امرالله جعفری

۸۶،۹،۲۰

۱۸۴۰۷
۲۰۹۵۷۲

گنجینه ۹۳

ترجمه تاریخ پرنس دوکنتی : ترجمه محمدعلی حشمت السلطان بن علیقلی میرزا

به خط مترجم (که به امر احمدشاه ترجمه شده و ظاهراً این نسخه را تقدیم داشته)

هو

پرنس دوکنتی

تالیف کنتس داش

ترجمه و نگارش

حشمة السلطان

شهر جمادی الثانی

۱۳۳۴

ترجمه تاریخ پرنس دو کنتی : ترجمه محمدعلی حشمت السلطان بن علیقلی میرزا رکن الدوله

به خط مترجم (که به امر احمدشاه ترجمه شده و همین این نسخه را تقدیم داشته)

دیباچه

پس از حمد و ستایش ذو الجلال و صلوات بر ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین چنین می نگارد که چون یکی از بهترین سبک تاریخ نویسی همانا طریقه رمان تاریخی است که نویسندگان بزرگ و بانی آن سبک را بجهة ترغیب و تشویق مردم بمطالعه کتب و تواریخ اختراع نموده اند و گذارش مردمان بزرگ عالم را در تحت بیان شیرین و دل نشینی جلوه در آورده اند که اسباب کسالت خاطر نشود و از آنجائیکه رمان پرنسس دو کونتی یکی از نیکوترین اقسام این کتب و بهترین تواریخ عهد لوئی چهاردهم میباشد و کنتس داش نویسنده آن داد سخن و بیان را در این نسخه بطور کامل داده و گوی فصاحت را از همگنان ربوده است این خانزاد درگاه و فدوی دولت خواه حسب الامر قدر قدر اعلیحضرت قوی شوکت شهریاری السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان سلطان احمد شاه قاجار ارواحنا فداه به ترجمه و نشر آن پرداخت و حتی القوه کوشش نمود که خوب ترجمه شود و از آنچه مصنف مقصود داشته در تبدیل عبارات فرانسه بپارسی انحرافی دست نداده است که در پیشگاه اقدس شهریاری پسندیده آید و مطبوع واقع شود

فدوی دولتخواه محمد علی حکیم السلطان ابن علینقی میرزا رکن الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

پرنسس دو کونتی

تالیف کنتس داش

فصل اول — مادموازل دو بلوا

یکی از روزهای ۱۰ دسامبر از سال ۱۶۷۶ در یک تالار باشکوه از قصر سلطنتی سن ژرمن (Saint-Germain) اشعه آفتاب جهان تاب با هزاران پیچ و تاب بروی پرده‌های نقاشی و میزهای مطلا افتاده و دو دختر جوان با وضع جلا فسلیلر لازمه سن آنها بود مشغول یک قسم رقص موقری بودند از رقص‌های قرن گذشته که معروف بود برقص شاکون (Chacone) و یک آهنگ یکسان عجیبی خوانندگی نموده و بدان وزن حرکات پاهای خود و اشکال غیر مطبوعی را که یک زن مسنی در گوشه اطاق نشسته و بانها تعلیم مینمود ترتیب میساختند.

— یکی از آن دختران که جوان تر بود روی به پیره زن نموده پرسید

ننه دو پون (Dupont) آیا چنین نیست که سابق در وقت رقص این قسم باس خود را بالا میگرفتند؟

— گفت بلی مادموازل و شما در این حال همانقدر لطافت و دلربائی دارید که مرحومه ملکه مادر شاه داشت در هنگامیکه از گالری (galerie - دهلیز) بزرگ عبور می نمود. هزار افسوس! گویا هنوز در برابر نظرم است!

— آن دختر کوچک دیگر کلام ویرا قطع کرده گفت مادام دو پون آیا در مجالس رقص دربار در آن عصر هیچیک از رقص‌های منوه (Menuet) و پاسپیه (Passe-pied.) و کورانت (Courante) معمول نبود؟

— خیر طفلک من اعلیحضرت شهریاری پادشاه حالیه در زمان جوانیش این ترتیبات را برهم زده و رقص باله (Ballet) را در اعیاد و خودش در ایل دامور (L'île-d'Amour) معمول ساخت. مادام لا دوشس (Mme la Duchesse) والده محترمه شما قبل از آنکه طریقه تارک پیشه کنند گاراً در آن مجالس و اعیاد ظاهر میشدند و حضرت مستطاب علیه چقدر با شان شباهت دارید مانند سیبی که از میان بدو نیم کرده باشند.

— آن دختر جوانی که ویرا حضرت مستطاب علیه نمی نامیدند تخند کرده گفت این مادام دو پون عزیز صد سال است که تمام مردمان درباری را شناخته.

— صد سال! این حکایت از زمان تولد شما است! شما تصور میکنید که

هیچ وقت بقدر من پیر نخواهید شد شما نیز بدین سن خواهید رسید مادموازل دو رشکور (de Rechcourt) بلکه خیلی هم زودتر از آنچه تصور نمائید.

— شاهزاده خانم جوان فریاد نموده گفت ای خدا چقدر زشت است این رقص شاکون! ننه دوپون رقص دیگری نمیدانید که با پا بنوازید؟

— اوه چرا مادموازل! رقص معروف کادریل (Quadrille) را در پیش از وقعهٔ فرند (Fronde) شاه اول کرده و مادموازل بزرگ و مادموازل دو مانسینی ها (Mesdemoiselles de Mancini) در نزد و حضور ملکه مادرشاه بدان طریق رقص میکردند میدانم و این قسم رقص توسط کنت دو فیسک Comte de Fiesque و شوالیه دو روهان Chevalier de Rohan و شاهزاده کان عظام پرنس دو کنده Prince de Condé و پرنس دو کنتی Prince de Conti مجرا میگردید.

— شاهزاده خانم گفت دختر عموم مونت پانسیر Montpensier. چقدر بد میرقصد.

— امروز مادموازل او جوان نیست که بتواند خوب از عهدهٔ رقص برآید ولیکن در آن زمان شائع است شاهزاده خانم بسیار خوشگل بود که میگفتند یا اعلیحضرت شهریاری او را تزویج خواهند نمود و یا اقلاً مسیو برادر شاه.

— مادموازل دو بلوا Mlle de Blois قهقهه زده گفت یقین این

مطالب قبل از معاشقه او بوده است با مسیو دو لوزن M. de Lauzun.

— مادام دوپون سری جنبانده گفت مادموازل استهزاء نکنید و از خداوند مسئلت نمائید که حضرت مستطاب علیه را از یک چنین بدبختی محفوظ بدارد.

— این اتفاقات جز برای شاهزاده خانمهای پیر برای دیگری روی نمیدهد زیرا که شاهزاده خانم های جوان را با شاهزاده گان شوهر میدهند که آنها پادشاه شده و لهذا هر یک ملکه دیاری شده و کاملاً خوش بخت خواهند بود.

— الهی خداوند و حضرت مریم از دهان شما بشنوند مادموازل! من شب و روز همین استدعا را از آنها میکنم!

— لطف شما زیاد ننه دوپون ممنون شدم تو و ننه کلبر Colbert همیشه همین قسم با من صحبت میدارید و اگر رشکور مرا تسلی نه دهد سخنان شما مرا متوحش خواهد ساخت که چه چیز ممکن است بسر من بیاید؟

— حضرت مستطاب علیه و مادموازل دو رشکور از ترتیبات دربار و روزگار بکلی بی خبرید اما من و مادام کلبر گرم و سرد روزگار را دیده و آگاهیم زیرا که عمری از ما گذشته است.

— مادموازل دو رشکور با همان آهنگ استادانه گفت و خیلی هم گذشته است!

— بار دیگر بشما میگویم اینقدر مرا استهزاء نکنید دیوانه دخترم شما هم روزی بدین سن خواهید رسید.

— شاهزاده خانم گفت عجالتاً ننه دوپون رقص کادریل مادموازل بزرگ را بانشان بدهید تا بدان روز برسیم.

پیره زن در وسط تالار قرار گرفته و چندین قسم حرکات رقص نمود که غیر ممکن بود چیزی از آنها فهمیده شود و در هر لحظه بچپ و راست متمایل میشد و دخترکان با مسرت خاطر بافراط میخندیدند بقسمیکه اشک بچشمانشان پر شده بود و متصل دست میزدند تا وقتیکه مادام دوپون نفس زنان و درمانده خود را بروی عسلی خویش افکند. (۱)

— گفت در سن هفتاد سالگی حرکت خفیفی نمودم که مناسب با حال مرتبت و حضرت مستطاب علیه....

— شاهزاده خانم مجال اتمام کلام بوی نداده دستش را گرفت و از جای بلندش نموده گفت دوپون عزیزم مرا عفو کنید که شما را زحمت انداختم میل دارم که در این صندلی دسته دار بنشینید و استراحت کنید.

— پیره زن بیچاره با حالت شعف نالیده گفت حضرت مستطاب علیه خیلی مرحمت دارند و مفتخرم میفرمایند من کمال مسرت را دارم که لحظه ایشان را مشغول سازم.

— خیر خیر ننه دوپون استراحت کن و حرف نزن تا نفست حال بیاید ببین چگونه

(۱) اشخاصی که اتفاقاً نزد شاه و ملکه و شاهزاده خانم های فرانسه اذن جلوس داشتند فقط حق آنرا داشتند که در روی چهارپایه و عسلی که یک قسم صندلی بی پشت و دسته می باشد قرار بگیرند.

نفس میزند. رشکور حال دیگر چکنیم؟ اگر ننه کلبر بیاید میرفتیم در باغ گردش میکردیم چقدر هوای خوبی است!

— مادام دوپون گفت مادام کلبر دو ساعت بیشتر است که حضور شاه رفته مادموازل.

— چرا اینقدر طول کشیده! مگر خبر تازه است؟ یقین برای اینکه دیروز در کالاری بصدای بلند گفتم که این دوک دومن Duc de Maine کوچکه باندازه میلنگد شاه بمن متغیر شده است؟

— حال چرا حضرت علیه این مطلب را تکرار میفرمائید؟

— زیرا که این حقیقت دارد.

— مادموازل گر فراموش کرده اند که مسیو دوک دومن فرزند عزیز کرده اعلیحضرت همایونی و برادر حضرت علیه میباشند.

— شاهزاده خانم با یک تکبری فریاد نموده گفت برادر من؟ هرگز چنین چیزی نیست من یک برادر بیش ندارم که دوک دو ورماندوا Duc de Vermandois است.

— مسیو دوک دومن هم برادر شما است مادموازل و مانند شما فرزند اعلیحضرت لوئی چهاردهم Louis XIV میباشند.

— و فرزند مارکیز دو مونتسپان Marquise de Montespan که یک شوهری هم دارد پس این اطفال ممکن نیست که مانند من و دوک دو ورماندوا فرزند مشروع شاه نامیده شوند.

— شاه می‌تواند که آنها را هم مشروع نماید زیرا که بهر کاری قادر است.

— شاهزاده خانم گفت رشکور آیا معنی این لجاجت را می‌فهمی؟ مسلماً من خود میدانم که چه میگویم.

در این هنگام مادام کلبر در را گشوده دختر کان بشتاب بجانب وی دویده و پرنسس (Princesse — یعنی شاهزاده خانم) وی را در آغوش کشیده گفت:

— ننه جان ما را ببر در باغ گردش کنیم حال در این ساعت جمعیت زیادی در آنجا نیست و از تعظیم و احترامات مردم آسوده خواهیم بود.

— امروز نمیتوانیم بیرون برویم مادموازل و حسب الامر همایونی من باید ساعتی با شما صحبت بدارم.

— حسب الامر شاه؟ پس مطلب خیلی مهم است ننه کلبر که نمیتوان بفردا گذارد!

— خیر زیرا که باید جواب قطعی شما را امشب بعرض حضور همایونی برسانم.

— حال که چنین است پس برویم صحبت بداریم! اما رشکور چکار کند؟

— مادموازل دو رشکور باطاق مادام دو پون یا اطاق خودش خواهد رفت.

— مگر امشب بمجلس قمار شاه نمیرویم؟

— چرا مادموازل ولیکن قبل از رفتن بدانجا باید حضرت علیه اعلیحضرت همایونی را در اطاق مخصوص خودشان ملاقات نمائید.

— [2] مادامیکه ما صحبت میکنیم تو هم رشکور لوازم آرایش مرا فراهم کن من میل دارم

[2] پرنسس گفت

امشب خیلی خوشگل بشوم.

— خاطر تان آسوده باشد مادموازل همه چیز را آماده خواهید یافت.

مادام کلبر صندلی جهت پرنسس پیش آورده و نشیمنی نیز جهت خود در پهلوی آن گذارد و بشاهزاده خانم جوان چون مرغیکه در کنج آشیانه اش جا بگیرد در صندلی قرار گرفت و سعی نمود که بچهرهٔ زیبای خود یک حالت موقرانهٔ غیر معتادی بدهد بعد گفت:

— برای شنیدن مطالب شما حاضرم مادام.

— [2] طفلک عزیزم اولاً اجازه بدهید که شما را بدین نام بخوانم زیرا که من شما را بزرگ کرده ام و مثل دختر خودم شما را دوست دارم. اکنون به مهم ترین مواقع زندگانی شما رسیده ایم ولیکن قبل از آنکه مقصود خود را بیان کنم لازم است که نظری بعقب انداخته وقایع دیگر را که خودتان مطلع هستید از پیش نظر تان بگذرانم تا آنکه اهمیت مطلب را بخوبی احساس نمائید. شما میدانید که از چه نژادی متولد شده اید و میدانید که چه عشق مفرطی اعلیحضرت لوئی چهاردهم بمادر بزرگوار شما داشته است و میدانید که چه رشتهٔ مادر شما را با ملکه برابر کرده بود و نیز چنانکه شما دختر بزرگ ترین پادشاه روی زمین هستید همان قسم هم دختر مادموازل دو لا بوم لو بلان دوشس دو لا والیر (Madmoiselle de la Beaume Le Blanc Duchesse de la Valière) می باشید.

[2] مادام کلبر گفت

— مادموازل دو بلوا با بی صبری کلام وی را قطع کرده گفت چنین است که میگوئید

اما این را نگفتید که من دختر مشروع پادشاه فرانسه هستم.

— با شما و مسیو دوک دو ورماندوا را بدست من سپرده اند و من در نزد شما جای کسی را گرفتم که نمیتوانست بمادری شما اعتراف نماید و امیدوارم که شما هم از خدمات و زحمات و محبت های مادرانهٔ من شکایتی نداشته باشید.

— خیر خیر مادر عزیزم شما همیشه نسبت بما از مادر مهربان تر بوده اید و مادام العمر ممنون و شکر گذار شما خواهم بود.

— اکنون موقعی رسیده است که ارادهٔ مقدس همایونی میرود شما را از حجر بیرون برباید و عنقریب شما را شوهر خواهند داد.

— مرا شوهر خواهند داد!

— بلی مادموازل هرچند که هنوز خیلی بچه سال هستید ولیکن پدر بزرگوار شما چنین اراده نموده است.

— شاهزاده خانم چشمهایش پر از اشک شده گفت اما من میل ندارم و نمیخواهم شوهر کنم.

— میل شاه بر این امر است مادموازل و بعلاوه یک وصلت بسیار عالی غیر منتظره پیش آمده.

— شما خیلی مرا دست کم گرفته اید مادام آیا چه کسی آرزو نخواهد داشت که مادموازل دو بلوا دختر مشروع شاه را تزویج نماید؟ بعلاوه هرکس خواستگار باشد اطلاع دارم.

— باز هم تکرار میکنم گویا حضرت علیه فراموش میکنید با این جوابیکه میدهید زیرا که اعلیحضرت همایونی بشما امر میفرمایند و تمام اعضاء خانوادهٔ سلطنت بدین وصلت رای داده اند حتی مادام لا دوشس دو لا والیر هم تصویب نموده اند و انتظاری بجز رضایت شما در کار نیست.

— پس چرا آخر از همه از من رای میخواهند؟

— تصور نمیکردند که شما ایرادی بدین وصلت داشته باشید.

— من ایرادی هم ندارم اصلاً رد میکنم.

— پس خوب است که حضرت علیه خودتان بشاه و مسیو لو پرنس دو کنتی Prince de Conti مطلب را اظهار بدارید.

— چی؟ چه گفتید ننه کلبر پرنس دو کنتی؟

— بلی این اوست که میخواهد شوهر حضرت علیه بشود.

دختر جوان چون دانهٔ انار سرخ شده چشمان نازنین خود را از این گفته و ساکت گردید بعد یک حالت مطبوع حیرت ناگهانی بخود گرفته دست کوچکش را بالای دست مادام کلبر گذارده و تبسم کنان گفت:

— من هرگز جرأت نمیکنم که در مقابل ارادهٔ پدرم و میل پسر عمم پرنس دو کنتی امتناعی نمایم.

مادام کلبر دست وی را بوسیده گفت:

— پس مرا اجازه بدهید مادموازل که قبل از همه کس بحضرت مستطاب علیه

تهنیت عرض کنم.

مادموازل دو بلوا چند دقیقه متفکرانه ناگهان متکبرانه سر را بلند کرده و چهرهٔ زیبای خود را در آینه نگریسته گفت:

— من زن او شده و پرنسس دو کنتی خواهم شد! پس دیگر مانند امروز چشمانم سرخ نمیشود زیرا که دیگر گریه نخواهم کرد. دیر زمانی بود که او را دوست میداشتم ننه جان.

— ما میدانستیم مادموازل و هم اکنون که اسم او را می بردم برای آن بود که ثبات رای و پایداری شما را امتحان نمایم.

— شاهزاده خانم با یک عزم و ثبات کودکانه گفت اوه! ثبات و پایداری من ابدی است و هیچ چیز مرا تغییر حال نخواهد داد و اگر اسم او در کار نبود تمام عالم را رد میکردم و شوهر اختیار نمی نمودم. هرگاه امروز صبح رشکور باصرار زیاد مرا وادار برقص نمی نمود هر آینه هنوز مشغول گریستن بودم حال کی ما را عروسی خواهند نمود؟

— امشب قبل از مجلس قمار مذاکرات این وصلت در حضور شاه انجام میگیرد و بعد بلا فاصله بدربار اعلام خواهد شد.

— ننه جان عزیزم امشب باید مرا خیلی قشنگ آرایش کنید که خیلی جلوه نمایم.

— البته جلوه خواهید داشت مادموازل و امشب اولین مرتبه است که شما را با جواهرات مادر پرهیزکارتان آرایش خواهم داد و چند جواهری را که مادر شما در وقت رفتن بدیر کارملیت Carmelites بمن سپرده اند بشما تسلیم خواهم نمود.

اعلیحضرت همایونی هم جواهرات دیگری برای شما داده و بمن امر فرموده اند که یکدست لباس بسیار مجللی برای شما تدارک نمایم.

— پرنس دو کنتی را ملاقات کرده اید ننه جان؟

— بلی مادموازل از شادی در پوست نمیگنجد.

— حضرت اقدس چطور؟

— حضرت اقدس بی نهایت شما را دوست دارد و در این موقع هزار قسم عرض خدمتگذاری به پسرعم خود نموده است و چندین مرتبه تکرار کرده که این مواصلت بی نهایت بوی مطبوع میباشد و هیچ چیز بیشتر از این وصلت ویرا مسرور نخواهد ساخت.

— برویم ننه جان باطاق دیگر مرا آرایش کنید میل ندارم مردم را منتظر بگذارم بعد قهقهه زده گفت واقعاً بایستی مادام از این وصلت بسیار متغیر باشد او که هیچ وقت باین حرف نمیزد که مبادا برخلاف شئونات نجابت رفتار نموده باشد.

— مادام در نزد شاه ساکت بود.

— چه داشت که بگوید؟ زن پسرعم دوک شارتر Duc de Chartre که نمیشوم. حال رشکور را صدا کنید که در موقع آرایش من حاضر باشد میل دارم زودتر او را از این مطلب آگاه سازم آیا او را در اطاق آرایش من حاضر خواهید کرد؟

— البته زیرا که طرف اعتماد و محرم اسرار شما است.

— امید دارم که او را از من جدا نکنند من خود از شاه استدعا خواهم نمود که او را

شوهر داده و دام دونور (Dame d'honneur — خانم ندیمه) من قرار بدهند.

— برای این کار قدری جوان است پس او را در جزو دختران ندیمه خود قرار بدهید.

— ننه جان او با من همسال است من شانزده سال دارم و اینک میخواهند مرا شوهر بدهند.

— مادموازل دو رشکور مانند شما دختر پادشاه عظیم الشأنی نیست.

— شاهزاده خانم در این وقت از جای برخاسته مسرور و خوشحال چنانکه هر کسی در آن سن چنان میباشد باطاق آرایش خود رفت و در آن هنگام از عالم زندگانی در آن بجز خوبی و نیکوئی چیزی نمیدید و در برابر خود راهی گشوده می یافت که مملو بود از تاج های گلهائی که بتازگی از دست استادان در آمده و شاهزاده با بی اعتنائی جوانی آنها را در زیر پای خود لگدمال مینمود بدون آنکه یکی از آنها را بردارد: همهٔ نوع بشر چنین میکنیم تا آنکه از اشک چشم خود آن گلهائی را که تحقیر نموده و پست شمرده ایم مستور سازیم ولیکن افسوس که آن گلها! با وجود آن اشکها دیگر باره نمیرویند و برای ما از آنها باقی نمی ماند مگر خارهای جزئی.

چنانکه بیان شد مادموازل دو بلوا دختر لوئی چهاردهم بود از مادموازل دو لاوالیر بدبخت.

این زن حساس بدبخت یعنی مادموازل دو لاوالیر با لوئی چهاردهم معروف تر از آن است که جزئیات آنرا در اینجا بیان کنیم همه کس در فرانسه میداند که با چه عشق و محبتی شاه را دوست میداشت و با چه فروتنی طرف عشق شاه واقع شد و با چه پشیمانی و چه بیچارگی آخرالامر داخل دیر کارملیت گردیده و سالها در آنجا با نهایت پرهیزکاری مشغول توبه و انابه بود.

مادموازل دو بلوا دختر وی چنان در وجاهت و دلربائی کامل بود که از تمام خانمهای دربار فرانسه که همه خوشگل و طناز بودند گوی سبقت می ربود. وجاهت سحرانگیز عارضش و ظرافت و کشیدگی قد و اندامش منضم شده بودند بیک چهره گشاده دلربائی که بینندگان را مبهوت می ساخت و بهترین آثار چهره مادر و پدرش را مالک شده بود یعنی نگاه باشفقت محزون مادرش لوئیز دو لاوالیر را بانضمام تندی و ابهت سلطان مقتدری مانند پدرش که چهل سال بر تمام اروپا تسلط داشت. گیسوان خرمائی رنگش حلقه حلقه و پیچ در پیچ میریخت بروی گردنی چون عاج و گیرندگی چشمان فتانش رقیب و قرینی در عالم نداشت. ذکاوت مفرط و طبیعت تند و متکبر و احساسات عمیقه اش ویرا لایق آن کرده بودند که بینندگان را واله و شیدای خود سازد. با وجودیکه خوش قلب و نیکوکار بود حالتی متکبر و باشاعت داشت و دارای صفاتی بود که ریشهٔ تمام بدبختی های ما است یعنی قلبی بامحبت و عاشق پیشه و احساساتی بس تند و سوزان.

از بدو تولدش ویرا بمادام کلبر سپرده بودند که او نیز عقاید خوب و مطالب عالی بوی آموخته بود و شاید او مادام کلبر را بقدر مادر واقعی خودش که ابتدا بواسطهٔ موفقیت او در دربار و بعد بسبب انزوا و گوشه گیریش از دختر خود دوری گزیده بود دوست میداشت شاه یک رجحان و برتری مخصوصی از روی سزاواری بمادموازل دو بلوا میداد و مادام العمر این محبت را بوی داشت. یکی از بزرگترین آرزوهای شاه این بود که ویرا با یک وضع درخشان و باشکوهی در پیش خودش شوهر بدهد. مادام کلبر

از محبت و عشقی که مابین پرنس دوکنتی و مادموازل دوبلوا تولید شده بود مطلع گردیده تفصیل را بعرض شاه رسانید و شاه هم تعجیل نمود که از این پیش آمد استفاده کرده آنها را زودتر عروسی نماید. با وجود عدم میلی که خانوادهٔ سلطنت و شاهزادگان جا فصل از این وصلت اظهار میکردند شاه بوعدهٔ دادن امتیازات جدیده و تدارک جهیز بسیار انعقاد ساخته و این عروسی را برپای کرد و همان امتیازاتی را که بدختر مشروع خود میداد در حین مزاوجت او با یکی از سلاطین همانها را باین دختر خود عطا نمود با تفاوت اینکه آنچه از پول و جواهر باین داماد و عروس وعده کرده بود نقداً پرداخت درصورتیکه نسبت بدان شکل مواصلتها هیچ وقت چنین رفتاری نمیشود. مثلاً پانصد هزار لیور (۱) Livre جواهرات و پانصد هزار اکو (۲) Ecu وجه نقد بآنها داد.

و نیز در آن هنگام مذاکرهٔ مزاوجت والاحضرت ولیعهد بود با یکی از شاهزاده خانمهای مملکت باویر Bavière و مسیو کلبر دوکروائی Colbert de Croissy برادر مسیو کلبر صدراعظم در شهر مونیخ Munich مشغول مذاکرهٔ این مواصلت بود که آنقدر مردم انتظار انجام آنرا داشتند. تمام دربار بدین واسطه در هیجان بودند زیرا که یک دربار و دستگاه جدیدی برای خانم ولیعهد تشکیل میشد و یکی برای پرنس دوکنتی ولهذا برای خیا

---

(۱) لیور پول قدیم فرانسه بوده و هر یک بیست شاهی و معادل با فرانک حالیه ارزش داشته است.

(۲) اکو نیز پول سابق فرانسه بوده و هر یک معادل سه فرانک حالیه می ارزیده است.

از آرزوها و جاه طلبی‌ها مایهٔ سعادتمندی و اقبال بود.

همین که شاهزاده خانم داخل اطاق آرایش خود گشت اولین چیزیکه نظر وی را خیره ساخت همانا لباسی بود از پارچه زربفت که بمفتول طلا و دانه‌های مروارید و یاقوت ملیله دوزی کرده بودند و بقدری آن لباس جلوه و تشعشع داشت که قلم از شرح آن عجز دارد. مادموازل دوشگور ایستاده و با حالت بهت و شکوه از نظارهٔ آن لباس لذت می‌برد چنانکه گوئی تشعشع آن وی را خیره و مبهوت ساخته بود اما همین که مادام کلبر را دید فریاد زد و گفت:

— امروز که مادموازل دوبلوا نامزد شده اند یک چنین لباسی می‌پوشند پس روز عروسی چه قسم لباسی خواهند پوشید؟

— مادام کلبر گفت مادام لاپرنسس دوکنتی در آن روز لباس سفید خواهند پوشید مادموازل اما این تعجب شما از چه راه است؟ این گفتار شما تقریباً بآرزومندی و هوس مایلی شباهت دارد.

دختر جوان آه سختی کشیده و چشمان را بآسمان بلند کرد بدون آنکه جرأت جواب داشته باشد و راضی بود که تمام عمر خود را بدهد که یک روز در حضور تمام درباریان خود را بدین لباس بیاراید. در نزد بعضی از زنان خودپسندی و خودآرائی از هر عشقی قوی‌تر میباشد.

— مادام کلبر گفت این کلیه جعبهٔ جواهری است که اعلیحضرت همایونی مجاناً جهت شما

فرستاده اند و این یک قسمت مختصری از جواهراتی میباشد که برای شما معین فرموده اند. این هم جعبهٔ دیگری است که مادام لادوشس دولاوالیر برای شما گذارده اند و این نیز محتوی بر جواهرات نیکو میباشد.

— پرنسس کلام وی را قطع کرده گفت اوه مادام بدهید که میخواهم امروز خودم را با این‌ها که از مادرم رسیده است آرایش بدهم و مطمئن هستم که شاه از دیدن آنها مسرور خواهد شد بعد بشتاب جعبه را گشوده و کاغذی در آن یافت پرسید این چه چیز است؟

— مادام کلبر گفت این جعبه را تا حال نگشوده ام و بهمان حالتی است که مادام لادوشس بمن سپرده اند حال اگر حضرت علیه میل داشته باشید این کاغذ را بمن بدهید تا بگویم چه چیز است.

— این خط مادرم است! و مسلماً مکتوبی است که بمن نوشته! لازم نیست شما آنرا بخوانید و بعقیدهٔ من وظیفهٔ شما در مقابل اختیارات مادرانهٔ وی باطل میباشد.

در این کلام جبروت و مناعت لوئی چهاردهم در چهرهٔ مادموازل دوبلوا ظاهر گشته و مادام کلبر از مشاهدهٔ آن حال سر بزیر افکنده و ساکت شد.

— مادموازل دوبلوا گفت من میل دارم تنها بمانم و با خاطر آسوده این مکتوب را قرائت کنم شما باطاق دیگر بروید خانمها باز شما را خواهم طلبید.

در این حال دختر جوان زن شده و طفل نادان شاهزاده خانمی گردیده و خون خانوادهٔ سلطنت در عروق وی بجوش آمده بود.

مادموازل دوبلوا به پنجره نزدیک شد زیرا که روشنائی روز در شرف زوال بود و در روی صندلی راحتی نشسته آن کاغذ را که شاید با اشک چشم یک زن زاهده تر شده بود باز نموده چنین قرائت کرد:

« دختر عزیزم ای کسیکه برای تولد شدن شما آنقدر گریستم ای آنکه دربارهٔ اش مهر
« و شفقت شما میروم مادام العمر توبه نمایم آخرین ملاقات وداع را با شما نمودم و دیگر شما مرا نخواهید دید
« مگر با لباس خواهران دیرکارملیت و از امروز من دیگر مادر شما نیستم. شما این مکتوب را در
« بزرگترین مواقع از عمر خود قرائت خواهید نمود یعنی در موقعیکه پدر شما یک شوهر که لایق رتبهٔ شما
« باشد برای شما انتخاب نموده است و در آن وقت شما بسنی رسیده اید که مقصود مرا درک مینمائید.
« طفلک عزیزم همیشه بروی عقل پیشه کن و حذر کن از عاشق شدن و دوست داشتن کسی را
« چنانکه من دوست میداشتم! اوه! عفو کنید مرا از این لکه که شما را ملوث نموده است و ببخشید
« مرا از اینکه ضعیف النفس و با شفقت بوده ام و از اینکه مادر شما شده ام. اگر شما بدانید
« که چه مقدار اشک چشم و چه اندازه خجلت و پشیمانی در ازای آن خوشی و شرمساری داده ام!
« خدا کند که هرگز از این تفصیل آگاه نشوید. شاه را احترام و تجلیل نمائید زیرا که جنابشان محبت نموده
« و شما را در عداد دختران مشروع خود شمرده است درصورتیکه بواسطهٔ خطائیکه من مرتکب شده ام
« هیچ حق چنین مرحمتی را نداشتید. نسبت بملکه خود را یک کنیز مطیعی بدانید و سعی کنید که فراموش
« کند نژاد شما و آن صدمات و غصه‌ها را که بواسطهٔ مراوده من با شاه متحمل شده است.
« و نیز باید بتمام شاهزادگان و شاهزاده خانمهای خانوادهٔ سلطنت عموماً و به مسیو

« برادر شاه و مادام جیال وی خصوصاً بسیار احترام نمائید البته آنها هم شما را از خودشان خواهند
« دانست و از این جهت باید از آنها خیلی ممنون باشید. حضرت ولیعهد به من قول داده‌اند که در باره
« شما و برادر شما کمال مرحمت را داشته و حمایت خود را در حق شما مضایقه ننمایند. دخترک
« عزیزم مواظبت حال برادرت را بتو واگذار میکنم زیرا که با وجود سن کمی که دارد احساس
« یک خطراتی را در وجود او می نمایم چرا که او خود را در تحت اطاعت هیچکس نمیداند و تصور میکند
« که او هم مانند ولیعهد فرانسه پسر مشروع شاه میباشد. من از شما تمنا میکنم که مراقب
« حال او باشید و اطاعت و بردباری را بدو بیاموزید.

« نسبت باطفال مادام دومونتسپان Madame de Montespan
« هیچ وقت کینه وری و حسادت نداشته باشید زیرا که آنها هم برادران شما هستند و مانند شما
« اولاد شاه میباشند و همیشه نسبت بآنها مهربان و نیک رفتار باشید که در نزد پدر بزرگوارتان
« محبوب تر خواهید بود.

« من نمیتوانم حدس بزنم که شوهر آتیهٔ شما که خواهد شد و با که وصلت خواهید کرد
« اما همین قدر میگویم که هر کس میخواهد باشد همین که اعلیحضرت همایونی او را برای شوهری
« شما انتخاب فرمودند البته قبول کرده تشکر و اظهار اطاعت بنمائید. رفتار علیاحضرت
« ملکه را سرمشق خود قرار داده و منتهای کوشش را بدارید در وظایف خود غفلت نکنید. هرگاه
« احساس نمودید که یک میل و هوس غیر مشروعی در وجود شما تولید میشود فوراً آنرا از خود
« دور کنید و شتاب نمائید که سد محکم مذهب را در میان خود و شیطان رجیم فاصله

« قرار دهید زیرا که می‌بینید بسر من چه آمده است و این احساسات شوم انسان بیچاره را
« بکجاها میکشاند.

« خدا نگهدار ای لوئیز Louise عزیزم خدا نگهدار ای کسیکه دیگر نبایستی
« هیچ دوستت بدارم و حال آنکه مادام العمر دوستت خواهم داشت. تقدیسات در کمالات
« مادرت را دریافت دار و خوشبخت و پاک دامن باش و در ضمیر باشفقت خود مکانی را که
« من همیشه دارا بوده ام برای من نگاه بدار. هر وقت من پیش شما و برادرت بیایم خود را
« بقدر کفایت از عوالم این عالم جدائی یابم لیکن امید دارم حال که از آنچه دوست میداشتم
« جدا شده ام خداوند هم این گناه را بمن ببخشد.»

شاهزاده خانم از قرائت این مکتوب گریان گشته اشک بسیاری ریخت.
گذشتگی مادرش کرده بود بنظرش خیلی بزرگ آمده و با خود خیال نمود که آیا خودش جرات
این چنین کاری خواهد داشت که از لذائذ دنیا و خصوصاً از آن شاهزاده که باید بادشوهر کند
کناره جوئی بنماید و فقط از خیال چنین کاری تمام ذرات وجودش بهیجان در آمده و با خود
گفت که فردا بملاقات مادرم خواهم رفت و ویرا از عشق خود مطلع و آسوده خاطر خواهم ساخت
و دیگر در باره من هیچ نگرانی نخواهد داشت زیرا که متعلق بکسی خواهم شد که خودم او را انتخاب
نموده ام.

بعد چشمان اشک آلوده اش بسوی جعبه گشوده که چون آفتاب بیدار خشید منعطف گشت
و در میان آن جواهرات یک تمثال از شاه بود که اطراف آنرا با الماس های برلیان

بسیار اعلا دانه نشان کرده بودند. توجه پرنس بدان تمثال که وجاهت لوئی چهاردهم را
بطور کمال در آن ظاهر ساخته بودند جلب گردید و با خود گفت:
— معلوم میشود پدرم بدین خوبی بوده است در آن هنگام که مادرم ویرا دوست میداشته
حال میتوانم عشق او را حدس زده و بخوبی درک نمایم. این تصویر شاه به پرنس دو کنتی
شباهت دارد و همین آثار و علامات که در این تصویر هویدا شده در چهرهٔ او هست.
آه این تمثال هیچ وقت از من جدا نخواهد شد!

مادموازل دو بلوا مادام کلبر و سایر خانمهای ندیمهٔ خود را آواز داد که بیایند
ویرا آرایش نمایند. خیال خودآرائی و جلوه گری در انظار بزودی تمام حزن و اندوه گذشته را
زایل ساخت و دیگر چیزی نبود مگر اینکه خود را زینت نماید حتی لحظه عشق خود را نیز فراموش
کرد.

عجب سن خوبی است آن سنی که انسان عشق و محبت حقیقی خود را برای انجام یک
هوس کودکانهٔ فراموش مینماید!

دختر لوئی چهاردهم از زیر دست مشاطه گان خود با یک وجاهت و دل آرائی
خارج شد که انظار بینندگان را خیره و واله ساخت بعد با یک خودپسندی و غروری
خود را در آینهٔ بزرگی نظر نموده بی اختیار بچهرهٔ دلارای خویش تبسم کردید. مادام کلبر که
ویرا بدان خوبی یافت بغل گشوده با کمال وجد در آغوشش کشید و مادموازل دو رشکور
بقامت موزون وی که در حرکت بود نگریسته بخودانه میگفت: چه قدی! چه قامتی!

— شاهزاده خانم گفت حال باید بحضور شاه برویم ننه جان؟
— بلی مادموازل زیرا که اعلیحضرت همایونی در ساعت شش منتظر حضرت مستطاب علیه
می باشند.
— خدا حافظ رشکور شما را بعد در عمارت گالری خواهم یافت.
— دخترک جوان آهی کشیده گفت بلی مادموازل.

شاهزاده خانم از اطاقهائیکه مابین عمارت وی و عمارت شاه فاصله بود عبور نموده
و از میان جماعت انبوهی گذشت که هر یک بنوعی از وجاهت وی تمجید مینمودند زیرا که
گفتگوی عروسی وی منتشر شده و از هر جانبی آواز تحسین و ستایش بگوشش میرسید و بقدری
از این تمجیدات متاثر و پریشان خاطر شده بود که وقتی داخل اطاق شاه شد بزحمت
خودداری میتوانست نمود.

لوئی چهاردهم در اطاق خود تنها بود و بمحض دیدن دخترش پیش آمده ویرا در آغوش
گرفت بعد دقیقهٔ چند محو جمال وی گشته با سکوت از نظاره اش لذت می برد. تمثال
عکسی که بگردن آویخته و جواهراتیکه سراپای خود را بدانها زینت داده بود شکلاً شاه را
بخاطر آورد و نه تنها زنی را که از روی حقیقت دوست میداشته است پس مجدداً مادموازل
دو بلوا را در آغوش گرفته بوسید و با صدای مضطربی گفت:
— دخترکم! دخترک عزیزم!
دختر جوان هم ابهت سلطنت و تشریفات معموله و عظمتی که ویرا احاطه کرده بودند

لحظهٔ فراموش نموده دست ها را بگردن پدر انداخت و آهسته میگفت:

— پدر جانم! پدر جان عزیزم!

شاید این اولین مرتبه بود که در مدت عمر خود آن پادشاه مغرور چنان شادی را که قلبش را بهیجان آورده بود آشکار ساخت و چندان طول هم نکشید که بحالت خود برگشت و گفت:

— آرام بگیرید طفلک عزیزم، بنشینید و گوش بمن دارید.

پرنسس با طریقهٔ فرمان بری و احترامی که از پدر داشت فوراً چشمان نازنین خود را پاک نموده و در بالای صندلی قرار گرفت اما ضربان و حرکت سینهٔ وی اضطراب خاطرش را ظاهر میساخت منتهی از گریستن خودداری نموده و نظر را بزیر افکنده بود که با دیدگان پدرش تصادف ننماید.

— شاه گفت مادام کلبر ارادهٔ مرا بشما ابراز داشته است دخترجانم؟

— بلی اعلیحضرتا. پرنسس گفت

— و مطلع شده اید که تزویج شما را به پرنس کنتی وعده داده ام؟

— بلی اعلیحضرتا.

— آیا میدانید که برای انجام این وصلت چه کوششی نموده ام اولاً برای خاطر شما و بعد برای خاطر مسیو لو پرنس دو کنده M. le Prince de Condé که آنچه برای برادر زاده اش خواست مضایقه ننمودم.

— میدانم اعلیحضرتا.

— حال این وصلت دلخواه شماست آیا و هیچ ایرادی بدان ندارید که بمن اظهار دارید؟ و آیا راضی هستید بدین مواصلت؟

مادموازل دو بلوا گریه راه گلویش را گرفته و چنانکه مادام دو سوینیه (Mme de Sévigné — نویسندهٔ مشهور) گفته است: قلب کوچک وی گنجایش اینقدر مسرت را نداشت و لهذا جواباً بجز اشک چشم نداد.

— شاه متبسم گشته گفت خوب بس است می بینم که این شوهر دلخواه شما نیست پس شوهر دیگری باید برای شما فکر کرد.

— پرنسس گریه کنان فریاد زده گفت اوه اعلیحضرتا چنین تصوری نفرمائید من حاضرم که فوراً اطاعت امر مبارک را بنمایم.

— شاه روی بمادام کلبر نموده گفت شما راست میگفتید مادام کلبر اکنون وقت آن رسیده بود که این افسانهٔ قشنگ را خاتمه دهیم زیراچنانکه بنظر من میآید این عشق بحد افراط رسیده. آسوده خاطر باشید دختر جانم محبت مرا که نسبت بخود دیده اید پس هرگز مخالفت میل شما را نخواهم نمود. من نمیتوانستم خود را راضی نمایم که شما را یکی از شاهزادگان ممالک خارجه شوهر داده و از خود دور نمایم من محتاج هستم که شما را همه روزه به بینم و مطمئن باشم که در دربار من هستید و هیچ وقت بمفارقت شما معتاد نخواهم شد. امید دارم که از این وصلت خوشبخت بشوید تمایل و عشق شما نسبت به پسر عم ما پرنس کنتی و لیاقت ذاتی و عشقی که او بشما دارد مرا مطمئن میسازد که شما سعادتمند خواهید شد. لازم نمیدانم که وظیفهٔ شما را نسبت باو خاطرنشان نمایم

شما خودتان از آن مطلع هستید و مطمئن هستم که از تکالیف خود غفلت نخواهید نمود.

پرنسس دست شاه را بوسید.

— شاه باز گفت شما فردا بملاقات مادرتان بروید لازم است که مشارالیها از اقداماتیکه برای سعادت شما نموده ام آگاه گردد و باید از جانب من این مطلب را بوی بگوئید. به دوک دو ورماندوا اجازه داده ام که امشب در مجلس قمار حاضر شود و سیاستی که برای او مقرر کرده بودم موقوف داشتم امیدوارم که دیگر باره مرا وادار نکند که باز وی را عقوبت کنم.

— سایهٔ مبارک پاینده باد اعلیحضرتا من از جانب وی قول میدهم که دیگر خود را مستوجب قهر همایونی نسازد.

— ملکه و شاهزادگان اینجا خواهند آمد و دیگر لازم نمیدانم که بشما خاطرنشان کنم تشکراتی را که بآنها مقروض هستید مادموازل.

شاهزاده خانم سر را بزیر افکنده و یک شعاع تکبری در چشمانش درخشید که لوئی چهاردهم ملتفت شده و مجدداً خندان گشت زیرا که این شباهت تامی که اخلاق دخترش با اخلاق وی داشت خودپسندی و قلب او را مغرور میساخت.

— باز شاه گفت کنتس دو بوری Comtesse de Bure مادام

برای دام دونوری شما معین کرده ام و او زنی است مقدس و بی اندازه درستکار که لیاقت اداره نمودن امور شما را دارد و خارج از دسته بندیهای دربار زندگانی نموده است

چندین دام دو پاله (Dames du palais — خانمهای ندیمه) و چندین دختران ندیمه نیز برای شما معین خواهم کرد زیرا که میل دارم وضع خانهٔ شما خیلی مجلل باشد.

— مادموازل دو بلوا گفت اعلیحضرتا آیا اجازه دارم که یک استدعائی از خاکپای مبارک بنمایم؟

— بگوئید طفلک عزیزم؟

— من یک دوست و یک رفیقی دارم موسوم به مادموازل دو رشکور که با من دردامن مادام کلبر بزرگ شده است میل دارم که او را در جزو دختران ندیمهٔ من تعیین فرمائید؟

— چه ضرر دارد من راضی نمیشوم که شما را از یک دختری که طرف میل شما است جدا سازم البته چندی بعد هم اسباب مزاوجت او را فراهم خواهیم کرد.

در این هنگام همهمهٔ از اطاق جلو شنیده شده دو لنگه درب اطاق یک مرتبه گشوده گردید و آمدن ملکه را بشاه اطلاع دادند.

فصل دوم — قمار شاه

شاه بشتاب از جای برخواسته باستقبال ملکه رفت دست وی را با احترام در دست گرفت. مادموازل دو بلوا با یک حالت بیم و خضوعی بسیار مطبوع که ممکن نبود کسی به بیند و متأثر نشود بر سر پای بدون حرکت ایستاده بود. شاه همان قسم که دست ملکه ماری طرز Marie-Thérèse را در دست داشت بجانب مشارالیها رفت.

شاهزاده خانم جوان تعظیمی بملکه نموده چشم را بزیر افکند و بدین حال منتظر اظهار مرحمت ملکه ایستاد.

— لوئی چهاردهم گفت مادام مرخص نیستید که لطف و مرحمت شما را برای یک دخترک حقیری که عنقریب زن پسر عمم پرنس دوکنتی میشود تمنا نمایم و آن دخترک افتخار دارد از اینکه از اعضاء خانواده شما است و من از جانب او تعهد میکنم که حتی الامکان کوشش نماید که در حضور شما مطبوع واقع بشود. او خیلی جوان است و محتاج بنصیحت و سرمشق میباشد و بهتر از همه آن است که پیروی رفتار و نصایح شما را نماید و خواهد هم کرد.

— ملکه گفت من کمال میل را دارم که همیشه در حضور مبارک مطبوع باشم و پرنسس دوکنتی باید نهایت اطمینان را از مراحم و محبت من داشته باشد زیرا که مشار الیها جزو خانواده شما است و شما میدانید که هرچه متعلق بآن اعلیحضرت باشد من دوست میدارم.

ملکه بازوبند الماس گران بهائی را که به بازو بسته بود باز کرده و بدست خودش ببازوی مادموازل دوبلوا بست. پرنسس خم شد که دامان لباس ملکه را ببوسد لیکن ملکه ویرا مانع نموده با یک لطف و مرحمت مخصوصی او را در آغوش گرفته بوسید. در این وقت چشم ملکه بتمثالی افتاد که دختر مادام دولاوالیر بگردن آویخته بود فوراً رنگ چهره اش چون مهتاب شده ببازوی شاه تکیه کرد. زیرا که بخاطرش آمد آن اشکهائیکه جهة این تمثال ریخته و آن مشقت هائیکه کشیده بود! لوئی چهاردهم آنچه در ضمیر ملکه گذشت درک نمود پس دست ویرا بوسیده و با صدای مضطربی گفت:

— ممنون شدم مادام لطف شما زیاد.

این مختصر مذاکرات بجز مادام کلبر شاهدی نداشت که او هم با کمال احترام در آخر اطاق ایستاده بود. اما همه کس در دربار طبیعت ملایم و نیکوئی ملکه ماری ترز را میشناخت و همه از بیوفائیهائیکه شوهرش بوی کرده بود مطلع بودند مثلاً در همان ایام شاه کمتر از سه معشوقه نداشت که متصل در میان خود جهة نفوذ و قدرت خویش منازعه داشتند یعنی بعضی بطور آشکار مانند مادام دومونتسپان Madame de Montespan و برخی بطور نهانی و پنهانی مانند مادام دومنتنون Madame de Maintenon که آن قدر به بدبختی مملکت و آن همه تنزل مقام سلطنت بواسطه وجود او شد. اما مادموازل دوفونتانژ Mlle de Fontanges این قسم نبود بلکه عروسکی بود بدون شعور و درک که جلال و بزرگ منشی را از همه چیز بیشتر دوست میداشت و متصل از شاه پول میگرفت که بی ملاحظه خرج نماید و هوس های خود را بعمل آورد.

شاه پیشخدمت کشیک را طلبیده و امر نمود که حضرت ولیعهد و شاهزادگان خانواده سلطنت را که در اطاق دیگر جمع شده و منتظر اجرای مراسم نامزدگان بودند بحضور بیاورد.

حضرت منسنیور ولیعهد فرزند اعلیحضرت همایونی ابتدا داخل اطاق شده و دست مادام شارلوت دوباویر Mme Charlotte de Bavière عیال دومی مسیو برادر لوئی چهاردهم را در دست گرفته بود. حضرت ولیعهد یک سر بسیار قشنگ در بالای پیکر ناهمواری داشت و چنانکه پدرش میگفت: بشاهزادگان آلمانی شبیه بود. اخلاق وی هم مانند سیمایش عاری از جلالت و بزرگواری بودند هرچند که نیکوئی فطرت و جرات و هوش وافر داشت اما

هرگز نمیتوانست سلطنت آن پادشاه جمی و بزرگ را اداره نماید. عیب عمده وی که منافی با مقام سلطنت و جلالت است همانا صفت خبرچینی او بود. خیلی دوست میداشت که از هر مقوله صحبت داشته و از مکنونات مردم و وقایع اتفاقیه آگاه گردد و بعد آن مطالب را با محارم خود در میان گذارده و بخندند. پدرش ویرا قابل توجه نمیدانست و بوی اعتمادی نداشت. گاه گاهی باشکال ویرا اجازه دخول در شورای خویش میداد و ابداً آرای ویرا نمی پسندید زیرا که آنها را بی مایه و بی مأخذ می پنداشت. حضرت ولیعهد تازه از لله خود دوک دومونتوزیه Duc de Montausier جدا شده و قرار بود که بزودی با یکی از شاهزاده خانمهای باویر را تزویج نماید.

مسیو برادر شاه که خیلی کم در این تاریخ اسم او برده میشود در عقب مادام عیال خودش و حضرت ولیعهد که پیشاپیش میرفتند داخل شد. اخلاق و طریقه زندگانی ویرا همه آگاه هستند مادام عیال وی که اغلب باسم پالاتین Palatine نامیده میشد چندین جلد کتاب در ادبیات یادگار گذارده و مرقومات او گذشته از آنکه هوش و نیک فطرتی و نیز تندی که در وجود او بوده است آشکار میسازد. مشار الیها نه خوشگل بود و نه دلپسند و چهره عبوس وی هرگز بهیجان نمی آمد مگر اوقاتیکه از کارهای عمده و دسیسه های بزرگ شاهزادگان اجدادش صحبت میداشت.

در عقب آنها مادموازل دومونپانسیر Mlle de Montpensier باتفاق پهلوان بی مانند پرنس دوکنده بزرگ عموی پرنس دوکنتی شوهر آتیه مادموازل دوبلوا بوده باشد

باپسرش دوک دوبوربون Duc de Bourbon و عروسش مادام لادوشس داخل اطاق شدند. در دنبال آنها خود پرنس دوکنتی و برادرش پرنس دولاروش سوریون و فرزندان مسیو برادر شاه: دوک دوشارتر Duc de Chartres و مادموازل دووالوا Mlle de Valois و فرزندان دوک دوبوربون که همه خیلی جوان بودند و بالاخره دوک دوورماندوا برادر مادموازل دوبلوا که مانند وی از لوئی چهاردهم و از دوشس دولاوالیر متولد شده بود وارد شدند.

در میان این اشخاص بزرگ فقط سه نفر در این تاریخ ما را بخود مشغول میسازند یعنی پرنس دوکنتی و پرنس دولاروش سوریون و دوک دوورماندوا. اسم سایرین مانند یک کتاب علمی از نظر خوانندگان خواهد گذشت. اگرچه از یک چنان درباری که همه چیز در آن بزرگ و باعظمت بود از شخص پادشاه گرفته تا ادنا ترین اجزاء دربار سلسله ذکر هیچ چیز بی مناسبت نیست ولیکن یک قلم دیگری بغیر از قلم من لازم است که از عهده تحریر عجایب آن برآید. مادام دوسوینیه Mme de Sévigné با آن ذکاوت فطری و دانش عالی و سلیقه قشنگی که داشت بخوبی ما را از اوضاع آن دربار آگاه ساخته است و برای شناختن آن قرن باید تحریرات مشار الیها را مکرر بخوانیم تا از تمام اسرار و گفتگوهای درباری کاملاً آگاه گردیم. مشار الیها جشنهای دربار ورسای Versaille را بخوبی بجلوه درآورده و قصه سرائیها از شعرا و ادبای مشهور آن زمان که موسوم بوده اند به: لاروشفوکول La Rochefoucault ..

بوسوئه Bossuet ، فنلون Fénelon ، لافایت Lafayette و مونتسپان نموده است بطوریکه انسان از اخلاق و عادات هر یک از این اشخاص کاملا آگاه میگردد و همین که بعد از مطالعهٔ حالات آنها نظری بهیئت جامعهٔ این زمان میندازد قلبش فشرده شده متأثر میشود و تلخ کامی حس مینماید که تا چه درجه نژاد ما تغییر کرده است .

پرنس دو کنتی بیست و یک سال بیش نداشت کم جثه و باریک اندام بود چهره اش که قدری زیاده از اندازه گلگون بود خیلی مطبوع و دلاویز مینمود چشمانش از فرط ذکاوت میدرخشیدند هر چند که در نظر شخص بصیر قیافه دانی درخشندگی آنها نشئت بنظر میامد نه محکم بعلاوه یک قسم سستی و تکاهلی در رفتارش بود که ویرا کاهل و بی عار جلوه میداد ولی یک عجب و جاه مفرطی در وجود او بود که ویرا بی دست و پا بنظر میرسانید اما همین که خود را تنها بدون تکلف و بحال خود می یافت آن حالت از او زایل میگشت بقیهٔ صفات او در دنبالهٔ این حکایت مشهود خواهد شد و دیگر ذکرش در اینجا بیهوده است .

پرنس دو لاروش سوریون تازه جوان بلکه طفل بود بسیار زیرک و گستاخ که بی اندازه با حرارت و بذله گوی بود و بیانی شیرین و لطیفه سرای داشت که دلالت بر هوش و ذکاوت مفرط وی مینمود . چندی بعد از این تاریخ شارلیه یک پهلوان رشید و یک شاهزادهٔ کامل عیاری میشود که بدون آنکه خودش هیچ دانسته و اقدامی نماید سلطنت لهستان را بوی عرضه داشتند . پرنس دو کندهٔ بزرگ که آتیهٔ ویرا حدس میزد

او را بر سایر برادر زادگانش ترجیح میداد و تقریبا ویرا باندازهٔ پسر خودش دوک دو بوربن دوست میداشت .

دوک دو ورماندوا از عقب شاهزادگان و عموهایش میآید بحالت شخصی که بمقام خودش اعتمادی ندارد . شارلیه در آن زمان نوزده سال داشت و هیچکس بخوبی و نکوئی قد رعنا و چهرهٔ زیبای وی نبود و بی اندازه بخواهرش شباهت داشت فقط آثار و علامات چهرهٔ آنها با یکدیگر مختلف بود چنانکه از چهرهٔ پرنسس لطف و رعنائی و نکوئی و جوانی طراوش مینمود و از چهرهٔ برادرش تفکر و غمگینی تا درجهٔ دردناکی و نومیدی ظاهر میگشت و هرگاه وقتی یک بارقهٔ از چشمان سیاهش بیرون می جهید آنهم از راه غضب بود .

این شاهزاده متهور و با جرات و شجیع و با سخاوت و مغرور بود و تحمل اطاعت احدیرا نمینمود و زیر بار هیچ اجباری نمیرفت . در میانهٔ شاهزادگان فقط او جرات می نمود که در مقابل ارادهٔ شاه مقاومت و نافرمانی نماید و همین دلیل شاه را بخود بی میل کرده بود و خود را مشغول میساخت بهرزگی و الواطی که هم برای مزاجش ضرر داشت و هم برای نام و معاشش و میگفت که این کارها برای آن میکنم که بی میلی و انزجار خاطر را که مادام بوی می چشانند فراموش نماید . مادرزاده اش این طبیعت رام ناشدنی را خوب حدس زده و اغلب اوقات شفقت و مهربانانه اش از یک نوع بدبختی که در پیشانی نجیب وی نقش بسته بود مضطرب میگشت .

مشارالیه پس از چند هفته تبعید بودن از دربار امروز اجازه یافته و بدربار حاضر شده بود .

شاه اعمال اخیرهٔ ویرا بواسطهٔ عروسی مادموازل دو بلوا عفو فرموده ولیکن شارلیه بدون آنکه از این پیش آمد کاملا راضی باشد لعن و نفرین مینمود این موقع اجبار را که بایستی در آن تشریفات حاضر شده و او که پسر لوئی چهاردهم و برادر ولیعهد فرانسه است در عقب نوادهای پرنس دو کنده راه برود . بمحض اینکه شاه او را دید نزد خویش طلبید و گفت :

— امیدوارم مسیو که مرا پشیمان نسازید از این مرحمتی که بشما نموده ام و احساس نمائید انطوریکه شایسته میباشد افتخاراتی را که امروز بشما عنایت شده است .

جوان تعظیم مفصلی نموده و جواب نداد و همینکه به محل خود برگشت چهرهٔ وی مانند پیراهنش سفید و پریده رنگ شده و از لبانش که از غیظ بدندان گزیده بود خون جاری بود .

— شاه خطاب به پرنس دو کنده نموده گفت مادموازل دو بلوا خیلی ممنون است از محبت های شما و خواهش شما را قبول نموده است ما هم بزودی مواد این مواصلت را امضا خواهیم نمود . بعد روی بمادام لا دوشس نموده گفت مادام اجازه بدهید که شما را اغلب با شما باشد و از رفتار نیکوی شما سرمشق بگیرد زیرا که در این سن انسان محتاج به تربیت است .

— دوشس گفت اعلیحضرتا من خیلی مفتخرم از این تقاضائیکه از من فرمودید و دختر عمم از دوستی من مطمئن میباشد .

— شاه باز به پرنس دو کنده گفت شما نیز البته نهایت محبت را که کسی سزاوار میباشد نسبت بوی خواهید داشت چنین نیست عموزاده ؟

— پرنس دو کنده گفت اعلیحضرتا شما خود میدانید که چقدر من از این وصلت مسرور میباشم .

مادام از این سخن روی درهم کشید شاه ملتفت گردیده متغیر شد . بعد دست دخترش را گرفته نزد مادام برد و گفت : مادموازل از مادام تمنا نمائید که لطف و محبت خود را از شما دریغ ندارند .

مادام مجبور شد که در جواب آن تعظیم مفصلی که مادموازل بوی نموده بود یک فرود آوردن سر جواب بگوید . دیدگان مادموازل دو بلوا از شیطنت برق زد زیرا که این انتقام کوچک را بدون آنکه از درجهٔ تأثیر آن آگاه باشد دوست میداشت . مادام چند کلمه غیر مفهوم در زیر لب گفت و بجانب مسیو که با حالت مسرتی تبسم مینمود برگشته آهسته بوی گفت :

— شما خجالت نمیکشید که تحمل این ننگ را مینمائید !

شاه سخن ویرا شنید اما برحسب عادتش جرات نکرد چیزی بگوید زیرا که مادام در دربار به بی پرده حرف زدن شناخته شده و ولی می برای خود نمیشناخت و در بارهٔ فرزندان حرامزادهٔ شاه بی رحم خود را نشان میداد و آنچه بزور و خواهش ممکن بود که از او برای آنها حاصل نمود همانا احترام ظاهری بود که آنهم همیشه ظاهرسازی آن آشکار

میشد.

— شاه گفت حال بمجلس قمار میرویم که این خبر خوش را بدرباریان اعلام کنیم.

هیئت محترم خانوادهٔ سلطنت از جای برخاسته و شاه در جلو آنها بجانب تالار مستطیل (کاری) روانه شدند که در آنجا میزهای قمار از هر سوی ترتیب شده بود. چهره شاه بشاش و با مسرت بنظر میآمد و هر کس میرسید مسرت خود را از عروسی کردن دخترش ابراز مینمود و بقول مادام دوسوفیه مانند یکی از پادشاهان انگلیس که بخواهد دخترش را شوهر بدهد و بحکم الناس علی دین ملوکهم هر کسی خود را مسرور وانمود میکرد و در حقیقت چنین هم بود. مادموازل دو بلوا و پرنس دو کنتی هر دو محبوب عموم بودند بعلاوه در آن زمان که خانوادهٔ سلطنت ناموس و خانواده تمام مردم بشمار میرفت واقعهٔ که در میان آنها اتفاق میافتاد در تمام قلوب انعکاس مییافت. خودپسندی و خودخواهی ابداً مانند امروز در میان مردم نبود و از خوش وقتی شاه همه خوشوقت بوده یکدیگر تهنیت میگفتند چنین بنظر میآمد که تمام رعایای او سهمی از مسرت او را دارا هستند افسوس! امروز ما خیلی از آن زمانها دور هستیم!

قمار شروع شد اما مادموازل دو بلوا که بواسطهٔ صغر سنش در بازی داخل نشده در نزد مادام لادوشس مانده و از هر جانب بوی تبریک و تهنیت میگفتند. مادموازل دو رشکور هم خود را بوی رسانیده و با یک میل و ولعی بشرح مذاکراتیکه در اطاق شاه واقع شده بود گوش میداد.

— پرنسس میگفت بلی رشکور با من از بابت تو با شاه صحبت داشتم تو رئیس دختران ندیمهٔ من خواهی بود تا وقتیکه شوهر نمائی آنوقت خانم شاطرهٔ(?) من خواهی شد. تو آنقدرها محترم نیستی که یکی از خانمهای ندیمهٔ من بشوی مگر تا کنتس دو بوری Comtesse de Buri را خانم ندیمهٔ من نموده اند او را میشناسی؟

— اوه! مادموازل چه آدم پرگوئی است او! یک روز نزد مادام کلبر آمده بود شش ساعت تمام حرف زد.

— بهتر برای ما تاریخ ما خواهد گفت.

— مادموازل یک ترحمی بمسیو لوپرنس دو کنتی بفرمائید که از آن دور تماشا میکند و جرات پیش آمدن ندارد.

— اوه رشکور! البته جرات بکند زیرا که من بیشتر از وی خوشوقت میشوم!

در این کلام شاهزاده الها نیز نظری بنامزد خود افکند که پرنس از آن نگاه جسارت یافته نزدیک وی آمد و نزد وی آن دو عاشق و معشوق هرچه در اطراف آنها بود فراموش نمودند حتی مادموازل دو رشکور را که ایشان را از نظر نمیگذاشت و کلمهٔ از صحبتهای آنان را ترک نمیکرد.

لحظهٔ بود که صداهای بلند غیر معمول و خارج از رسومات درباری از اطراف یک میز قماری که چند نفر از جوانان نشسته و از جملهٔ آنها پرنس دو لاروش سوریون و دوک دو ورماندوا بودند استماع میگردید بشاه از این ترک ادب ابروها را در هم کشیده

اما چون آن شب مسرور بود بجز ابراز نارضائی یا غیظی ننمود. بالاخره یک فریاد: باز هم من باختم که بطور خیلی بلند از دهان دوک دو ورماندوا خارج شد نظر دقت دو عاشق و معشوق ما را هم بخود جلب ساخت.

— مادموازل دو بلوا گفت این صدای برادرم است و باز خود را مقصر خواهد ساخت خواهش دارم مسیو که لطف فرموده بروید از قول من باو بگوئید که فوراً نزد من بیاید ببینید چقدر چهرهٔ شاه منقبض شده است شاید ویرا باز تبعید خواهد نمود!

پرنس دو کنتی فوراً برخاسته نزد دوک دو ورماندوا رفت و پیغام مادموازل را در گوش وی گفت.

— دوک در جواب گفت من از شما ممنون شدم مسیو لطف فرموده بمادموازل دو بلوا بگوئید که در این وقت من نمی توانم بازی خودم را ترک نموده خدمت شما برسم.

— پرنس دو کنتی گفت تمنا میکنم که تشریف بیاورید برویم عموقلیچان من که بی شما نزد مادموازل نخواهم رفت.

— عرض کردم فعلاً غیر ممکن است.

— من از عوض شما بازی میکنم.

— اینمطلب دیگری است پس بجای من بنشینید و مطمئن باشید که مراجعت من چندان طول نخواهد داشت.

دوک دو ورماندوا ورقهای بازی خود را به پرنس دو کنتی داده به نزد همشیره اش

شتافت.

— مادموازل دو بلوا بوی گفت برادر جانم از شما استدعا میکنم که اینقدر غوغا نکنید شما میدانید که شاه از اندک چیزی مشتعل میشود و میدانید که چقدر ~~مقیدات~~ مقیدات برعایت تشریفات است پس آهسته تر صحبت بدارید و الا باز خود را مغضوب خواهید نمود.

چهرهٔ نیکوی جوان برافروخته شد و با یک نظر متکبرانهٔ بهمشیره اش نگریسته گفت:

— پدر و کار را بشما چه ربط دارد خواهرک عزیزم؟ آیا عنقریب عروس نخواهید شد آیا شاهزاده خانم حقیقی نیستی؟ آیا در خوشگلی و ظرافت سرآمد عصر خود نمیباشی؟ پس بگو و بخند و خوش باش مرا هم بحال خود بگذار که هر قسم میل دارم چنان کنم.

— پرنسس کلام ویرا قطع نموده گفت برادر جانم برادر عزیزم گمان میکنید که من شما را دوست ندارم؟

— دوک گفت راستی شما مرا دوست دارید لوئیز و این از روی حقیقت است؟ پس کسی هست در این عالم که مرا دوست داشته باشد؟

در این کلام برحسب اتفاق چشمان جوان با چشمان مادموازل دو رشکور مصادف شد و در چهرهٔ زیبای دخترک یک آثار هیجان غیر منتظره مشاهده نمود که خود نیز متحیر گشته و بدقت مشغول امتحان قیافهٔ وی گردید.

— مادموازل دو بلوا با یک رنجیدگی مطبوعی گفت تازه شما سؤال میکنید که آیا شما را دوست دارم مسیو؟ پس تو بگو رشکور که چقدر من او را دوست دارم

و چقدر از او صحبت میکنیم .

— روشکور چشم ها را از من گرفته و گفت حضرت والا در حق مادموازل خیلی مشتبه هستید تقریباً همانقدر که ما از پرنس دو کنتی صحبت میداریم همان اندازه هم از دوک دو ورماندوا سخن میگوئیم .

در این کلمه ما که دختر کمی تقلا نمود معلوم نشد که مقصود و غرضی هم داشت یا خیر .

دوک دو ورماندوا از آن کلمه بشک افتاده باز گفت :

— اگر بشود این مطلب را باور نمود من چندان بدبخت نخواهم بود آیا واقعاً این مطلب حقیقت دارد مادموازل و شما با خواهرم از من صحبت میدارید ؟

— حضرت والا البته فرمایشات حضرت علیه را باور بفرمائید .

— خوب واقعاً اگر چنین است فردا صبح من بمنزل شما خواهم آمد لوئیز ، مادام کلبر آیا شما را اجازه میدهد که مرا بپذیرید ؟

— مادموازل دو بلوا گفت اوه ! بیائید البته بیائید برادر جان خیلی مطالب هست که باید بگوئیم ! و هرگاه میل داشته باشید متفقاً بدیدن کارمیت خواهیم رفت و دوشس از ملاقات ما مسرور خواهد شد .

— بسیار خوب قبول دارم حال برویم پسر عم کنتی را از قمار خلاص کنیم زیرا که ناچار او صحبت ما را خیلی طولانی تصور میکند شاید شما هم همین تصور را مینمائید .

— مادموازل دو رشکور بی اختیار فریاد نموده گفت حضرت والا میروند که بازی

کنند !

— پرنسس گفت تو حق داری طفلکم هرگاه او برادر مهربانی باشد میرود پرنس دو کنتی را جستجو نموده و باتفاق او بنزد ما مراجعت مینماید .

— شاهزاده جوان در حالتیکه بمادموازل دو رشکور نگاه میکرد گفت میل دارید چنین بکنم ؟

— پرنسس گفت اوه ! بابا میل دارم .

مسیو دو ورماندوا بجانب میز قمار رفت و شوهر خواهر آتیه اش را از سر قمار بلند نموده باتفاق بنزد پرنسس آمدند . پرنس دو کنتی با مسرت خاطر خود را باز در جوار نامزدش یافت . مادموازل دو رشکور در عقب پرنسس تنها مانده بود دوک دو ورماندوا نزدیک وی رفته مشغول صحبت شدند .

— مادموازل دو بلوا از پسر عمش دو کنتی پرسید این آقای جوانی که اینقدر خوش سیما است و در نزدیک صندلی حضرت ولیعهد ایستاده کیست ؟

— گفت این کنت دو کلرمون شات Comte de Clermont-Chatte است که فردا بجانب هندوستان روانه میشود و یک مأموریتی در نزد سلطان آن کشور دارد .

— در باره رفتن وی جوان زیبائی را گم میکنند و واقعاً کمتر کسی در دربار اینقدر خوش ترکیب میباشد .

— خیلی هم شاعر پیشه و خوش محاوره است تو گوئی همباز و نظیر شولیو

Chaulieu و لافار La Fare (دو شاعر معروف فرانسوی) میباشد . اشعار قشنگ میگوید و مانند مادام دو تیانژ Mme de Thianges معروف صحبت میدارد . و نیز این سفر و غیبت دو ساله وی بسیاری از خانمهای بیوه را محزون و تسلی ناپذیر میگذارد .

— پرنس دو لا روش سوریون که در آن هنگام رسید گفت همان خانمها نیز که دیگر از هشت روز تسلی یابند برادر جانم .

— پرنسس گفت کو میشود این زود تسلی یافت از مفارقت کسی که انسان دوست میدارد او را ؟

— پرنس دو لا روش سوریون گفت دختر عمو جان چندی بعد شما نیز این گونه مطالب و بسی چیزهای دیگر را خواهید آموخت .

پرنسس باز لحظه چند به کنت دو کلرمون شات نظر نموده دیگر از او صحبتی نداشت .

نیم ساعت بعد شاه از جای برخاست و مجلس برهم خورد همه آماده بیرون رفتن شدند .

— پرنسس گفت شما فردا بنزد من خواهید آمد برادر جان ؟

— دوک گفت با قول میدهم که خدمت برسم .

این کلمات که بسرعت مابین مادموازل دو بلوا و دوک جوان رد و بدل شد کسی نشنید مگر مادموازل دو رشکور . تمام نظرها باشاه متوجه شده بود که قبل از بیرون رفتنش بجانب مادموازل دو بلوا برگشت و با دست یک اشاره محبت آمیزی بوی نمود و این

منتهی درجه تقرب و مرحمت بود هر یک از حضار شتاب نمودند که باز به دور شاهزاده خانم زوجه آتیه پرنس دو کنتی جمع بشوند . حضرت ولیعهد هم که او را خیلی دوست میداشت همین که رفوش تمام شد به نزد وی آمده و چند جمله عبارتهای محبت آمیز به پرنس دو کنتی گفت آنوقت رو به دوک دو ورماندوا کرده گفت باید تقیسی که شاهزاده خانم شکفته خاطر و متغیر گردید .

— مادموازل دو رشکور آهسته بوی گفت آهسته حالیکم خود داری بفرمائید حضرت والا تصور کنید که چه اندوهی بمادموازل روی خواهد داد هرگاه غیظ و نارضائی خود را آشکار سازید !

این خطاب شاهزاده جوان را فوراً تسکین داد و شاهزاده به سر را خم نموده و حالتی که که بیک قوه قاهره تکیه دارد .

— گفت ممنون شما شدم مادموازل و از جانب خواهرم و خودم از شما تشکر مینمایم .

همین که شاه و ملکه از کالری خارج شده بعمارت خود رفتند مادام لا دوشس نیز بیرون رفت مادموازل دو بلوا هم ناچار بایستی میرفت اما قبل از آنکه از کالری خارج شود بنامزدش قول داد که فردا صبح زود وی را بپذیرد .

همین که دختران جوان بمنزل خود برگشتند و مادام کلبر آنها را تنها گذارد شاهزاده خانم برفیقش گفت :

— چه فهمیدی از این تفصیل کلرمون شات و این شوخیهای پرنس دو لا روش سوریون

چه معنی داشت آیا ؟

— شما میدانید که این شاهزاده چقدر شیک و جلف است منهم مانند حضرت ولیعهد هیچ نفهمیدم که چه میخواست بگوید .

— تو خیال است با برادرم صحبت داشتی می بینی چقدر خوشگل و مطبوع است ؟

— بلی مادموازل .

— اما خیلی هم بدبخت میباشد ! چه خلاقی دارد ! اوه مادرم حق داشت آنچه درباره او میگفت حضرت ولیعهد هم اورا دوست ندارد !

— ولی یک روزی ولیعهد مالک آفتاب خواهد شد مادموازل .

— همین جهة این بی مهری ولیعهد مرا مشوش می سازد . خلاصه فردا درمانده وارا هدایت خواهم نمود . رشکور فردا تو باتفاق ما به برکارلیت خواهی آمد ؟

— هرگاه مادموازل اجازه بدهند حاضرم . . . .

— البته اجازه میدهم زیرا که میل ندارم که تو از من جدا بشوی . حال برویم بخوابیم واگر ممکن باشد بخواب رویم اما من مشکل است که خوابم ببرد زیرا که خیلی خیالات در سر دارم !

— مادام دوپون که جهة خوابانیدن پرنسس حاضر شده بود گفت وخیلی خیالات خوش مادموازل . حقیقةً خوش بختی و سعادت مندی یک ناز بالش بدی است که بیشتر از غم و اندوه انسان را بیدار نگاه میدارد .

— دخترک جوان گفت شب بخیر ننه دوپون و خدا نگهدار حال برو استراحت کن و فردا صبح زود مرا بیدار نما که پرنسس دو کنتی اینجا خواهد آمد و باید قبلاً من لباس پوشیده باشم . پرده های خوابگاه و درب اطاق پرنسس را ببند . مادموازل دو رشکور پس از آنکه شب بخیر بمادام دوپون گفت داخل اطاق خود شد و همین که تنها ماند خود را بروی صندلی افکنده چون ابر بهار گریست و با خود میگفت :

— اوه خداوندا ! چقدر خوش بخت است مادموازل ! شاهزاده خانم که البته شوهرش هم میدهند جواهرات نیکو و مرواریدهای شاهوار و لباس های زرتار اعلا هم که دارد . همه اورا دوست دارند و احترامش میکنند . اما من بیچاره دختر بدبختی هستم بدون دوست و بدون اقوام و بدون ثروت که هیچکس بفکر من نیست واحدی مرا دوست ندارد . باز با یک طرز عجیبی دوباره تکرار نموده گفت احدی مرا دوست ندارد ! یکنفر دیگر هم امشب همین حرف را زد یکنفر دیگری که او نیز متمول و شاهزاده است پس او نیز خوش بخت تر از من نیست !

مشارالیها در فکر و خیال عمیقی فرو رفت و بقدر نیم ساعت بهمین قسم باقی ماند بدون آنکه ملتفت بشود که چراغ خاموش شده و تاریکی اطرافش را فرا گرفته است . ناگهان از جای برخاسته گیسوان قشنگش را تکانی داد و چندین شمع در اطراف میز آرایشش از شعلهٔ آتش بخاری برافروخت و دیرزمانی خود را در آینه نگریست . کم کم چهرهٔ زیبایش منبسط شد و یک تبسمی در گوشهٔ لبانش ظاهر گردید و یک رشته مروارید

بدلی که بهترین جواهرات وی بود جهة امتحان در روی پیشانی خود آویخت و با یک غرور مفرطی گفت :

— روزی هم مرواریدهای اصل شاهوار خواهم داشت !

فصل سوم — سورلویز دولامیزه ریکورد

روز دیگر مادموازل دوبوا قبل از طلوع فجر بیدار شد اما کسی را آواز نداد زیرا که در خود احساس نمود که محتاج بفکر است و فکر کردن در وقتیکه انسان کسی را دوست میدارد مجسم ساختن عشق خود است یا بعبارت اخری چشیدن لذائذ آن است . مشارالیها زمان حال و آیندهٔ خود تجسم مینمود و یک زندگانی خوش و با لذتی برای خود میدید و بصدای زنگ های متوالی ساعت سر بخاری خود گوش میداد چنانکه گوئی میخواست زودتر ساعات بگذرد . در موقعیکه خودش گفته بود مادام دوپون باطاق وی داخل شده و پرده های خوابگاهش را گشود .

— پرنسس با مسرت خاطر فریاد زده گفت ننه دوپون آن چه چیز است که برای من آورده ؟

— گفت گمان میکنم که این هدیه ئی است از جانب مسیو لوپرنس مادموازل . یکنفر ملازمی امروز صبح آنرا آورده است .

— بده ببین زود بده ؛ گفتی یک ملازمی آورده است ! از علامت ملازمین پرنس دو کنتی در لباس او نبود ؟ احتمال دارد که این از جانب او باشد !

دخترک جوان مهر از آن برداشت و از آن جعبه یک مدالیونی که اطراف آنرا با الماس های برلیان بدرشتی فندق مرصع نموده بودند در شگفت مانده و تصویر نامزد خود را در میان آن مدالیون یافت .

— گفت اوه ! نگاه کن ببین این خود او است ! این صورت پسرعم من و نامزد من است آه چقدر اورا دوست دارم ! و چقدر بنظر من خوشگل میباشد ! چنین نیست رشکور که هیچکس این چهرهٔ نیکو و این قد و قامت موزون را ندارد ؟

مادموازل دو رشکور که تازه وارد اطاق شده بود مدالیون را نظر نموده جوابی نداده بعد آنرا بجانبش رد کرده گفت :

— چه الماس های اعلائی دارد مادموازل ! مثلاً این الماس آن الماسهائی است که کاردینال مازارن Cardinal Mazarin به پرنس دو کنده فروخته است و انقدر صحبت آن را از مردم شنیده ایم .

— حق داری رشکور از بسکه این تصویر گرامی برای من گران بها میباشد ملتفت الماس های آن نشده بودم . من این تصویر را با خودم به برکارلیت نزد مادرم می برم و همین قسم که این مدالیون هیچ وقت از گردن مادرم جدا نشده است این یکی هم هیچ زمان از من دور نخواهد شد .

در این کلام مدالیون تصویر شاه را که در گردن داشت نشان میداد.

— مادام دوپون گفت ای دریغ! این فرمایش را نکنید مادموازل دیرگاهی است که دیگر مادام لا دوشس این مدالیون را همراه ندارند!

— تو همیشه همین قسم هستی دوپون و همه وقت خیالات خوش مرا تبدیل بخیالات غمگین مینمائی و این خیال بد است بسلامت من دیگر تارک دنیا نخواهم شد زیرا که عنقریب شوهر مینمایم.

درضمن این صحبت کفش مادموازل دوبوا را بوی می پوشانیدند و او انگشتان قشنگ خود را در اطراف گیسوان خرمائی رنگش حرکت میداد و بشانه‌های نیمه عریان به ناز بالش‌های طوری دوزی خود تکیه نموده و پرده‌ئی که از اشک در جلو چشمان فتانش تشکیل یافته بود در بن مژگانهایش میلرزید و در این حال بسیار دلربا و فتان شده بود.

— مادموازل دوبوا باز گفت تو مرا میگریانی و چشمانم سرخ خواهد شد بیچاره مادرم! خوش بحالت نه بروم که او را ببینم و این یک موقع سعادتمندی و شیرینی است که برای او می برم.

آرایش مادموازل هنوز باتمام نرسیده و متصل بشتاب در اتمام آن داشت تازه پیراهن خود را در بر میکرد که ناگاه آهنگ صدائی از تالار مجاور استماع گردید که شانه‌های ایشان را پریشان خاطر گردانید و این پرنس دو کنتی بود که با مادام کلبر مناقشه داشتند.

— پرنس دو کنتی میگفت غیر ممکن است که من او را نه بینم چند از دید به بینم دورا مادام.

— مادام کلبر میگفت من خیلی متأسف و محزونم از اینکه شاه امر فرموده‌اند که حضرتعلیه حضرت والا را نپذیرند گو طرف عصر و با وجودیکه خیلی میل دارم که مطابق میل مبارک رفتار نموده باشم مجبورم که اطاعت امر شاه را بنمایم.

— اما من باید حتماً ایشان را ملاقات نمایم زیرا که یک خبر خیلی بدی امروز صبح بمن رسیده و آن این است که عروسی ما را بتاخیر انداخته‌اند فقط پرنسس میتواند که شاه را تغییر رای بدهد پس وقت را نباید از دست داد مادام.

در این هنگام درب اطاق خواب مادموازل باز شد و پرنسس نیمه عریان پریدن دویده فریاد زد:

— ما را جدا میکنند! که جرات دارد که چنین چیزی بگوید عمو قلی جان چگونه این عروسی را بتاخیر میاندازند؟ اوه خیر! من الان میروم با شاه صحبت میدارم.

پرنس دو کنتی خود را بقدمهای نامزدش افکنده و با یک حالت التهابی که شرح آن غیر ممکن است دست او را گرفته بوسید مشارالیها نیز با آن عشق پاکی که داشت صورت وی را بوسه داد و پرنس دو کنتی هم وی را در آغوش کشیده چهرهٔ زیبایش را بوسید و هر دو گریان شدند زیرا که بقدری قلبهای جوان آنها مملو از عشق و محبت بود که بتوسط هیچ چیز نمیشد ابراز آن نمود مگر با اشک چشم.

— پرنسس متصل میگفت خیر خیر! عروسی ما را بتاخیر نمی اندازند آلوده باشید

آقا مان Armand (اسم پرنس دو کنتی بوده است) بچه علت میخواهند تاخیر بیندازند؟

— عمویم میگوید علت تاخیر بجهة تدارک لوازم عروسی و بعضی اشکالات دیگر است.

— تدارک لوازمات باچه ربط دارد؟

— بلی اول ما را عروسی نموده بوصال یکدیگر برسانند بعد لوازمات را فراهم کنند.

— البته اینطور بهتر است زیرا که من هرگز نمیتوانم تا سال آینه انتظار بکشم.

— مادام کلبر کلام آنها را قطع نموده گفت مادموازل حضرت والا باید دیگر تشریف ببرند و من نمیتوانم از شاه مخفی بدارم که ایشان بزور درب اطاق شما را گشوده‌اند و ....

— او ابداً درب اطاق مرا نگشوده است من خود روی او گشوده‌ام.

عمو قلی جان من با برادرم بدیر کارملیت میروم شما هم با ما بیائید خیلی موقع است.

— مادام کلبر گفت این محال است مادموازل زیرا که شاه اجازه نخواهد داد.

— پرنس گفت شاه! شاه! آیا خودش اجازه میگرفت وقتیکه برای خاطر لویز دولا والیر روی بامها میدوید؟

— دخترک جوان گفت عمو قلی جان بدین قسم اسم مادر مرا مبرید شایسته نیست حال که مادام کلبر صلاح نمیداند پس شما خودتان بپاریس بروید و در آنجا بما ملحق بشوید هیچ مانعی در کار نخواهد بود.

مادام کلبر تبسمی نموده و سر فرود آورد.

— مادموازل گفت امشب در مراجعت شاه را ملاقات نموده عجز و الحاح خواهم کرد البته عرایض مرا گوش میدهند و مقصود حاصل خواهد شد. این است آن آرمان آن هدیه که امروز صبح مسیو لوپرنس برای من فرستاده است واقعاً هدیهٔ نیکوئی است و برای من گرانبها ترین اشیاء میباشد.

— شما هم تصویر خود را بمن میدهید دختر عمو جان؟

— با شما قول میدهم و مینیار Mignard را جهت کشیدن این تصویر طلب خواهم نمود.

— مادام کلبر گفت مادموازل اینک موقع تشریف فرمائی شما است.

— ننه جان انتظار آمدن برادرم را دارم.

— مدتی است که دوک دو ورماندوا در تالار جلو میباشند.

— پس عجالتاً خداحافظ شما عمو قلی جان و با سر انگشتان خود بوسه از لبان خویش بوی فرستاده داخل اطاق خواب خود شد.

نیم ساعت بعد یک کالسکه که مادموازل دوبوا و دوک دو ورماندوا و مادام کلبر و مادموازل دو رشکور و شوالیه دو ژومیلاک Chevalier le Jumilhac لهٔ دوک راهنمای وی بود بجانب پاریس روانه گردید و در مقابل دیر گران کارملیت Grand-Carmélites توقف نمود فوراً ورود مهمانان معظم را به کشیشان مقدسهٔ دیر اطلاع دادند و درب تالار پذیرائی (پارلوار Parlaire)

گشوده گردید و رخنه‌ای در بنیانش ظاهر شد.

— مادموازل دوبلوا پرسید مگر مادام لادوشس لاوالیر راهبه شده‌اند مادرجان؟

— بلی. گفت سور لوئیز دولا میزه ریکورد

Sœur Louise de la Miséricorde در این ساعت

در محراب مشغول عبادت هستند و از حضرت عیسی خواهش میکنند که هرگاه چند دقیقه

ایشان را منتظر بگذارند معفو بدارید.

— دوک دوورماندوا گفت مادام لادوشس میخواسته است که قبل از ملاقات

فرزندانش عبادت خدا را بجا بیاورد و این یک احتیاطی است برضد احساسات

قلبیش زیرا که می ترسند مبادا ما را زیاد دوست داشته باشد خواهر جانم.

— افسوس برادر جان! ما خیلی گران برای وی تمام شده‌ایم و شما زحمتی

باشکهای مفرط وی ندارید.

— جوان گفت خیر زیرا که من یک چنین تدیّنی که محبّت مادرم نسبت

بمن ذایل میسازد عقیده ندارم و حال آنکه من که خیال تأهّل ندارم و شاه از من

منزجر است و تمام مردم مرا از خود دور میکنند بقدری از محبّت مادرم شعادت مند

میشوم که حساب ندارد! آه مادرم هم مرا دوست ندارد.

— بس است بس است ای جوان حق ناشناس! هیچکس شما را از خود

دور نمیکند اینکه شاه گاهی بشما متغیر میشود برای آن است که شما یک حالت جنونی دارید!

مادر ما نیز یک شکایت است که مهر و محبّت مادرانهٔ خود را از ما مخفی میدارد زیرا که این محبّت

در حالت پرهیزکاری یک گناهی است ولیکن با وصف این ما را عزیز میدارد

مگر من شما را دوست ندارم لوئیز؟

— شما مرا چون یک کودکی دوست میدارید و من بعد بجز شوهرت دیگری را

دوست نخواهید داشت و همین که شاهزاده خانم حقیقی شدید دیگر هیچ آن لکهٔ زشتی

که در تولّد شما است احساس نخواهید نمود و دیگر آن ننگ و عاریکه در کلمهٔ اولادنامشروع

(حرامزاده) است ملتفت نخواهید شد! امّا من باید بناچاری چون یک غلام

سپاهی بحضرت ولیعهد که برادرم است اطاعت و فرمان بری نمایم و اختیار

زندگانی من در دست او است هرگاه اراده کند میتواند مرا خفیف و نابود نماید

من هیچ حق شرعی بتاج و تخت و احترامات متداوله ندارم و هرگاه تمام اعضاء

خانوادهٔ سلطنت از میان بروند باز هم من حق ندارم بجای آنها در تخت سلطنت

بنشینم و یک شخص غیری را برای سلطنت معین خواهند کرد و من که پسر لوئی چهاردهم

هستم هیچ نیستم و هیچ نخواهم شد. اوه! مادر حق دارد که بخطای خود بگرید زیرا که

یک موجود بدبخت بدطالعی را بوجود آورده است!

درب تالار پذیرائی بدون آنکه خواهر و برادر ملتفت بشوند گشوده گشته و یک

چهرهٔ نجیب خوشگلی بآنها نزدیک شده و مذاکرات آنها را می شنید. در آن حین

که دوک دوورماندوا افکار حزن انگیز خود را بیان می نمود چشمان مادموازل دوبلوا که

در آن هنگام بزمین دوخته شده بود بجانب بالا متوجّه گشت و سور لوئیز دولا میزه ریکورد را

مشاهده نمود که دستها را بهم متّصل نموده و آثار حزن و دردمندی در چهره‌اش آشکار شده	علایم

بصورت کسیکه بدرگاه الهی استغاثه نماید چنانکه گوئی کلمات پسرش را چون سرزنش

بموقعی قبول نموده و از اعمال زشت خود پشیمان گشته عجز و انکسار خود را بدرگاه

پروردگار عرضه میدارد.

— پرنسس فریاد نموده گفت برادرجان مادام لادوشس در عزیزمان است!

و بدون آنکه مراعات وضع و عادات وی را بنماید مادر زاهده‌اش را

در آغوش گرفته بوسید. دوک دوورماندوا هم دست او را گرفته بسردی بوسه داد.

— پرنسس متّصل میگفت مادر عزیزم! مادر مهربانم! چقدر از دیدار شما سعادت

مند هستم!

— دوشس دولاوالیر گفت من هم همچنین مادموازل و تشکر میکنم بدرگاه الهی از آنچه

بشما عنایت فرموده است.

— پرنسس گفت مادرجان شاه مرا به نزد شما روانه داشته‌اند که خود شخصاً آمده

شرح مراحم ایشان را بشما عرضه بدارم. اعلیحضرت همایونی اراده فرموده‌اند که مرا بزن یک کنتی

شوهر بدهند و بقدری بمن مرحمت فرموده جواهرات و نقدینه بخشیده‌اند که زبان از شرح

آن عاجز میباشد و بعلاوه آنکارا مرا در حضور مردم بدختری مشروع خود نامیده‌اند و دیگر

هیچ آرزوئی ندارم.

— مادموازل مراتب تشکّرات و احترامات صمیمی مرا بشاه برسانید و همیشه خود را

شایستهٔ مراحم ایشان بنمائید. بعد سرخ شده گفت کاغذ مرا البتّه بشما رسانیده‌اند

نصایح مرا که در آن نگاشته شده پیروی بنمائید که تمام آنها مطابق احساسات قلبیه و از روی

کمال عقل و تجربه نوشته شده است. من نمیتوانم در آتیهٔ درخشان شما همراه شما باشم امّا

دعاهای من در عقب شما هست امید است که بدرگاه الهی مستجاب بشود! بعد پس از

لحظهٔ سکوت بجانب پسرش برگشته گفت مسیو از قراریکه بمن گفته‌اند باز شما را شاه بدربار

احضار فرموده البتّه بعد از این در رفتار و حرکات خود تأمّل نموده و دیگر کاری

نخواهید نمود که مورد سخط وی واقع شوید.

— شاه برای خطاهایم عفو فرموده است مادام و کمال امتنان را از خواهرم

دارم و فراموش نخواهم نمود.

— همیشه همان است که بوده! همیشه همان تکبّر و غرور تغیرناپذیر را دارد.

اوه! چقدر صدمات و غصّه‌ها برای خود فراهم خواهی کرد مسیو!

— پرنسس برای آنکه صحبت را تغییر بدهد گفت مادرجان پسر عمّ دوکنتی

نیز اینجا خواهد آمد و شما او را ملاقات خواهید نمود. پسر عمّ خوشگل است و لشاه شباهت

دارد این هم تصویر او است که امروز صبح مسیو لوزن برای من فرستاده ببینید چقدر

خوشگل است؟ در این کلام تبسّم محزونی در لبان زاهده گوشه نشین ظاهر گشت مانند پرتو

آفتابی که بقبرستانی بتابد و گفت:

— مخصوصاً پرنس دو کنتی یک طبیعت نجیب عالی دارد و دختر جان بسیار بکمال میل ایشان را می پذیرم.

در آن هنگام شش سال بود که مادام لا دوشس دو لاوالیر در دیر کارملیت داخل شده و با وجود سختی های ایام حیاتش هنوز خوشگل و وجاهت باقی بود. اتفاقاً در همان روز که مادموازل دو بلوا و پرنس دو کنتی حسب الامر شاه به دیر کارملیت رفتند مادام دو سوینیه (۱) Mme de Sévigné مکتوب ذیل را که حاکی از صفات دوشس دو لاوالیر است به مادام دو گرینیان Mme de Grignan نوشته و اینک در ذیل از نظر خوانندگان میگذرد:

« همان رعنائی و وجاهتی که سابقاً در وی دیده بودیم برقرار است نه فربه
» شده است و نه زرد رنگ. لاغری اندامش کمتر از آن زمان است و حالش راضی تر
» از آن اوقات بنظر میاید همان چشمان قشنگ و همان نگاه های مطبوع را دارد بدی
» اغذیه و کم خوابی ابداً آنها را کود و خسته ننموده است و لباس عجیبی که در بر دارد ابداً
» خوش قوارگی و ترکیب قشنگ او را از این شاخه فروتنی و افتادگی وی هیچ
» کمتر از آن وقت نیست که پرنس دو کنتی بوجود آورده بود و این ها برای یک زن

(۱) مادام مارکیز دو سوینیه یکی از زنان ادیبه قرن هفدهم میلاد بوده است و بواسطه خطابات عالمانه ای بیادگار گذارده و کاغذ های تاریخی نیکوئی که به دختر خود کنتس دو گرینیان نوشته بسیار معروف گردیده است در سنه ۱۶۲۶ متولد شده و در ۱۶۹۶ وفات یافته.

» تارک دنیائی کامل است در حقیقت این گوشه گیری و انزوا یک مقام عالی و یک
» عزتی است برای او. «

چند سطر فصیح فوق بطور اختصار نشان میدهد صفات مادلن (۱) قرن هفدهم را و مشارالیها تا زمان مرگش تقریباً بهمین حال ماند و خیلی هم زیاد عمر کرد گویا که میخواست بجهانیان بفهماند تسلی هائی را که در تحت لباس خشن پشمین و تنهائی حجرات محزون کلیسا پنهان است و او بدانها دلخوش کرده تمتع یافته بود.

در این وقت که فرزندان وی با یک آتیه درخشان و خیالات مختلفی خود را بوی عرضه داشته بودند یک نزاع سختی در درون وی تولید شده بود از یک طرف علاقه شدید و نیرومندی که هنوز در وجود وی بسیار نفوذ داشت از خود دور مینمود و از طرف شکوه و اندوه پسرش قلبش را می فشرد و میخواست که بغل گشوده ویرا در آغوش بگیرد و آن روح جوان را که از سختی روزگار و خیالات جاه طلبانه پژمرده شده بود تسلی بدهد اما تکالیف او و عهدیکه در کلیسا بسته بود که بتمام علاقجات این عالم پشت پا زند ویرا مجبور بسکوت می ساخت و در حینیکه گریه راه گلویش را گرفته و میخواست خفه اش نماید مجبور بود که خود را بی اعتنا و با سیمای گرفته نشان بدهد و برای العین میدید که

(۱) مادلن Madeleine زن گناهکاری بوده است که حضرت عیسی علیه السلام او را توبه داده و براه راست دلالت فرموده است و در مذهب عیسوی در ۲۲ ماه ژوئیه بدین اسم عید میگیرند.

مهر فرزندی پسرش در کار خاموش شدن است و مشاهده می نمود که یأس و نومیدی تمام وجود ویرا فرا گرفته است لیکن نمی توانست و ممنوع بود از اینکه محبت او را بهیجان آورد و نومیدی او را تسکین بدهد و این برای یک مادری بالاترین زجرهای عالم میباشد.

خوشبختانه ورود داماد و آتیه اش یک اشتغال خاطر اجباری برای وی فراهم ساخت که احساسات تیره اش را زائل نمود و با چهره گشاده و یک لطف و محبت صمیمانه داماد خود را پذیرفت و احساس نمود که خوشبختی و سعادت آتیه دخترش را در چهره او میخواند اما همین که مجدداً چشمش بهیکل محزون و درمانده پسرش افتاد که او نیز حاصل و نتیجه عشق وی بود خودداری نتوانسته بعروس و داماد گفت:

— این برادرتان را بشما می سپارم دوست بدارید او را که خیلی محتاج بدوست داشتن است.

این چند کلمه که از راه اضطراب و پریشانی خاطر از دهان آن مادر بیچاره خارج شده بود یک اثر غریبی بحاضرین بخشید. دوک دو ورماندوا ناگهانی سرخ شده دست مادر را گرفته با یک هیجان عجیبی لبان خود را روی آن چسبانید مشارالیها اندکی کوشید که دست خود را عقب بکشد لیکن دوک آنرا محکم نگاه داشته وی نیز اصراری در عقب کشیدن دست ننمود.

مادموازل دو بلوا محو جمال معشوق بود و خود را در میان این اشخاصیکه اینقدر عزیز میداشت بسیار خوشبخت می پنداشت و از رنج و شفقت روحانی مادر و برادر خود

بیگانه بود منتهی انگشت متصل به پرنس دو کنتی نظر میکرد و او نیز بوی چشم دوخته بود. عشق انسان را از هر خیالی دور می سازد. مادام دو لاوالیر ملتفت حال آنها بود و بر کاهی از منظره آن عشق مطبوع که مابین هر دو وجود قسمت شده و قضا و قدر آنرا تصدیق و تائید کرده بود لذت می برد بعد آهی برکشید گویا که احساسات درونی وی زمانی را بخاطرش آورد که بزرگترین سلاطین دنیا در پای وی افتاده و آه میکشید یا شاید تأسف یک شعله عشقی که هنوز بکلی خاموش نشده و از مدتی که سالهای متمادی صورت یک اشتباه و پشیمانی را گرفته بود این آه سوزناک را از روح تصفیه یافته وی برآورد. بعد دست خود را بالای سر دخترش گذارده گفت:

— ای کاش که دیر زمانی بدین قسم زندگانی نمائید طفلک عزیزم!

در آن هنگام زنگ کلیسا بصدا در آمد و تارک دنیاها را بمحراب طلبید و این اعلام انجام زمان ملاقات بود. مادام دو لاوالیر برخاست با فرزندانش وداع نموده روانه شد. مادموازل دو بلوا باتفاق مادام کلبر و پرنس دو کنتی ویرا تا درب آهنین کلیسا مشایعت نمودند همین که لحظه مادموازل دو بلوا دور شد و دوک دو ورماندوا تنها ماندند دخترک جوان گفت:

— حضرت والا استدعا میکنم که اینقدر خود را محزون نشان ندهید زیرا که این حزن و ملال شما باعث غمگینی مادموازل میشود.

— دوک دو ورماندوا با یک تبسم محزونی گفت خواهرم در نزد من نیست

و حالت من سبب مسرت او را نمیخواهید .

— من بشما اطمینان میدهم که خواهرتان از صمیم قلب شما را دوست میداشت پس دیگر نفرمائید که هیچ کس شما را دوست ندارد ، زیرا که این بی انصافی است الحمدلله اقوام و عشیره زیاد دارید بیکس که نیستید .

— من از اشخاص بیکس هم بدتر هستم مادموازل زیرا که اقوام مرا دوست ندارند .

— باز این خیلی فرق دارد با بیکسی مطلق حضرت والا عرض مرا باور بفرمائید .

— شما بیکس و بی عشیره هستید مادموازل ؟

— بلی حضرت والا و در واقع من میتوانم بگویم که هیچ کس مرا دوست ندارد !

— هیچ کس شما را دوست ندارد ! چه بهتر از این ! من شما را دوست خواهم داشت .

— دخترک جوان متعجب و شرمگین سر را بزیر افکنده گفت حضرت والا !

— بلی ما دو نفر بدبختی خود مانرا یکجا کرده ملحق میکنیم و آنوقت هر یک برای دیگری یک جهانی تازه خواهیم بود و آنچه را که مطلبیم و از ما مضایقه میکنند در خود مان خواهیم یافت .

— حضرت والا فراموش فرموده اند که بنده نه مالی دارم و نه مقامی .

— چه اهمیتی دارد ! من جز عشق و محبت چیزی از شما نمیخواهم . اوه بلی ! همین که طرف محبت یک قلب نورانی مثل قلب نازنین شما واقع بشوم مثل شما کسیکه بعد از این مصاحب تنهائی من خواهید بود البته سعادت مندی ابدی را

مالک خواهم گشت پس چرا در جای دیگر جستجو مینمودم چیزی را که اینقدر نزدیک بمن بوده است ؟ چرا زودتر راز دل خود را بشما ابراز نمیکردم ؟ چرا اینقدر وقت خودم را در تنهائی و رنج ضایع نموده ام ؟ فقط دیشب در مجلس قمار شاه این خیال بخاطرم گذشت زیرا که در نگاه های شما یک نوع ترحم و دلسوزی بسیار مطبوعی نسبت بخودم مشاهده نمودم ! این است خواهرم که میآید خواهش دارم کلمه از این مطالب باو نگوئید .

هماندم مادام کلبر مادموازل دو رشکور را صدا کرد که برود و سوار کالسکه شود و لهذا مجال نیافت که جواب دوک را بگوید لیکن خیلی منقلب شده و در تمام طول راه ساکت بوده رنگ در رفته و ابدا سخن نمیگفت اما مادموازل دو بلوا چون یک بچه بلبل زمزمه می نمود و همین که بسن ژرمن رسیدند شادانه و ابتهاجا مانند مرغ سبک روحی جابجا و بانشاط از کالسکه بزیر جست چنانکه لافونتن (La Fontaine — شاعر معروف) در وصفش گفته است :

پرنسس دو کنتی هزار بار سبک تر از پریانی که در جنگل قصر میانه بنظر من آمد
علفهای جنگل او را از زمین بلند میکنند و اثر پای او در بالای گل نمیماند
گویا بشاشت و ابتهاج چنان در جو هوا حرکت میکند که خدایان قدیم در اشعار هومر(1)

پرنسس بشتاب داخل اطاق خود شده مشغول آرایش گشت که شب را نزد و تردد مجلس قمار

(1) هومر Homère یکی از شعرای معروف یونان بوده است .

حاضر بشود اما باز نتوانست بموقع برسد شاه را در کاری یافت بمحض اینکه شاه او را دید نزدیک خویشش خواند و در حضور همه در آغوشش کشیده جبینش را بوسه داد و بوی دختر جان عزیزم خطاب نمود . مادام دو مونتسپان در پهلوی شاه نشسته بود و از این رفتار چهره اش منقبض گردید اما شاه چنان وانمود کرد که ندیده است و بوی گفت :

— ببینید مارکیز دختر من چه رفتار ملکوتی دارد !

— معشوقه شاه با یک حالت رنجیده گی گفت اعلیحضرتا حرکات و رفتار وی مادموازل دو لاوالیر را بخاطر من میآورد .

— شاهزاده خانم جوان محجوبانه پرسید اجازه دارم که عرایض خود را بشاه معروض بدارم ؟

— لوئی چهاردهم تبسم نموده گفت البته اجازه دارید .

— دخترک گفت اما تنها بشاه باید عرض نمایم و آنچه میخواهم بگویم بسیار فوری و محرمانه است .

— شاه از جای برخواسته گفت پس بگوئید ببینم این سر بزرگ چی است و باتفاق مادموازل دو بلوا بجانب بخاری رفتند .

— شاهزاده خانم گفت اعلیحضرتا امروز صبح مادرم را ملاقات نمودم و اینک از جانب ایشان مامورم که تشکرات خالصانه ایشانرا بخاکپای مبارک عرضه بدارم و نیز از خاکپای مبارک از طرف ایشان درخواست نمایم که نظر مرحمت خود را ببرادرم

معطوف بفرمائید .

چهره شاه از این صحبت مکدر شده گفت :

— پس بهتر این است که اول فرمان بری و اطاعت بوی بیاموزد .

— اعلیحضرتا عاجزانه درخواست مینمایم که در باره او و این کمینه رئوف و با مرحمت باشید و چنانکه امروز مسیو لو پرنس را تهدید فرموده بودید عروسی مرا بسال آینده محول نفرمائید .

— شاه گفت آه آه ! معلوم میشود که شوخی و مزاح امروزی ما اثر خود را بخشیده است پس یقین شما خیلی مضطرب و پریشان احوال شده اید و پرنس دو کنتی هم همچنین اینطور نیست ؟

— عجب ! پس این یک شوخی بوده است اعلیحضرتا ؟

— بلی میخواستم پسر عم جوانم را امتحان نمایم خاطر آسوده دارید دختر جانم تمام تدارکات دیده شده و روز پانزدهم ژانویه عروسی شما خواهد شد .

— پانزدهم ژانویه اعلیحضرتا !

— بلی سه هفته دیگر و از حالا تا آنوقت شما مبارک بادها و هدایا بعنوان پرنسس دو کنتی بودن دریافت خواهید کرد .

— آیا ممکن است که آنچه میخواهید مرحمت کنید هم اکنون بدهید اعلیحضرتا ؟

— شما خیلی عجول هستید مادموازل .

— پس امشب چند کلمه صحبت و اظهار مرحمت به دوک دُرمانده وا بفرمائید این کار چقدر برای شما آسان است و تا چه اندازه مرا خوشوقت و سعادتمند خواهد نمود!

— تو یک قلب با محبت خوبی داری که مرا مسرور میسازد ما ترتیب این کار را میدهیم آسوده خاطر باشید.

پس از این کلام شاه بجانب میز قمار خود برگشت و تا آخر مجلس تمام هم خود را مصروف بازی نمود. در موقعیکه بازی تمام شده میخواست برود پرنس دُ مارسیلاک Prince de Marsillac را صدا نموده بوی گفت که دوک دُرمانده وا را نزد وی آورد. شاه زاده جوان با یک حالت متکبرانهٔ معمولی پیش آمده تعظیم مفصلی نمود ولیکن در چشمهای او یک بارقهٔ تیرهٔ دیده میشد و در سیمای وی هیچ اثر نشاطی که لازمهٔ سن او بود یافت نمیگردید. پدرش لحظهٔ با سکوت بوی نظر کرده گفت:

— مسیو مادموازل دُ بلوا را شوهر میدهم و برای اینکه شما حسد نورزید و دلخور نشوید میخواهم یک کاری هم بشما رجوع کنم اگرچه شما شایستهٔ آن نیستید و هرگاه بواسطهٔ اظهار پشیمانی که از رفتار سابق خود نموده اید نبود البته خود داری می نمودم از این التفاتی که بشما مینمایم. از این تاریخ شما را سرهنگ و رئیس فوج سوئیس خود نمودم اکنون میتوانید بدین منصب مفتخر بوده تبریکات آنرا استماع نمائید.

دوک دُرمانده وا در جواب تعظیم مفصلی نموده بعد سر را بلند کرده گفت:

— شمول مراحم ملوکانه را شکرگذارم ولیکن از قبول این مقام امتناع دارم.

— شما این منصب را قبول نمیکنید مسیو؟

— چون اعلیحضرت همایونی چاکر را لایق این مرحمت ندانسته اند از قبول آن امتناع دارم و سعی خواهم نمود که خود را لایق آن نمایم پس از آن اگر رای مبارک قرار بگیرد البته با کمال افتخار می پذیرم.

— بواسطهٔ همین جوابی که بمن دادید میل دارم که حتماً این شغل را که اسباب افتخار شما و مسرت قلبی من میشود قبول نمائید. حال بروید و بدانید که از این تاریخ سرکرده و سرهنگ فوج سوئیس من هستید.

پس از این کلام شاه از مجلس بیرون رفت و گروه متملقین شاهزادهٔ جوان را احاطه نموده از هر جانب بوی تبریک و تهنیت میگفتند و او با همان تکبر و خشونتی که داشت تبریکات آنها را تلقی مینمود تا اینکه در عقب مادموازل دُ بلوا که بجانب وی میآمد چشمش بچشم مادموازل دو رشکور مصادف گشت و فوراً نظر وی ملایم و مهرگین گردید.

— پرنسس فریاد برآورده گفت برادرجان چقدر من مسرور هستم از اینکه شما طرف مرحمت شاهانه واقع شده اید.

— این بروز مرحمت را از شما دارم خواهرجان و از شما تشکر مینمایم.

— برحذر باشید برادرجان باز شاه را متغیر خواهید ساخت.

— شاهزادهٔ جوان بجانب مادموازل دُ رشکور برگشته آهسته گفت اوه! حال دیگر ترسی ندارم و خوشبخت هستم.

فصل چهارم — عروسی

ایامیکه بایستی تا زمان عروسی پرنسس دُ کنتی بگذرد چون یک خواب بسرعت گذشت. و در آن ایام مذاکرهٔ یک وصلت دیگری هم در میان بود و میخواستند پرنسس ویکتوار دُ باویر Princesse Victoire de Bavière را بجهة حضرت ولیعهد تزویج نمایند. تمام دربار از شاه تا وزراء بکار مشغول تهیهٔ این وصلت بزرگ بودند. از هر طرف درباریان کنگاش و دسته بندی میکردند که در دستگاه این دو شاهزاده خانم بزرگ داخل شوند مردم تدارک جشن و مهمانی میدیدند. و جواهریان پارچهای جواهر قشنگ از الماسهای گران بها میساختند. خیاطهای زنانه و مردانه شب و روز کار میکردند و در حقیقت یک اشتغال و گرفتاری عمومی در پاریس و در ورسای مشاهده میگردید.

هر روز یک هدیهٔ جدیدی یا از طرف شاه و یا از جانب پرنس دُ کنتی به مادموازل دُ بلوا میرسید. اطاق شاهزاده خانم مملو شده بود از جواهرات نفیسه و پارچهای

قیمتی و در هر ساعت یک قسم زر و زیور تازهٔ به پیکر دلارای خویش تجربه و امتحان مینمود و بی نهایت از این تزئینات مسرور بود. حضرت ولیعهد که وی را بسیار دوست میداشت یک قطعه نیم تاج و یک زوج گوشوارهٔ از یاقوتهای بسیار پرقیمت برای وی فرستاده بود.

شاهزاده ابها چند مرتبه دیگر به دیر کارملیت بملاقات مادرش رفته و لوئیز بسیار مسرور بود از یک چنین عشق مشروعی که مابین دختر و دامادش وجود داشت و اگرچه برای خود او ممنوع شده بود اما کیفیت و درجهٔ بهجة آنرا بخوبی درک مینمود.

دوک دُرمانده وا همیشه باتفاق خواهرش بدانجا میرفت و یک تغییرات عمدهٔ در وجود وی پیدا شده همیشه مسرور و راضی و خوش خلق بنظر میآمد و حیات تازهٔ یافته بود. نشان و علامات سرهنگی فوج سوئیس را با کمال مباهات بخود میآویخت و شاهزادهگان خانوادهٔ سلطنت احتراماتی را که بایستی معمول بدارد منظور میداشت. خود را از شاه و ولیعهد بسیار مطیع و فرمانبردار نشان میداد و نسبت بخواهر و مادرش مهربان و با محبت شده بود. اگر از حالت غمناک زمان گذشته اش با وی مزاح مینمودند متغیر نمی شد بلکه گاهی هم خودش آنها را ترغیب و وادار بشوخی می نمود و میگفت که نظر مرحمت لوئی چهاردهم یک جادهٔ جدیدی در جلو وی گشوده که مصمم است من بعد در آن جاده قدم بزند بدون آنکه ذرهٔ جهة آتیه اش پریشان خاطر باشد و میگفت که بکلی خود را بمقدرات الهی و لطف و مرحمت پدرانهٔ شاه سپرده است.

مادموازل دُ رشکور از پرنسس جدا نمی شد و در همین اوقات یک ارث مختصری هم

از خاله‌اش که در خارج پاریس مسکن داشت بوی رسیده و میتوانست که کمی اندازهٔ ظرافت و سلیقه در طرز لباس و آرایش خویش منظور بدارد. پرنسس نیز جواهرات قشنگی بوی داده و نهایت دوستی و محبت را بوی مینمود و بدین جهات دخترک ندیمه بسیار خوشگل‌تر شده و جلوهٔ بسزا داشت. تنها کسیکه در این گوشه قصر گرفتار و دچار زحمت بود همانا مادام کلبر بود که بیشتر از پیش در مواظبت و نگاهبانی شاگردانش کوشش و سختی مینمود گویا که از یک خطر مجهولی بر آنها بیم داشت و آنها را فرداً فرد امتحان نموده میخواست از باطن آنها آگاه گردد و لیکن با هیچ یک مطلبی پنهانی نداشتند که بوی ابراز کنند و با اینکه توانائی اخفای آنرا داشتند در هر صورت مادام کلبر نتوانست چیزی از آنها درک نماید و بدون هیچ حادثهٔ بچهاردهم ماه ژانویه رسیدند.

در صبح همان روز شاه بمادموازل دو بلوا پیغام فرستاد که بهمراه مادام دوپون بنزد وی برود. پیره‌زن نیکوسیرت از پیش و پرنسس در عقب وی روانه شدند و در بین راه هرچه پرنسس از او سوال مینمود که ویرا بکجا می‌برد مشارالیها سیمای موقری بخود گرفته میگفت:

— حضرت علیه هم اکنون خواهید فهمید.

بهمین طریق رفتند تا گوشهٔ قصر که بایوان نظر مینمود و از آنجا بالا رفته تا رسیدند در طبقه اول عمارت پهلوی اطاقهای شاه بیک دری که معلوم بود مدتها است بسته بود زیرا که مادام دوپون بزحمت زیاد آنرا گشود. یک غلام بچه که در عقب آنها

میآمد یک بغل هیزم های بارک در بخاری گذارده فوراً برافروخت همین که آتش شعله‌ور گردید سردی آن اطاق کوچک قدری تخفیف یافت معذالک دخترک جوان خود را در میان بالاپوشش پیچیده و میلرزید و هیچ نمیتوانست بفهمد که این ترتیب ملاقات پدرش در آن محل ناشناس چه معنی دارد و لهذا کنجکاوی وی بشدت بحرکت آمده بدقت مشغول ملاحظهٔ اطراف خود شد.

اطاقی دیده مدور با دیوارهای سفید که از آب طلا خط‌کشی و زینت شده بود و در مقابل درب ورود در بالای بخاری یک پردهٔ تصویر نیم‌تنهٔ شاه را که باندازهٔ طبیعی نقش شده و قاب بسیار خوش‌شکلی داشت نصب نموده بودند و آن تصویر سیمای جوانی و عاشق پیشه‌گی و صلابت شاه را بخوبی ظاهر ساخت. در طرف مقابل پنجره که بمنظرهٔ نیکوی ایوان نظر مینمود یک شاه‌نشینی بود که سقف آن از صدف ساخته شده و در میان آن یک تخت خواب ساده پوشیده از اطلس آسمانی رنگ که حاشیهٔ آن از گلابتون زردوزی شده و چند پارچه مبل و صندلی هم از همان پارچه در اطراف اطاق چیده شده اگرچه تازه نبودند اما معذالک نو بنظر میآمدند مانند اثاثیهٔ یک اطاقی که مسکون نباشد. در انتهای شاه‌نشین یک صلیبی از عاج که در روی مخمل مشکی نصب شده و قاب آن از چوب آبنوس بود آویخته بودند.

— پرنسس پرسید ننه دوپون اینجا کجاست که باوجود این تجملات ظاهری بسیار بحجرهٔ کشیشان شباهت دارد؟

— مادام دوپون گفت اعلیحضرت همایونی شخصاً این را بشما خواهند فرمود و بنده فقط مأمورم که در اینجا منتظر اعلیحضرت ایشان باشم.

هنوز کلام وی تمام نشده بود که لوئی چهاردهم با چهرهٔ پریده و چشمان مغموم و قدمهای سست وارد شده و با دست یک اشارهٔ در جواب تعظیم مادموازل دو بلوا نموده لحظهٔ بی‌حرکت ایستاد و بدقت مشغول ملاحظهٔ تصویر خود و سیمای شاهزاده خانم جوان گردید بعد با یک نوع مهربانی گفت:

— مادام دوپون ما را تنها بگذار.

مادام دوپون تعظیم بزرگی نموده بیرون رفت.

— همین که تنها ماندند شاه بغل گشوده گفت دختر جان عزیزم!

مادموازل دو بلوا خود را در آغوش شاه افکنده و از شدت مسرت چشمانش پر از اشک شد.

— شاه بی‌نهایت متأثر شده گفت دخترجانم فرزند عزیزم! چقدر این لحظه شیرین و ستمکارانه است من خواستم امروز شما را در این مکان ببینم و خواستم که خودم شخصاً در این مکان که محل تولد شما است آخرین نصایح خود را بشما ابراز نمایم. این عمارت متعلق بمادموازل دو لاوالیر بود و این اطاق کوچک بخاطر میآورد خوش‌ترین ایام زندگانی مرا. در این مکان بقدری طرف محبت بوده‌ام که هیچ وقت آنقدر محبوب واقع نشده و نخواهم شد. این پردهٔ نقاشی و این صلیب که در اینجا است خلاصه

زندگانی و تمام آرزوهای مادر شما را مینمایند مشارالیها مرا دوست میداشت بعد بدرگاه خدا بازگشت نموده از عشق خود رنج میکشید پس از آن پشیمانی و ندامت ویرا فراگرفته تائب شد و فقط خدا و مذهب تا و من از روح معصوم و وجود عزیز او سلطنت و نفوذ داشتیم. من نخواستم احدی در این مکان مقدس منزل نماید و همانروز که آن آفتاب زندگانی من در کسوف رفت و بدیر کارملیت منزوی گردید درب این عمارت بسته و مسدود شد فقط شما حق دارید که در این مکان منزل نمائید حال میل دارید لوئز؟

— اعلیحضرتا بالاتر از این مسرتی برای من ممکن نیست و این گرامی‌ترین آرزوهای من است.

— شاه بدون آنکه معلوم شود که کلام دخترش را ملتفت شده است ادامه بسخن نموده گفت با من اکنون خود را در آن سن بیست و دو سالگی می‌یابم که میآمدم در این مکان و لذائذ عشق را در آغوش آن دلبر طناز میچشیدم که روز بروز در برابر عشق سرشار من ورع و پارسائی در وی تولید میگشت. چه قدر قلب من میطپید! و چه نوع اضطراب و حالت بیخودی که دیگر هیچ وقت چنان حالی در خود نخواهم یافت در این مکان احساس مینمودم!... پس از لحظهٔ سکوت بازگفت دخترجانم شما عنقریب بمردی شوهر میکنید که خود شما انتخاب نموده‌اید پس بوی امین و با وفا باشید و کوچک‌ترین خلافی نسبت بوی مرتکب نشوید و همیشه

مادر خود را بخاطر بیاورید که یک ملک مقدسه است و در نظر بیاورید محبتی را که من بشما دارم و نیکوئی هائی را که در حق شما منظور داشته ام ای فرزند عزیز و دختر مهربانم. همیشه همین قسم که هستید خوشگل و پاک دامن باشید و همه وقت بخاطر بیاورید مرا آن لویز دلا والیر خوشگل و پاک دامن را که انقدر شما بوی شباهت دارید .

پرنسس دست شاه را بوسید و قطرهٔ اشک از دیدگانش بروی دست شاه چکید .

— شاه گفت گریه مکن دختر جانم چرا گریه میکنی ؟ آنچه را که زندگانی اشخاص را گوارا مینماید دارا هستید : از جلال و عظمت انقدر که اسباب آسایش باشد نه باندازه که انسان را خسته نماید و بچه هم دارید و مکلف نیستید که با مور ملکی و مباحثات سیاسی زندگانی خود را تلخ نمائید . محبتی که ولیعهد بشما دارد و پس از من هم همین مقام و جلالت را در دربار برای شما تدارک خواهد نمود . شوهری دارید که شما را می پرستد و تقدس پیشه هم هست در اینصورت نسبت بشما ثابت قدم و وفادار خواهد بود . پس جرأت داشته و باینده امیدوار باشید . فردا عقد ازدواج شما جاری میشود و فردا شب در این عمارت که هم امروز میگویم بطور شایسته برای شما تزئین نمایند مسکن خواهید نمود و اگر میل داشته باشید اجازه دارید که گاهی هم در عمارت پرنس دو کنده نزول نمائید اما من میل دارم که بیشتر اوقات شما را در نزد خودم نگاه بدارم . مسیو دو پرنس خیال دارد در بهار آینده شما را به

شانتیلی Chantilly. مهمان نماید و در آنجا جشن مفصلی برای شما بگیرد منهم باتفاق شما خواهم آمد و در تمام مسافرت های من شما نیز باید همراه من باشید حال خوشنود هستید مادموازل ؟

— اعلیحضرت همایونی بی نهایت بکمینه مرحمت میفرمائید حال دو استدعای دیگر از خاکپای مبارک دارم .

— چه چیز است ؟ دیگر چه لازم دارید ؟

— اولاً مقرر فرمائید که هیچ تغییری در اثاث البیت این اطاق ندهند میل دارم همان قسم که در زمان مادرم بوده همانطور من در آن مسکن نمایم .

— بسیار خوب هر طور میل شما است چنان باشد . قدغن میکنم بقیهٔ اطاقهای این عمارت را بیشتر تزئین نمایند .

— ثانیاً تنها من که نبایستی امروز باتفاق شما در این اطاق داخل شوم ؟

— امروز را اشتباه کرده اید اما فردا حق دارید پرنس دو کنتی هم هست ....

— این که عرض کردم امروز اشتباه ننمودم اعلیحضرتا زیرا که شما دو فرزند از آن مادر دارید مگر دوک دو ورماندوا نیز از همان عشق بوجود نیامده ؟

— چه اخلاق سرکشی دارد این جوان ! چگونه میخواهید که خود را چون یک پدری بوی نشان بدهم در صورتیکه بمقام سلطنت من اطاعت ننماید ؟

— من یقین دارم که در مقابل پدر نافرمانی نخواهد نمود فقط یک بار

این را امتحان بفرمائید . همین مکان که در آن هستیم شفاعت او را از خاکپای مبارک مینماید زیرا که او هم چون من در این مکان متولد شده است .

— شاه با اضطراب خاطر گفت پس او را هم بطلبید بیاید .

مادموازل دو بلوا در اطاق را گشوده و بمادام دو بون که در دهلیز منتظر ادم بود گفت که دوک را طلب نماید و لحظه بعد دوک دو ورماندوا ظاهر گردید .

— لوئی چهاردهم گفت نزدیک بیائید فرزند جانم خواهرت مرا اطمینان میدهد که بعد از این میتوانم بفرمان بری و شفقت شما اعتماد نمایم چنین است آیا ؟

— شاهزاده جوان خود را بقدمهای پدر افکنده گفت اعلیحضرتا تقصیرات گذشته مرا عفو بفرمائید بعد از این کوشش خواهم نمود که مستوجب مراحم مبارک بشوم .

— بسیار خوب چندی است که از شما قدری راضی تر هستم امید دارم که این حال مداومت پیدا کند . خدا نگهدار شما باد فرزندانم اینک موقعی است که باید باطاق مشاوره بروم امشب باز شما را خواهم دید و فردا یک روز بزرگی خواهد بود برای همهٔ ما ها . بعد اشارهٔ بسیار متلطفانهٔ با دست بآنها نموده از اطاق بیرون رفت .

— دوک دو ورماندوا فریاد نموده گفت اگر او همیشه این قسم میبود چه کسی در راه وی جان نمیداد !

— مادموازل دو بلوا گفت برادر جان این اطاق من است .

— خیلی کوچک است عجب انتخاب غریبی نموده اید ؟

— از برکت اثر این اطاق است که بدان گرمی در نزد پدر پذیرفته شده اید برادر جان و این اطاقی است که مادموازل دو لا والیر در آن منزل داشته است .

— جوان فریاد نموده گفت عجب ! در این مکان شاه مادر مرا دوست میداشته و در این مکان بهترین ساعات جوانی آنها گذشته است ؟ معلوم میشود که تذکر آن عوالم انقدر ویرا خوب و مهربان نموده و اکنون ملتفت میشوم که چرا انقدر دیدگانش باشفقت و گفتارش ملایم و با محبت شده بود پس این یک انعکاسی از عشق وی بوده است .

شارل اسه نظری باطراف خود نموده و آثار انبساطی در چهره اش ظاهر گشت . خواهرش با کمال تعجب بوی می نگریست زیرا که هیچ وقت ویرا بدان حال ندیده بود پس روی بوی نموده گفت :

— شما را چه میشود برادر جان و بچه چیز فکر مینمائید ؟

— گفت لویز من خوش بخت و سعادتمند هستم یک مسرت بی نهایتی تمام وجود مرا فرا گرفته و هیچ بیم و ترس دیگر ندارم میدانم که مرا دوست میدارند .

— شاه شما را دوست دارد و همیشه دوست داشته است من مکرر بشما گفته ام .

— دوک با پریشانی حواس گفت شاه با شما مسلم است.

— مادموازل دو بلوا گفت حال من میروم باطاق آرایشم شما هم اگر میل دارید بمن بیائید مادام کلبر و رشکور در حینی که من مشغول آرایشم هستم با شما مصاحبت خواهند کرد. ای راستی میخواهم رشکور را شوهر بدهم.

— دوک گفت مادموازل دو رشکور را میخواهید شوهر بدهید! چرا خواهر جان؟

در این سؤال دوک چنان ابروها را در هم کشیده و حال تکبری بخود گرفته بود که پرنسس چهره پدرش را در برابر خود دید پس بقهقهه خندیده گفت:

— چرا او را شوهر بدهم میشود؟ خداوندا واضح است برای اینکه شوهر داشته و خانم شاطر من باشد.

— برای این کار لازم نیست که شوهر داشته باشد مگر او را در پیش خود نگاه نخواهید داشت؟ مگر یکی از شرایط ازدواج شما این مسئله نبود؟

— مسلم است من از دوست و رفیق طفولیتم جدا نخواهم شد و او مقدم بر تمام دختران ندیمه من خواهد شد.

— دوک چانه با خود صحبت بدارد گفت دختر ندیمه مانند مادموازل دو لاوالیر.

— یا مانند مادموازل دو لا فونتانژ Mlle de Fontanges

اما من میل ندارم که مثل او بشود و لو اینکه بدان واسطه برتبه دوشسی برسد و بهمین جهت است که میخواهم یک حمایت کننده برای او تدارک نمایم.

— بعقیده من خود شما و پرنس دو کنتی کافی هستید که از کسان خود حمایت نمائید خواهر جانم.

— بعد در این باب فکر میکنیم برادر جان این است شنیده بودن که انتظار مرا دارد دست خود را بمن بدهید برویم بآن اطاق. این آخرین مرتبه است که تنها از اطاق بیرون میروم بعد از این مادام دو بوری همیشه همراه من خواهد بود واقعاً این زن بسیار تلخ است و ماسکاریل Mascarille در حقش میگوید: مادام بوری یک زبان مخصوصی صحبت میدارد که گویا هیچ وقت من نخواهم فهمید.

روز دیگر از طلوع فجر تمام ساکنین قصر سن ژرمن در جنبش بودند و در هنگام شب مراسم نامزدکان پرنسس با تشریفات عظیمی بعمل آمده و بعد علیاحضرت ملکه در سر سفره شام و مهمانی حضور بهم رسانیده و برحسب معمول بهزاران خطابات تهنیت آمیز مدعوین جواب گفته بود واگرچه تمام شب را بیداری کشیده نخفته بود معهذا وقتیکه از بستر برخواست حالت خستگی در وی نبود.

شاطرکان وی را بتمام جواهراتیکه داشت آرایش داده و یک لباسی از زری سفید که با مرواریدهای شاهوار زردوزی شده بود بوی پوشانیدند یک تاجی از الماس برلیان بروی گیسوان وی نصب نموده و در حلقه های گیسویش رشته های مروارید غلطان به پیچ و تاب در آوردند و در گردن نازنینش چندین ردیف مروارید بسیار درشت که چون سیماب میدرخشید ترتیب دادن و در جلو سینه و دامنش

یک قسم زردوزی از الماسهای برلیان و مرواریدهای غلطان نموده بودند که چشم را خیره می ساخت و ممکن نبود که در عالم خیال بهتر از آن را بشود تصور نمود. همین که پرنسس با این آرایش ظاهر گردید چنان حسن و جمال بی همتایش چشمها را خیره ساخت که تمام درباریان مات و مبهوت ماندند.

— پرنس دو لاروش سوریون بشوهر آینده پرنسس گفت برادر جان بدون تردید خوشگلترین زنان فرانسه را مالک میشوید.

پرنس دو کنتی جوابی نداد زیرا که از سه روز قبل که یک مجلس خصوصی با پرنسس دولتنده ملاقات نموده بود متفکر بنظر میآمد مسئله یک تاجی بسیار وی را مبهوت ساخته بود و خیلی کم از سعادت مندی خویش صحبت میداشت و تقریباً با یک نظر بیم ناکی به مادموازل دو بلوا نظر مینمود اما مشارالیها یک مسرت و انبساط خالصی از سیمایش آشکار بود و نمیخواست آنرا مخفی بدارد و هنگامیکه اقرار بازدواج میکرد و علیاحضرت قسم بوفاداری یاد مینمود صدای خود را بلند کرد که همه کس بتواند بشنود.

پس از اجرای صیغه عقد و قرائت ادعیه معموله شاه وی را تا درب عمارتی که بایستی در آنجا برحسب تشریفات متداوله اهل حجب جدیدش بوی معرفی بشوند همراهی نمود و در آنجا اول خانمها و دختران ندیمه و بعد شوالیه ها (اصیلزاده ها) و غلام بچه های وی را یک یک بوی عرضه داشتند و هر یک از آنها علیاحضرت در نزد وی بصداقت و فرمان برداری خود سوگند یاد نموده و عهد بستند پس از آن مادام

لا پرنسس دو کنتی بسر میز شام اعلیحضرت همایونی و علیاحضرت ملکه رفته شاه او را در پهلوی خود جای داد و از شدت مسرت حواس خود را نمی فهمید. پس از صرف شام مجلس رقص شروع شد و بعد از آن تا هنگام خواب حضار و مدعوین بصحبت و قمار و تفریح مشغول بودند. البته و آرایش مردم در آن شب بی نهایت باشکوه بود حتی پرنس دو کنده بزرگ که همیشه کمال لاقیدی را در طرز لباس و تنظیف خود داشت ناچار برای اهمیت موقع تن در داده و پیشخدمت مخصوصش زلفهای وی را مجعد نموده و ریشش را تراشیده و عطر بوی زده و یک لباس فاخری که تکمه های آن از الماسهای برلیان بود در او پوشانیده بود. مسیو لوورک و مادام لادوشس و مادموازل دو بوربون سراپا غرق جواهر بودند. پرنس دو کنتی یک لباسی پوشیده بود که در اطراف آن الماسهای برلیان داشت در روی زمینه از مخمل مشکی با کلابتون زر دوزی نموده بودند و آستر بالاپوشش از اطلس مشکی بود که در زمینه آن مانند ستاره های آسمان خالهائی از الماس برلیان بکار برده بودند و هیچ چیز باشکوه و گران بهائی آن با تطبیق و موازنه نمیشد.

همین که هنگام خفتن رسید عروس و داماد را باطاق مخصوص (حجله) برده با تشریفاتیکه در آن زمان رسم بود آنها را برهنه نمودند شاه و ملکه علیاحضرت پیراهن خواب بر آنها پوشانیدند و قبل از بیرون رفتن از اطاق لوئی چهاردهم شخصاً پرده های تخت خواب عروس و داماد را بسته دخترش را بوسید و بیرون آمد.

روز دیگر پرنسس دوکنتی در موقع نماز در کلیسا ظاهر شد همان دلارائی و همان نگاه های مطبوع و رفتار مخصوصی را داشت که سابقاً مادموازل دو بلوا دارا بود و مسرت ونشاط ساده کودکانه وی کماکان برقرار و طراوت گونه ها و لبانش هنوز بجای خود بود و با یک محبت قابل پرستشی بشوهر خود مینگریست و اندک آشفتگی در سیمای وی مشاهده نمیشد . شوهرش هم با کمال حظ بوی نگریسته هر لحظه بیشتر از پیش از سعادتمندی خود لذت می برد و بطوری محو جمال معشوقه بود که سؤالات مردم را نمی شنید و هیچ کس را نمیدید حتی اینکه وقتی شاه از وی سؤالی نمود نتوانست جواب بگوید .

— شوالیه دو لورن Chevalier De Lorraine ندیم مسیو برادر شاه بوی میگفت مسلم است که انسان با یک چنین نیک بختی عقل خود را می‌بازد . بیشتر از سه هفته بساط جشن و سرور در دربار مداومت داشت .

فصل پنجم - گندم بهشت یا (میوهٔ ممنوع)

حضرت ولیعهد در ماه مارس از همان سال عروسی نمود و زوجهٔ او پرنسس ویکتوار دو باویر Princesse Victoire De Bavière محبت

و دوستی کاملی نسبت به پرنسس دوکنتی ابراز میداشت . همه روزه چندین ساعت آن دو شاهزاده خانم با یکدیگر وقت میگذرانیدند ولیکن در این ملاقاتهای اولیه که تا درجه رسمی بود صحبت های خصوصی در میان نمیآمد و هنوز آن اعتماد و رازداری که رشته مستحکم بین زنان جوان است و خطرناک ترین ابتلاآت آنها میباشد و مخصوصاً برای آتیه آنها بسیار مضر میشود در میان آنها ظاهر نشده و هیچ یک هنوز از مطالب ممنوعهٔ خود صحبت نمیداشتند . بسیار نادر است که یکی از دو نفر زن جوان اطلاعات و تعلیمات سرّیش از دیگری مضبوط تر نباشد پس از هر چیزی با یکدیگر صحبت میدارند و کوشش میکنند که بجدیت و قرینه از مطالب ممنوعه آگاه گردند و در این باب بسیار کنجکاو و دقیق میباشند و چون از ترتیب زندگانی فقط آنچه را که از مادر یا از شوهر خود آموخته اند میدانند و بجز راه راست چیزی درک نکرده اند پس آنچه را که از آنها مخفی داشته اند بیشتر خاطر آنانرا بخود متوجه و مشغول میسازد تا آنچه را که بآنها اموخته اند و مجالست زنان جوان بی تجربه با یکدیگر بسیار خطرناک تر است از مجالست مردان بی تجربه . البته از عشق اندیشناک هستند اما از دوستی هراسی ندارند و دوستی میکنند و این یک کوره راه لغزنده ایست که انسان جرات نمیکند به تنهائی قدم در آن بگذارد و یک رفیق راهی برای خود میگیرد و آن رفیق راه بقدری بانسان جرات میدهد و تشجیع مینماید که انسان مایل و مصمم میگردد و همین که شخصی از مشکلات یک مسافرتی کمتر حذر نمود زود تر در آن راه گم میشود .

در میان دختران ندیمه جدید پرنسس دوکنتی دختری بود بسیار دلربا و دلارا و هر چند چندان وجاهتی نداشت اما در نظر اول پرنسس او را پسندیده و از وی خوشش آمده بود این دختر موسوم بود به مادموازل شوان Mlle Choain و از خانوادهٔ نجیبی بود که چیزی نداشتند و تازه از ولایت خود بورنبای آمده بود که یک شغلی برای خود تحصیل نماید و هیچ از ترتیبات درباری اطلاعی نداشت . بتوسط دوشس دو ویلروا Duchesse De Villeroi به پرنسس معرفی شده و در جزو دختران ندیمه وی داخل شده بود . مشارٌالیها دختری بود کوتاه قامت و فربه و هیچ وجاهتی نداشت مگر لطافت و شادابی طبیعی و گیسوان خرمائی بسیار قشنگ اعلا و لهذا یکه در عقب مانده و هر قدر که دخترکان دیگر میخواستند خودنمائی نموده و مردم را بخود مشغول کنند همانقدر این دخترک کناره می نمود و سعی داشت که مجهول باشد و رفتار پسندیده نیکویش تلافی بی تجربگیش را می نمود و هر چیز را میدید و بخود بی منفعت میشد . روی هم رفته این دختر از هر حیث ممتاز و بسیار خوش قلب و نیک فطرت بود و در اطراف اشخاص بزرگ وجود این گونه اشخاص در هر زمان بسیار نادر میباشد .

مادموازل شوان کاملاً خود را بخانم خود اختصاص داده و از خدمت وی غفلت نمی نمود نه از راه جلب نفع و منافع شخصی بلکه با کمال صداقت و وفاداری و چیزی نگذشت که مادموازل دو شکور در نزد پرنسس دوکنتی در درجه دوم واقع شد بعلاوه خود او هم

بکلی تغییر حالت داده متصل متفکر و مغموم بود و دیگر مانند ایام پیش با رفیق ایام طفولیت و هم جوانیش مدتهای طولانی صحبت نمیداشت و فقط بتکالیف معینهٔ خدمت خود عمل مینمود بدون آنکه از روی گرمی و مواظبت مخصوصی باشد که ادای تکلیف را از جان فشانی ممتاز میدارد . ساعات متمادی در اطاق خود تنها مانده و به بهانهٔ کسالت مزاج درب را بروی کسی نمیگشود و همین که پرنسس سبب این رفتار عجیب را از وی جویا میشد باز هم بهمین عذر متمسک گشته معذرت میخواست .

از طرف دیگر دوک دو مانتوا در یک جادهٔ جدیدی قدم میزد قمار را بکلی ترک نموده و پیرامون هیچ قسم هرزگی نمیگشت حتی در مجلس شب نشینی شاه هم از نزد خواهرش دور نمیشد و متصل با خانمهائیکه در اطراف خواهرش بودند صحبت میداشت.

مادام دو بوری که بسیار جانماز آبکش و سخت بود دختران ندیمه را مجبور مینمود که با طرز و لباس بسیار ساده حرکت نمایند و با کمال فروتنی بسؤالات جوانان و اعیان زادگان درباری جواب بدهند و آنها از این وضع رفتار مشارٌالیها بسیار آزرده و متنفر بودند.

یک شب در موقعیکه ملکه از مجلس بیرون میرفت و بدین واسطه یک قسم اختلال و بهم خوردگی در مجلس روی داده بود مادموازل دو شکور احساس نمود که یک دستی دست ویرا میجوید و میخواهد کاغذی در کف وی گذارد اتفاقاً در این وقت مادام دو بوری بوی نظر میکرد دخترک خود را گم کرده و کاغذ از دستش افتاد بشتاب خم شد که کاغذ را از زمین بردارد مادام دو بوری پا را بالای آن گذارد و بدرشتی پرسید :

— این چیست مادموازل ؟

— مادموازل دو رشکور گفت من نمیدانم من خبر ندارم ..... مادام ..... این از من نیست .

— دوک دو روماندوا آهسته در گوش پرنس گفت خواهرجان خواهرجان عزیزم بفرمایید این دخترک برشد و خلاصش کنید و الا من خود داری نخواهم نمود .

— پرنس متعجبانه برگشته بوی گفت چیست ... چه خبر است ؟

— دوک گفت بفرمایید دوش برسید خلاصش کنید مگر نمی بینید که این زن میخواهد او را بدنام نماید .

مادام دو بوری در آن وقت کاغذ را برداشته میخواست در جیب بگذارد که پرنس دو کنتی بوی متوجه گشته پرسید :

— این کاغذ چیست مادام ؟ بدهید بمن .

— این کاغذ هم اکنون در وسط دختران ندیمه حضرت علیه افتاد ... و من مجبورم برحسب وظیفهٔ خودم که بفهمم در آن چه نوشته شده است مادام .

— دوک دو روماندوا با یک جلالتی کلام وی را قطع نموده گفت مادام گمان نمیکنم که وظیفهٔ شما شما را مجبور نموده باشد که کاغذی را که من بخواهرم نوشته ام تصرف نمایند .

— مادام دو بوری گفت چطور حضرت والا ....

— دوک گفت میگویم این کاغذ متعلق بخواهرم است .

— پرنس ناشکیبانه گفت پس بدهیدش بمن مادام .

مادام دو بوری در دادن کاغذ تعلل نمود .

— پرنس گفت من حتماً کاغذ را میخواهم بدهید بمن .

مادام دو بوری از غیظ سرخ شده گفت :

— من مجبور خواهم شد که تفصیل را به پرنس دو کنتی بگویم مادام .

— پرنس گفت من این زحمت را از دوش شما برمیدارم و خودم امشب تفصیل را بوی خواهم گفت گمان ندارم که مکاتبهٔ مابین دوک دو روماندوا و من در تحت مراقبت شما باشد .

مادموازل دو رشکور زحمت خود را نگاه داشته و بدون اراده بشانهٔ مادموازل شوان که در پهلوی او ایستاده بود تکیه نموده بود .

— مادموازل شوان بوی گفت خودداری کنید رشکور مادام دو بوری با نگاه میکند و ما در نزد شاهزاده خانم بسیار جوانی هستیم و بیشتر از سایر دختران با سختگیری خواهند کرد باید منتظر این احوال بوده باشیم پس قوت قلب و خودداری داشته باش و الا بدنام خواهی شد .

— دوک دو روماندوا آهسته گفت خواهرجان بمن قول بدهید که این کاغذ را نخوانده بسوزانید .

— برعکس من آنرا میخوانم نسوزانم زیرا که باید بدانم که این چه تفصیلی است .

— بجان خودت قسم فردا می‌آیم خدمت شما و تمامی این امر را برای شما حکایت میکنم و توضیح میدهم لیکن تمنا دارم که هم اکنون این کاغذ را بمن رد کنید .

— پرنس گفت مگر در این کاغذ چه نوشته شده که اینقدر ترا پریشان ساخته ؟ و چه نوشته شده آیا برشکور که اینقدر او را منقلب نموده است ؟ من آنچه گفتید چنان کردم و لیکن بیشتر از این نمیتوانم و باید از مندرجات این مکتوب آگاه گردم .

در بین این مذاکرات مجلس قمار بپایان رسید و هرکس بمنزل خود بازگشت نمود . مادام دو بوری با سکوت در موقع خفتن پرنس حاضر بود و خدمتکاران در تحت مراقبت مادام دو پون که بواسطهٔ قدمت خدمت در مراسم تشریفات کوشش تامی داشت پرنس را برهنه نموده بخوابگاه داخل کردند و همین که تشریفات معموله بانجام رسید شاهزاده خانم همه را مرخص نمود مگر مادام دو پون را و او را نیز مأمور ساخت که برود مادموازل دو رشکور را که باطاق خود رفته بود بنزد وی بیاورد .

همین که پرنس یکه خود را تنها یافت مکتوب را باز کرده چنین خواند :

« عزیزم رنه Renée ممکن نیست که بعد از این بتوانیم در این طریق
« روزگار بگذرانیم اشکهای نازنین دلشکستهٔ های شما قلب مرا پاره میکند ناچار
« مصمم شده ام که تمام تفصیل را بشاه عرض کنم و لو اینکه بمن متغیر هم بشود و مرا از حضور خود
« براند و تصمیم نموده ام که شما را بطوریکه شایسته میباشد نیکنام نمایم . پس همیشه
« بعشق خالص من و بقول من اعتماد داشته باشید . هرگاه من ولیعهد فرانسه بودم

« هستید آنرا نداشتم که میل خود رفتار کنم اما یک شاهزادهٔ بیچاره مانند من گویا
« اینقدر حق داشته باشد که زنی میل خود انتخاب نماید خصوصاً که آن زن هم بیشتر از
« تمام شاهزاده خانمهای دنیا نیکوئی و پاک دامنی داشته باشد . امشب در همان
« ساعت معهود نزد شما میآیم درب اطاق خود را باز بگذارید زیرا که پیوسته بیم
« دارم که مبادا مادام دو پون بیدار شود و در آنصورت چه خواهد گفت اگر مرا
« باین لباس ببیند ! در هر حال قوت قلب داشته باشید عزیزم خدای یکتا
« و عشق پاک ما را ترک نخواهند نمود .

« لوی - هانری - اوگوست »

پس از قرائت مکتوب پرنس با خود گفت : عجب مطلبی بر من کشف شد ! بیچاره برادرم ! ....

به نوبت مادموازل دو رشکور سرافکنده و با رفتاری متزلزل داخل اطاق گردید تا نزدیک تخت خواب پرنس رفته و در حالتیکه سرا پا میلرزید منتظر فرمان ایستاد .

— پرنس گفت ننه دو پون ما را تنها بگذارید و همین که تنها ماندند روی بدخترک نموده گفت مادموازل بیا نزدیک و حقیقت این مکتوب عجیب را برای من بیان کن باید من از تمامی این قضیه آگاه گردم و شاید این تنها وسیله باشد که بتوان این واقعهٔ ناگوار را اصلاح نمود .

— مادموازل دو رشکور در حالتیکه چون بید اشک میریخت بزانو افتاده با تضرع

گفت مادام بمن ترحم نمائید.

— هرگاه راست بگوئید و در خلاصی برادرم بمن کمک نمائید البته بشما ترحم خواهم نمود.

— اوه مادام! برای خاطر او از هیچ کار مضایقه ندارم اما نمیتوانم متحمل ننگ و شرمساری بشوم.

— هرگاه خودت شرمساری و خجلت را برای خود تدارک کرده باشی پس میزان مجازات خواهی شد و شاه حَکَم خواهد بود.

— شاه شاه مادام! واقعاً میفرمائید؟

— مسیو دوک دو درماندوا بشما نوشته است که مصمم شده تمام تفصیل را بشاه ابراز بدارد.

— اوه مادام! بمن یاری کنید شاه اگر آگاه شود مرا از دربار خواهد راند و تبعیدم خواهد ساخت شاید هم که مرا بکشد.

— آنا برای چه؟ مگر چه کرده اید؟ برادرم شما را دوست دارد شما هم او را دوست میدارید دیگر این اشکها برای چیست؟ چه ظلمی بشما شده است؟ هرگاه شاه نتواند رفع ظلم از شما نماید پس که خواهد توانست آیا؟

— مسیو دوک دو درماندوا مادام.

— بیشتر از این چه میتواند بکند که شما را دوست میدارد؟

— شاهزاده خانم با یک صدای آهسته که بزحمت شنیده میشد گفت من از شرمساری خود سخن گفتم مادام.

— پس بگوئید از اندوه خود مادموازل زیرا که بجهت شرمساری فعلاً در کار نیست و این تقصیر شما در پرده میباشد.

— افسوس که دیگر دیرزمانی در پرده نخواهد ماند مادام.

— هرگاه قوت قلب داشته باشید و هرگاه از روی حقیقت دوک را دوست بدارید ممکن است که همیشه این راز در پرده بماند و برای اجرای این خیال بایستی این رشته محبت و این رابطه را که هیچ وقت ممکن نیست صورت شرعی بگیرد مقطوع سازید.

— اکنون بسیار دیر است مادام.

— چطور؟ مگر برادر بیچاره ام را بچه شناعت اصلاح ناپذیری کشانیده اید؟ آیا در نهانی شما را تزویج نموده است؟ ای بی شعور این وصلت باطل است زیرا که هیچ وقت شاه آنرا تصدیق نخواهد نمود.

— خیر مادام.

— پس بنام خدا بگوئید ببینم چه شده است؟

مادموازل دو رشکور های های گریست و ساکت ماند.

— پرنسس گفت بگو بگو تو مرا از اضطراب هلاک کردی.

— مادام بر من ببخشید و مرا از پیش خود نرانید زیرا که من امید بکمک شما دارم.

— زود بگو....

— مادام... مادام... عنقریب... من مادر میشوم.

— تو مادر میشوی! این غیر ممکن است! پس می بینی که بدوک تزویج شده.

رشکور با وجود رنج و غصه که داشت سرا بلند کرده بطور تعجب به پرنسس نظر نمود.

— پرنسس باز گفت هیچ نکته از حکایت خود را پنهان مدار رشکور یقین بواسطه جوانی و کم تجربگی گول زده اند و این هم تقصیر برادرم نیست ممکن نیست که تقصیر از او باشد راست بگو قول میدهم که ترا عفو نمایم.

پرنسس دوکنتی بدون آنکه خود ملتفت باشد با همبازی محبوب قدیمش طرز مکالمهٔ خصوصی را گرفته و یک اعتماد عجیبی نسبت بوی در خود احساس مینمود و از پیش مطالب دانستن اسرار او را جلب میکرد و کوشش داشت که زودتر ویرا بسخن بیاورد و بواسطهٔ بی تجربگی و صغر سنی که داشت فعلاً عفو می نمود او را از آنچه هنوز نفهمیده بود و بالاخره در این طرز مکالمه تصور میکرد که بخوبی از کنه مطلب مطلع و آگاه است.

— مادموازل دو رشکور گفت مادام حقیقت امر اینست: مسیو دوک دو درماندوا مرا بدوستی خود مفتخر فرمودند و من هم که در این عالم تنها هستم نه مشورت گوئی دارم و نه راه نمائی چگونه میتوانستم بدین فریبنده قوی پنجه مقاومت نمایم؟ بعلاوه او بدبخت بود منهم حیران بودم و همین اولین باعث رابطهٔ ما گردید.

دوک برای اینکه بتواند مرا تنها ملاقات نماید وسیله یافت و یک دست از لباس های مادام دوپون را با یکی از کلاه های بزرگ او پنهان نمود و در تحت آن لباس مخفی شده شبها بملاقات من میآمد من مقاومت میکردم و مدتها خودداری نمودم اما آتش تب اصرار او بیشتر میشد و بر محزونی و درماندگیش علاوه میگشت بالاخره درجه عشق و محبت را بدانجا رسانید که بمن گفت هرگاه من آبروی خود را فدای وی نمایم و بخواهش وی تمکین کنم زندگانی ناگوار و بدبختی وی تغییر یافته روزگار بدش بخوش بختی مبدل خواهد شد و یک کلمه محبت آمیز از زبان من یا یک نگاهی از جانب من ویرا لایق کارهای بزرگ خواهد ساخت و با من تعهد نمود که اگر بوی تمکین نمایم نسبت بشاه مطیع بشود و در تحصیل مقامات عالیه بکوشد و منهم مادام نتوانستم که ستاره نیک بختی وی دافع بشوم و تقصیر نمودم زیرا که برای خلاصی او خودم را فدا کردم و حال آرزو دارم که شاهزاده عفو الهی را بجانب من جلب نماید و یک ازدواج پنهانی که از هرکسی مخفی باشد اندوه و احساسات درونی مرا تسکین بدهد. اکنون کار ما بدین جا رسیده است مادام و این است که اینک من در پای شما افتاده عجز و الحاح مینمایم که بکمک من و بکمک برادرتان بیائید. شما که هیچ چیز را نمیتوانسته از شما مضایقه کنند شما که بر تمام آن کسانیکه شما را احاطه نموده اند قادر و توانا هستید ما را در تحت حمایت خود نگاه داشته و این بلیه را که عنقریب بما نازل خواهد شد از ما

دور خواهد نمود.

پرنسس کیتی در ضمن این مقال مرفق را روی نازبالش تکیه داده و چشمانش یک نقطه خیره گشته چنین بنظر میآمد که در فکر عمیقی است و هیچ بگفتار ندیمه خود گوش نمیداد و ویرا از پیش پای خویش بلند نمی نمود و دخترک بیچاره مانند شخص نیمه جانی منتظر آن بود که چه تصمیمی درباره کار روزگار فکار او میشود.

— شاهزاده خانم جوان بعجلت پرسید تو گفتی که برادرم هر شب نزد تو میآید؟

— بلی مادام تا حال که چنین بود.

— هر شب میآید! پس تورا بسیار دوست دارد دشکور.

— اوه بلی مادام! مرا خیلی دوست دارد منهم اورا بسیار دوست میدارم.

— وقتیکه نزد تو میاید آشفته احوال و درمانده است؟ آیا خود را بپای تو می افکند و میگرید؟ آیا قسم یاد میکند که تورا پرستش میکند و الحاح مینماید که ویرا عفو نمائی؟

— اوه خیر مادام! وقتیکه نزد من میآید ابداً محزون نیست و هیچ آشفتگی و تکدر خاطر ندارد هیچ گریه نمیکند و معذرت نمیخواهد برعکس این احوال هر دو خوش و شادمان و شادمانه هستیم و هزاران خیالات خوب برای سعادت آتیه خود مینمائیم.

— هنگامیکه از یکدیگر جدا میشوید آیا همیشه او میل برفتن مینماید؟

— خیر همیشه من اورا باصرار روانه میکنم و آنهم خیلی دشوار است مادام.

— بفرضیکه اگر بتواند نزد تو بماند خواهد ماند؟

— بلی اگر بتواند هیچ وقت از من جدا نمیشود. مگر چنین نیست که وقتی انسان کسی را دوست میدارد چنین میکند؟ حضرت علیه که انقدر طرف محبت شوهر گرامی خود هستید باید بخوبی ملتفت باشید.

پرنسس جوابی نداد و پس از لحظهٔ گفت:

— حال مرخصی دشکور. فردا من دوک دو درماند را ملاقات میکنم و یک چاره برای این کار می اندیشم. رو برو من محتاج به تنهائی هستم که با خود فکر نمایم.

مادموازل دو دشکور دست پرنسس را بوسیده بیرون رفت و شاهزاده علیها در همان حال بهت و تفکر باقی ماند تا قریب یک ساعت عاقبت بروی نازبالش افتاده بخواب رفت.

روز دیگر هنوز پرنسس بیدار نشده بود که دوک دو درماند آمده در اطاق آرایش شاهزاده علیها انتظار ملاقات ویرا داشت. مادام دوبوری از دوک دو درماند پذیرائی نمود و در ضمن صحبت سعی داشت که طرف وثوق دوک واقع شده و از قضیه شب قبل چیزی دستگیرش شود. دوک بوی جواب درستی نداده و عجله بسیاری ظاهر ساخت که زودتر ویرا نزد خواهرش ببرند. در این بین مادام دوپون

رسیده باطاق پرنسس رفت و فوراً بیرون آمده دوک را نزد پرنسس برد و مادام دوبوری از این ترتیب که در نظر وی مخالف رسومات درباری بود مبهوت بجای ماند.

شاهزاده جوان خواهر خود را پریده رنگ و مغموم در بستر یافت شاهزاده علیها بوی اشاره نمود که در نزدیک تخت خوابش بنشیند و اظهار داشت که چون قدری احساس کسالت در خود مینماید از بستر برنخواهد خاست.

— دوک گفت منهم چنینم خواهر جان اگر بدانید دیشب تا صبح چقدر رنج کشیده ام!

— مسلم است لوئی زیرا که دیشب با دشکور صحبت داشتم. شاهزاده علیها چیزهای غیر مفهومی برای من حکایت نمود که خیالات عجیب و غریبی در من تولید نموده و خوف و وحشت شدیدی برای شما و برای خودم احساس مینمایم.

— پس از تمام قضیه آگاه شده اید خواهر جان؟

— بلی همه را میدانم و خیلی چیزها را هم حدس میزنم حال چه خواهید کرد؟

— تکلیف من این است که ... تفصیل را تماماً بشاه عرض کنم و دشکور را تزویج نموده طفلم را بقانون شرع بشناسم.

— برادر جان تو مرا بلرزه درآوردی اگر چنین اقدامی بنمائی فوراً شاه شما را در محبس باستیل و دشکور را در یک دیری محبوس مینماید و جز این نتیجه نمی برید

پس بهتر این است که انجام این کار را بمن واگذار نمائید زیرا که شاه از روی عوایض مرا می پذیرد و من در یک موقع مناسبی تفصیل عشق شما را که بعشق خودش شباهت دارد برای وی حکایت میکنم ناچار متاثر میشود و یقین دارم که بر شما خواهد بخشید.

— چگونه از شما تشکر نمایم خواهر جان عزیزم!

— بدین طریق که هماره خود را مانند شاهزادگان سبک فطرت نشان نداده با اوامر مطاع شاه و عوایض صادقانه من اطاعت نمائید.

— چه وقت با شاه صحبت خواهید داشت؟

— همین امروز هرگاه حالتی داشته باشم بعد آهی کشیده گفت و بعلاوه خودم هم میخواهم با شاه صحبت بدارم.

در این وقت آمدن پرنسس کیتی را اطلاع دادند.

— شاهزاده علیه داخل شده با اضطراب خاطر گفت شما کسالت دارید مادام من اکنون در کلیسا این خبر را شنیدم و بتعجیل آمدم که ببینم چطور هستید. چه کسی شما را چنین ناتوان نموده است مادام؟ شما که دیشب چیزی نداشتید و از نیکوئی مانند آفتاب میدرخشیدید؟

— پرنسس بسردی جواب داد نمیدانم چیست دیشب بسیار بد خوابیدم سرم سنگین است و هیچ اشتها ندارم.

— دوک دو درماند گفت مرض زنهای جوان است جای حیرت نیست

وخطری ندارد .

پرنس دو کنتی از این سخن بی‌نهایت سرخ گردید و پرنسس بوی نظر نموده هیچیک از زن و شوی بدین کلام دوک جوابی ندادند .

— پرنسس گفت با وجود این احوال ناچار میروم که شاه و مادام لادوفین(1) را ملاقات نمایم لازم است که این امورات زودتر اصلاح شود .

— شوهرش بملایمت پرسید برای چه کار نزد شاه و مادام لادوفین میروید؟

— لازم است که از طرف برادرم با هر دوی آنها صحبت بدارم مسیو .

— امّا با این حالت رنجوری که دارید بکمال بی‌احتیاطی است .

— یکساعت میشود که خیلی بهتر شده‌ام بیم نداشته باشید مسیو هیچ ضرری از این حرکت بمن نخواهد رسید .

— منهم باید از خدمت شما مرخص بشوم مسیو لورنس منتظر من است که باتفاق ایشان برویم سرباز خانهٔ گارد را بازدید نمائیم و بآنها چنین قول داده‌ام امّا تا هنگام عصر باز خدمت شما خواهم رسید .

پرنس دو کنتی مجدداً دست زوجه‌اش را بوسیده بیرون رفت .

— دوک دو ورماندوا از پرنسس پرسید پسر عمم را چه میشود چرا در نسبت بشما طور دیگری می‌بینم مگر آن عشق مفرط بدین زودی فاموش شده است؟

پرنسس مضطرب گشته جوابی نداد و بعد گفت :

(1) مادام لادوفین زن ولیعهد را گویند .

— من میخواهم لباس بپوشم برادر جان مجبوراً خواهش میکنم که مرا تنها بگذارید .

— مشغول لباس پوشیدن بشوید خواهر جان عزیزم و تمام سلیقهٔ خود را بخرج بدهید و بخاطر داشته باشید که حیات و ممات من در دست شما است .

دوک دو ورماندوا بیرون رفت و پرنسس دو کنتی که عادتاً بشاش و خنده روی بود متفکرانه باسکوت مشغول پوشیدن لباس شد حتّی مادام دو بون هم نتوانست که تبسمی از لبان نازنین او حاصل نماید بعد نزد مادام لادوفین رفته مدّتی با وی خلوت کرد و همین که از نزد مادام لادوفین بیرون آمده از تالار گارد میگذشت که بحضور شاه برود حضار مشاهده نمودند که چشمهای نازنین وی سرخ شده و از اثر گریه متورم گشته است .

فصل ششم — شاه و یک زن تارک دنیا

لوئی چهاردهم تازه از مجلس مشاوره بیرون آمده بود که پرنسس دو کنتی اطلاع داده بار حضور خواست و اگرچه موقع پذیرائی نبود معذلک امر نمود که شاهزاده را بحضور بیاورند و با یک تفقد و مهربانی مخصوصی تا درب اطاق باستقبال وی شتافته گفت :

— چه مطلب داری دختر عزیزم؟

— پرنسس گفت چنانکه دختری بجانب پدر رود من نیز با نهایت امیدواری و اطمینان بسوی پدر تاجدارم آمده‌ام و امید دارم که مرا بدین جسارتی که نموده‌ام سیاست نفرمائید .

— مقصود و مطلب خود را بگوئید گوش میدهم .

— اعلیحضرت همایونی همیشه یک قسم اظهار مرحمت و مهربانی بکمینه فرموده‌اند که جسور شده‌ام و با وجودیکه مطلب بسیار غامض است معذلک جسارت یافته بعرض خاکپای مبارک میدارم .

— میدانید که چقدر شما را دوست دارم طفلک عزیزم پس هیچ بیم نداشته مطلب خود را بگوئید .

— اعلیحضرت همایونی میدانید که چه محبتی ببرادرم دارم .

— شاه از این کلام ابرو در هم کشید و گفت آیا باز در باب او میخواهید صحبت بدارید؟ آیا از اینکه چندی است سر براه و معقول گردیده خسته شده است؟ و این اغماض و نظر رحمتی که شما اکنون تقاضا میکردید آیا برای او است؟

— بلی اعلیحضرتا ولیکن گناه او از قبیل آن گناهانی نیست که قلب مبارک آنرا عفو ننماید یعنی شما که آنقدر مادام لادوشس دو لاوالیر را دوست میداشتید بخوبی ملتفت میشوید که اینک پسرش ایشان نیز مانند خود شما گرفتار عشق و محبت یک

دختر جوان خوشگلی شده است .

— عاشق یکی از دختران درباری شده است مادام من هرگز تحمل این امر را نمینمایم و شما بی‌نهایت اشتباه نموده‌اید هرگاه ذرّهٔ امید عفو و بخشایش از جانب من برای وی داشته باشید .

— اعلیحضرتا قبل از آنکه ویرا طرف سوء ظن قرار داده سیاست بفرمائید عرایض کمینه را استماع بفرمائید . افسوس! چند ساعت پیش نیست که از درد و الم برادر بیچاره‌ام آگاه شده‌ام و اکنون که فهمیده‌ام آن بیچاره چه رنج میکشد و چقدر در تعب است ناچار شرح حال او را معروض میدارم .

— شما را چه میشود دختر جان؟ این کلمات چه معنی دارد؟ چهرهٔ شما منقلب شده است و آن مسرت و انبساطی که لازمهٔ سن شما است امروز در شما مشاهده نمیکنم .

— آنچه عرض مینمایم مربوط بخودم نیست اعلیحضرتا و راجع ببرادرم است بدبختی‌های او هم چاره پذیر نیست و باید فقط در فکر علاج کار وی شد . اعلیحضرت همایونی طبیعت و اخلاق دوک دو ورماندوا را بخوبی نمی‌شناسند و هیچ وقت هم نخواسته‌اند که آنرا بشناسند و باید کمینه را از این جسارت عفو بفرمائید . دوک دو ورماندوا تند است و متهور و با محبت و اصالتاً نیک فطرت و نجیب میباشد . بسیار میل و احتیاج دارد که طرف محبت دیگران واقع شده و تشجیعش نمایند ولیکن ایام طفولیت وی در میان اشک‌های مادر بیچاره‌ام و عظمت اعلیحضرت

اعلیحضرت همایونی گذشته است. مقام و رتبهٔ اعلیحضرت همایونی اجازه نمیداد که
شفقت خویش را بوی ابراز دارید و بدین جهة قلب وی افسرده شده و از خود و آتیهٔ
خویش مأیوس گردیده است و چون بواسطهٔ اینکه فرزند پادشاه بزرگی است بخود
مغرور بود نتوانست یک نوع خجلت و شرم شما را که از تولد تا شروع خویش
حس می نمود متحمل بشود و پستی و زیردستی خود را اظهار کرده چنانچه نمود که خون
یک پادشاه بزرگی در عروق وی در غلیان میباشد و همین مطلب باعث
نافرمانی و غرور و جاه طلبی وی گردید. مهربانی و ملایمت ممکن بود که این غرور
و تهور را تسکین داد لیکن در عوض نسبت بوی درشتی و تلخی نمودند و اعلیحضرت همایونی
هم که گرفتار امور مهمهٔ مملکت بودند میل نفرمودند که این پسر را که خود را سرکش
و یاغی جلوه میدهد از نزدیک به بینند. مادر من که زیر بار اندوه و پشیمانی
درمانده شده بود و میخواست بخداوند بازگشت نموده از تقصیرات خویش توبه نماید
اطفال خویش را که یادگار گناه کاری او بودند ترک نمود من هم خیلی
جوان بودم برای اینکه برادرم تقدیم بدارم آن محبت و مهربانی را که در اطراف
خویش جستجو می نمود پس چنین تصور نمود که کسی او را دوست ندارد و بیکس رانده
و متروک شده است و لهذا از خود و از همه کس مأیوس گردید.

— سخن خود را تمام کنید مادام بدقت بشما گوش میدهم.

— با اعلیحضرتا در عین این مأیوسی یک دخترک جوان خوشگلی را ملاقات نمود

که او نیز مانند وی کسی را در این عالم نداشت که دوست بدارد. دخترک
مشارالیها بوسیله و استیلای عشق خویش وی را براه راست و نیکوئی دلالت نمود
و این تغییر حالی که در برادرم حاصل شده و مشاهده میفرمائید از آن دخترک است.
مشارالیها بازوی خود را بوی عرضه داشت که وی را از افتادن نگاه بدارد
و دستش را گرفت که در امورات مشکله تشجیعش نماید او هم زندگانی و حیات
تازه در خود احساس نمود و یک نتیجه و حاصل مطلوبی در پاداش کوشش های
خویش یافت و از آن ساعت در رفتار نیکو و فرمان برداری شهریار خود
ضرب المثل تمام دربار گردید و چون هر دو عاری از تجربهٔ روزگار بودند اختیار
خود را بسپردند بهوا و هوس عشقی که آنها را بجانب یکدیگر میکشانید و از
نتیجه ناگوار و حاصل آن غفلت ورزیدند اینک عاقبت این امر بقدری وخیم
شده است که مخفی داشتن آن غیر ممکن میباشد.

— شاه در حالتیکه از خشم پریده رنگ شده بود فریاد کرده گفت
مادام وساطت یک چنین امری ابداً مناسب شأن شما نیست. چگونه برادر
شما احترام مقام شما و خودش را انقدر کم مراعات نموده که راز دلش را بشما
سپرده است؟ و چگونه شوهر شما یک چنین رفتاری را بشما اجازه داده است؟

— برحسب اتفاق من خود این سرّ را کشف نمودم اعلیحضرتا و خواستم
تنها خودم مورد خشم و غضب خسروانی واقع شوم. ما دو خواهر و برادر یتیم و بی

مادر هستیم و هیچ تکیه گاهی بجز خودمان نداریم و یکدیگر را بسی دوست میداریم
هرگاه من تقصیری می نمودم برادرم بخشایش مرا از پیشگاه همایونی درخواست
می نمود. بعد با تبسم محزونی مادام بسخن نموده گفت آه، اینکه فرمودید برادرش
دوکتی چگونه اجازه یک چنین رفتاری داده است مشارالیه از این تفصیل بکلی
بی خبر است و از هنگامیکه من از این قضیه آگاه شدم تا حال او را ندیده ام و این
یک سرنوشتی شومی است که مکروه میدارم بدون آنکه بتوانم از خود دورش نمایم.

— چنین بنظرم میآید که باین زودی از شوهر خود دلخور شده اید برحذر
باشید مادام که این یک عادت بدی است و انسان را بجانب جاهای بد
میکشاند.

— اعلیحضرتا استدعا دارم که از برادرم صحبت بداریم آن بیچاره خطرات
و رنج میکشد حال ارادهٔ همایونی در این باب چیست؟

— دختریکه شریک بدکاری او است چه نام دارد؟

— اعلیحضرت شهریاری عنایت فرموده کمینه را از عرض کردن نام
وی معذور دارید زیرا که می ترسم وی را بطوفان قهر و غضب ملوکانه دچار نمایم.

— هرگاه من اراده نمایم البته باید اسم وی را بگوئید.

— اعلیحضرت همایونی چنین ارادهٔ نخواهید فرمود شخص او چه اهمیتی
برای شاه دارد قضیهٔ او فقط مهم است.

— در هر حال باید مشارالیها منتظر سخط من باشد و محبوس ساختن وی
در یک دیری بهترین مأمنی خواهد بود برای وی.

— پس از این قرار کار برادر بیچاره ام تمام است اعلیحضرتا و مجدداً بعادات
گمراهانهٔ خویش عودت خواهد نمود.

— گمان ندارم که خیال تزویج کردن او را داشته باشد و مسلماً از جانب
من هم انتظار نخواهد داشت که معاشقهٔ مخفی وی را تأیید نمایم.

— او میخواهد وی را تزویج نماید زیرا که او را دوست دارد و محترمش
میشمارد امّا من میدانم که این امر ممکن نمیشود و بعهدهٔ من است که بیک شرط وی را
از این خیال باز دارم.

— بهترین شروط اطاعت نمودن ارادهٔ من است حال به بینم مقصود
شما چیست؟

— مقصود تحصیل اجازه است از خاکپای مبارک که برادرم فرزند خودش را
بفرزندی بشناسد و معشوقهٔ عزیزش هم آزاد و در مهد امان باشد.

— فرزندش را بشناسد و معشوقه اش در امان باشد؟ مگر دیوانه شده
اید؟ پس میخواستید این امر را از من پوشیده دارید امّا حال که من مطلع شده ام
چگونه میتوانم یک چنین بی نظمی را که در خانهٔ شما و در پیش نظرم واقع شده اغماض
نمایم؟ خیر باید این دختر از دربار خارج بشود و برود شرمساری خود را در گوشهٔ

مخفی نسازد و دولچه ورماندوا هم باید مشغول ایفای وظایف و تکالیف خویش باشد در این صورت من ویرا عفو خواهم نمود.

پرنسس چون ابر بهار بگریه درآمد بطوریکه شاه مضطرب گردید و گفت:

— به بختی خودم مرا بس نیست که باید بدبختی برادرم را هم ببینم؟ اوه اعلیحضرتا بما دو نفر ترحم نمائید.

— شما چرا باید بدبخت باشید دختر جانم؟ من که حتی المقدور در خوش بختی و سعادت شما کوشیده ام دیگر چه نقصی دارید؟

— پدر جان! بفرزندان خود ترحم کنید!... این را گفته و خود را در آغوش شاه که ویرا بسیار دوست میداشت و از آزادی رفتارش متغیر نگشت افکند.

— شاه گفت واضح بگوئید بدانم چه کسی شما را اینقدر رنج میدهد؟

— گریستن پرنسس زیاده شده گفت پدر جان پرنس دوکنتی مرا شیفته نموده و مرا دوست ندارد.

شاه یک مرتبه از جای جست چنانکه گوئی افعی غفلتاً ویرا گزیده بود گفت:

— از این بگوئید مادام گویا فراموش نموده اید که با که صحبت میدارید و از که سخن میگوئید؟

پرنسس سر را پیش برده آهسته در گوش شاه چیزی گفت بطوریکه فقط خود

شاه توانست بشنود و پس از استماع آن فریاد برآورده گفت:

— این غیر ممکن است!

بعد دختر عزیزش را در پهلوی خود بالای عسلی جای داده اشک از چشمش پاک نمود و در آغوشش گرفته با مهربانی و نوازش از وی سؤالات می نمود. مشار الیها قدری تسکین یافته و بدون اشکال بسؤالات شاه جواب میداد و لحظه بلحظه چهره و سیمای لوی چهاردهم از اثر سخنان وی محزون گشته و آثار مهر و دلسوزی که خارج از قوه تحریر است از چهره اش آشکار میگردید. مشار الیه فرزندان نامشروعش را بسیار دوست میداشت خصوصاً مادموازل دبوا را که از ذکاوت و خوشگلی وی بسیار راضی و مغرور بود چنانکه میگویند سبب عمده کینه و عداوت وی نسبت به پرنس درانژ (Prince d'Orange — پادشاه هلاند که بعد پادشاه انگلیس شد) این بوده است که هنگامیکه خواست دختر خود مادموازل دبوا را بوی تزویج نماید مشار الیه امتناع ورزیده گفت که اعضاء خانواده وی همیشه معتاد بوده اند که دختران پادشاهان بزرگ را بحباله نکاح درآورند نه دختران نامشروع آنها را.

— پس از لحظه شاه با خاطر مشوش از جای برخاسته گفت من این وصلت را برهم میزنم. زیرا که مسیو لو پرنس و خانواده کنده مرا بازی دادند.

— شاهزاده خانم جوان گفت اوه خیر اعلیحضرتا! این کار را نکنید

زیرا که من او را بسیار دوست میدارم و بعلاوه انتشار این مطلب حسنی ندارد. بچه علت تمام دربار و ممالک اروپ را از این تفصیل آگاه سازیم؟ شوهرم مرا دوست ندارد صبر میکنم شاید چندی بعد دوستم بدارد. امروز بنظر وی نیکو نیستم شاید در آینده در نظرش جلوه نمایم. خیر اعلیحضرتا برای اینکه غم و غصه خود را فراموش نمایم یک استدعا دارم و آن این است که برادرم را با دختر که محبوبه وی است عفو فرمائید در آنصورت من راضی و دلخوش میشوم و قول میدهم که بر بدبختی خود ندبه و گریه ننمایم.

— شاه در زیر لب گفت عجب است که بدین جوانی و خوشگلی مقدر شده که هیچ وقت خوش بخت نباشد! من نمیتوانم این را متحمل بشوم.

— پرنسس گفت پدر جان پدر عزیزم اگر مرا دوست دارید درخواست مرا رد نکنید.

شاه در اطاق راه میرفت و چنین بنظر میآمد که فکر میکند و آثار گرفتگی و انقباض از چهره اش هویدا بود و همین چهره منقبض وی بود که همیشه روی زمین را بلرزه درمی آورد و بعد سر برداشت و پرسید:

— شما این راز را با دام لا دوفین زن ولیعهد هم گفته اید؟

— گفت بلی اعلیحضرتا اندوه خویش و حزن برادرم را بوی حکایت کرده ام.

— شاه گفت و از این اعتماد و اظهار درد خویش راضی هستید؟

— پرنسس گفت با وی مرا دلجوئی نموده بسیار ممنونم ساخت.

— شاه گفت بسیار خوب من از وی تشکر خواهم کرد حال بمنزل خود برگردید و جرات داشته باشید دختر جانم. من در فکر کار شما خواهم بود بجهة برادرتان پریشان خاطر نباشید آنچه از وی بمن گفتید نشنیده می پندارم و بکلی فراموش میکنم و این است آنچه میتوانم در این باب بشما قول بدهم. در خصوص شناختن فرزندش هم تا زمان ولادت او بقدر کفایت وقت باقی است که در آن باب فکر بکنیم حال بروید عزیزم امشب باز شما را خواهم دید.

— پرنسس گفت اعلیحضرتا استدعای یک مرحمت دیگر از شما دارم.

— شاه گفت چه چیز است؟

— پرنسس گفت میل دارم مادرم را ببینم اجازه بدهید امشب بروم بپاریس که فردا صبح زود بتوانم بدیر کارملیت رفته ویرا ملاقات نمایم.

— شاه گفت چه ضرر دارد بروید دختر جانم و امشب را از حضور در مجلس قمار مرخص هستید.

— پرنسس گفت اوه مراحم مبارک پاینده باد اعلیحضرتا! نمیدانم بچه زبان تشکر عنایات خسروانه را بنمایم.

همین که پرنسس بمنزل برگشت فوراً مادموازل دشلور را طلب نموده که با خاطری پریشان حاضر گردید.

— پرنسس با یک جلالتی که مافوق سن وی بود گفت مادموازل تکلیف شما معین شد باید از منزل من خارج بشوید و هر کجا که میل داشته باشید میتوانید اقامت نمائید. بشنوید چه میگویم؟ میگویم شما آزاد و مختار خود هستید. دوستی و محبتی که از سابق میان من و شما بوده فراموش نخواهم و آتیهٔ جدید شما را همین دوستی تأمین خواهد نمود. من نمیتوانم و نمیخواهم که دیگر شما را ببینم ولیکن میل دارم که از وضع شما باخبر باشم و اجازه دارید که از احوال خود مرا آگاه سازید. بروید امیدوارم که همیشه خوشبخت باشید همین امروز باید از قصر سلطنتی بیرون بروید.

مادموازل در رشکور خود را بقدمهای پرنسس افکنده دستهای وی را بوسید و از اشک چشم خویش آنها را مستور ساخته گفت:

— اوه مادام! من هرگز شایستهٔ این همه مرحمت نبودم و بچه زبان تشکر نمایم؟.....

— پرنسس گفت خوب است خوب است رشکور سخنان شما را باور کردم بهترین طریقهٔ امتنان و اظهار تشکر شما این است که فرمان مرا اطاعت نمائید. این است مادام دوبوری که نزدیک میآید و چیزی در این باب نمیداند بعدها هم هیچ چیز در این خصوص نخواهد دانست آسوده خاطر باشید. بعد خطاب بمادام دوبوری نموده گفت:

— مادام بگوئید کالسکه و ملتزمین مرا حاضر نمایند که تا نیم ساعت دیگر بپاریس خواهم رفت.

— مادام دوبوری گفت در این ساعت میخواهید تشریف ببرید مادام در مجلس شب نشینی شاه حاضر نمیشوید؟

— پرنسس گفت من از شاه اجازه گرفته ام شما مسیو دوکوالکان M. de Coetquen را بفرستید نزد پرنسس دوکنتی که از جانب من بوی بگوید که من کاری در پاریس دارم و بشهر میروم.

مادام دوبوری در دیدگان خانم خود مشاهده نمود که به اظهارات وی هیچ گوش نخواهد داد پس تعظیمی نموده باسکوت از اطاق بیرون رفت.

نیم ساعت بعد پرنسس با ملتزمین خویش بجانب پاریس رهسپار گردید. دوک درماند و اهم در کالسکه همراه وی بود و تفصیل مذاکرات وی را با شاه و بخشش شاه را بتوسط وی مطلع شده بعشق سری خویش و خیال وضع زندگانی آتیه اش فکر می نمود و ابداً حزن و اندوه خواهر خویش را حدس نمیزد و یک کلمه در این راه صحبت نداشتند تا رسیدند بعمارت پرنسس دوکنده در پاریس و در آنجا از یکدیگر جدا شدند. پرنسس دوکنتی تنها در اطاق رفته در را بروی خود بست و تمام همراهان خویش را مرخص نمود حتی مادموازل شوان را که اغلب در امور بسیار مخفی خود مداخله میداد. تنهائی و بلندی آن شب طولانی بدون شک خیالات تازهٔ در وی

تولید نموده بود زیرا که صبح که از خواب برخواست و مشغول لباس پوشیدن شد آرامتر و کمتر محزون بنظر می آمد. بعد بدیر کارملیت رفته ابتدا در محراب گران کارملیت نماز خواند پس از آن بسور لوئیز دو لامی زه ریکور پیغام فرستاد که لازم است وی را در خلوت ملاقات نماید. خانم مقدسه به پرنسس جواب پیغام داد که تا یکساعت دیگر باید مشغول نماز باشد پس از آن بملاقات وی خواهد آمد.

— پرنسس گفت نقلی نیست بمادرم بگوئید که منتظر خواهم شد تا نماز ایشان تمام شود.

بعد در یک گوشهٔ اطاق منتظر نشسته بدون اظهار بدخلقی یا بی صبری منتظر شد تا آنکه در سر ساعت مادام دولاوالیر ظاهر گردیده گفت:

— بمن چه کار داشتید مادام؟

— پرنسس گفت میخواستم خدمت شما برسم مادرجان و راز دلم را بشما عرضه بدارم زیرا که من بسیار رنج میکشم.

— مادام دولاوالیر گفت شما رنج میکشید مادام؟ چرا مگر در سعادت و نیک بختی شما نقصانی هست؟

— ای دریغ که از محبت شوهر بی نصیبم مادرجان! و حال آنکه چقدر اورا دوست میدارم و تا چه اندازه بمحبت او اعتماد داشتم اکنون معلوم میشود که او

هم ما را گول زده است.

— آه پس بدرگاه خداپناه ببرید و از وی مسئلت نموده استمداد جوئید دخترجانم زیرا که در مقابل چنین مصیبتی هیچ چیز بجز دعا اثر ندارد. اینک قلب من برای شما گشوده است غم و اندوه خویش را بمن بسپارید من در تحمل نمودن آنها شما یاری میکنم و توبه و انابه خود را مضاعف می سازم که قهر و غضب الهی را از شما دور نمایم. افسوس که آنچه اکنون از دستم برمیآید همین است!

پس از استماع این کلمات پرنسس شروع باظهار درد دل خویش نموده مدتی در خصوص بدبختی خود با مادر صحبت داشت. مادام دولاوالیر هم مانند لوئی چهاردهم با نظر دلسوزی و شفقت بوی نگریسته و آثار تعجب از دیدگانش ظاهر بود بعد در زیر لب گفت:

— پروردگار عالم حتی در فرزندانم هم مرا تنبیه مینماید. هردو فرزندم رنج میکشند و این رنج و الم آنها از عشق است یعنی از همان رنجی که خودم بدان مبتلا بودم و هم اکنون نیز مانند آنها دچار میباشم. دخترجان باید خواست الهی را محترم شمرد و شکر نمود زیرا که ممکن بود از این بدبختتر بشوی پس خیال انتقام را از خود دور کن و خود را بقدمهای شاه افکنده درخواست کن که این امر را دنبال نکند و نگذارد روشنتر بشود. شما در مقابل پروردگار سوگند یاد کرده و خود را باین شاهزادهٔ بدبخت تزویج نموده اید و محققاً این جدائی برای وی بیشتر از شما

باعث یأس و ناامیدی خواهد شد. شما یک موهبت نیکوئی از جانب پروردگار دارید و آن این است که وی را تسلی داده نگذارید از بدبختی عظیم خویش اندوهگین باشد. من یقین دارم که او شما را دوست دارد و مکرر در قیافهٔ وی غور نموده و یک محبت مفرطی نسبت بشما مشاهده نموده‌ام که مخلوط بوده است بیک حالت محزونی که علت آنرا تا حال نمی‌توانستم حدس بزنم و اکنون سبب آنرا درک نمودم. همیشه نسبت بوی نیک رفتار باشید و انکشاف این سرّ شوم را جداً از وی پوشیده دارید والّا قلب وی را مأیوس و افسرده خواهید ساخت. البته بنصایح من رفتار خواهید نمود لوئیز عزیزم؟

— پرنسس گفت در پیروی فرمایشات شما خواهم کوشید مادرجان.

— مادام دولاوالیر گفت سرّ این جدائی ظالمانه را با جدیت شما باید و امداد و تسلائی از برای خود مجوئید مگر از درگاه پروردگار و چنانکه بشما گفته‌ام از هیچ راه بمقصد نمیرسید مگر از این راه و من که مدتها بلذائذ این عالم اعتقاد داشتم این مطلب را بخوبی درک کرده‌ام! همه چیز در این عالم تهی و بی‌ثمر است مگر رحمت ایزدی و قدرت کاملهٔ الهی که هر قدر هم نالایق بوده و شایستهٔ رحمت نباشیم باز دعاهای ما را استجابت فرموده و ما را نگاهداری و حمایت میفرماید.

— پرنسس گفت از شما چطور مادرجان؟

— مادام دولاوالیر گفت من نیز یکی از بندگان گناهکار پروردگارم و بقدری خود را گناهکار میدانم که برای شما هیچ تکیه‌گاه مستحکمی نمیتوانم باشم و دائم در توبه و انابه هستم. من خود را ملامت می‌نمایم از این محبتی که بشما دارم و هرگاه من زن مقدسه‌ئی بودم بایستی رستگاری خودم را مقدم بدارم بر علاقهٔ محبت شما امّا طاقت این امر را ندارم. اسم شما و اسم برادرت متصل از قلب من بزبانم میآید و هنگامیکه سنگهای مرمر محراب را از اشک چشم خویش مستور می‌سازم نمیدانم از روی واقع که آیا سبب آن مفارقت شماهاست یا پشیمانی و بازگشت از گناهان.

— پرنسس گفت بیچاره مادر عزیزم!

— مادام دولاوالیر گفت برای من اندوهگین نباشید زیرا که من بعفو الهی معتقد و امیدوارم و برای انصراف از این عالم چشم بعالم دیگر دوخته‌ام و بایستی ما یکدیگر را در آنجا بجوئیم و لهذا با کمال جرأت تحمل نمائید این مشقتی را که بشما فرستاده شده است. اکنون برگردید به سن ژرمن امیدوارم که امشب شاه شما را آسوده خاطر و آرام ببیند و غضبش تسکین یابد.

— پرنسس گفت چقدر بر من دشوار خواهد بود ملاقات پرنس کنتی!

— مادام دولاوالیر گفت بایستی او از غیبت شما مضطرب و پریشان خاطر باشد بیش از این او را مشوش نسازید بروید دخترجان سرنوشت زنان

رنج کشیدن است سرنوشت شاهزادگان بازتاریکتر از آنها میباشد. بچه‌ها در میان طایفه و خانوادهٔ خود هستند و در حقیقت در وطن خویش میباشند قدر این نعمت را بدانید حال دیگر خدا حافظ شما باد دخترجان باز بیائید اینجا و اغلب اوقات مرا از ملاقات خود خورسند سازید تا بشما بفهمانم که چگونه انسان از راه عبادت و پیروی مقررات مذهبی از مصائب دنیویه تسلیت میابد.

— پرنسس دو کنتی از مادر وداع کرده سوار کالسکه شد و راه دربار را پیش گرفت. برادرش در مراجعت با وی همراهی کرد و بوی پیغام فرستاد که چون کاری در شهر دارد بدربار مراجعت نخواهد کرد مگر در موقع قمار شاه.

فصل هفتم — دختر ندیمه

مادام لا پرنسس دو کنتی که به سن ژرمن رسید شوهر خود را در منزل یافت و از قرار تقریر مادام دوپون از بعد از نماز و دعای کلیسا انتظار وی را کشیده و بی‌نهایت مشوش بوده است. همین که وی را دید فریاد زده گفت:

— آخر آمدید مادام! از دیر آمدن شما در حال تشویش و وحشت سختی اندر بودم.

— پرنسس گفت دیروز توسط مسیو دو کوانکان بشما خبر داده بودم که بپاریس میروم مسیو.

— پرنس دو کنتی گفت البته اطلاع داده بودید امّا من منزل نبودم و قبل از رفتن عاجلانهٔ شما شما را ندیده بودم و لهذا نتوانستم سبب این شتاب و تعجیل شما را بفهمم.

— پرنسس گفت میخواستم مادرم را ملاقات نمایم و از شاه اجازه تحصیل کرده بودم بعلاوه بقدری اندوهگین بودم که نمیتوانستم در مجلس قمار شاه شب را حاضر شوم.

— پرنس دو کنتی را رنگ از چهره پرید و آهسته گفت بسیار اندوهگین بودید چرا مادام؟

— پرنسس بزحمت خودداری نموده گفت بسبب برادرم محزون بودم فقط برای او و نیز بجهة خاطر او بود که میخواستم مادام دولاوالیر را ملاقات کنم.

— پرنس دو کنتی گفت مگر او را چه میشود؟

— پرنسس گفت اجازه بدهید که در این باب سکوت نمایم زیرا که شاه چنین امر فرموده است و این یکی از امور شخصیهٔ او است. خداوند بوی ترحم کند و وی را از این اندوه خلاصی بخشد! خانوادهٔ و سلسلهٔ ما برای بدبختی خلق شده‌اند.

در این وقت مادام دوبوری دست بدر زده اجازهٔ ورود خواست و پس از تحصیل اجازه داخل شده مکتوبی به پرنسس تقدیم داشت و گفت از حضرت ولیعهد است جواب دارد یا خیر؟

— پرنسس پس از قرائت آن گفت البته جواب دارد بگوئید که من بسیار

مسرور خواهم بود از این دعوت. بعد روی به پرنس دوکنتی نموده گفت شما هم میل دارید که امشب باتفاق من بمنزل ولیعهد بیائید مسیو؟ حضرت ولیعهد ما را بشام دعوت نموده اند.

— پرنس دوکنتی گفت شما خود بهتر میدانید مادام که هر کجا شما باشید من نیز میل دارم در آنجا باشم.

— پرنسس با تأثر خاطر دست خود را بوی عرضه داشته گفت ممنون شما شدم دوست عزیزم.

پرنس دوکنتی آن دست سفید قشنگ را بدست گرفته با کمال عشق و محبت بوسید و لحظهٔ آنرا در میان دست های خود نگاه داشت. پرنسس مضطرب احوال گشت لیکن دست خود را عقب کشیده و گفت:

— از مجلس قمار شاه که برخواستیم میرویم بمنزل ولیعهد زیراکه بواسطهٔ کسالت ملکه مجلس شب نشینی شاه طولانی نخواهد شد اما محتمل است که شام و شب نشینی بمنزل ولیعهد تا دو آخر شب طول بکشد میدانید که چقدر ولیعهد شب زنده داری را دوست میدارد.

— پرنس دوکنتی گفت این بیخوابی شما را خسته نخواهد کرد مادام؟ رنگ رخساره شما پریده است گویا شب را خوب استراحت نکرده اید یقین در این مسافرت پاریس....

— پرنسس مجال اتمام کلام بوی نداده گفت خیر خیر امید دارم که خوش بگذرد و مسرور باشیم و برای من لازم تر از همه چیز مشغولیات و مسرت است.

پرنس دوکنتی سکوت نمود و آن غبار ملالتی که مابین زن و شوهر تولید شده و لحظهٔ برطرف گردیده بود دو مرتبه ظاهر گردید. لحظهٔ بعد پرنس دوکنتی برخاسته رخصت خواست و باطاق خود رفت. همین که پرنسس جوان تنها ماند مادموازل شوان را احضار نموده بوی گفت:

— بیا اینجا شوان و در باب آرایش من مرا راه نمائی بنما زیراکه میل دارم امشب در مجلس قمار شاه و خصوصاً در مجلس دعوت ولیعهد بسیار خوشگل و قشنگ باشم! پروردگارا آیا وسیلهٔ برای من ممکن نمیشود که امشب را از حضور مادام دوبوری در این دعوت شام معاف بشوم؟ اگرچه شاهزاده [illegible] زن بسیار خوب محترمی است لیکن یک گیس سفیدی است که غیر قابل تحمل میباشد! یک چاره برای این کار بیندیشید.

— مادموازل شوان گفت هیچ چیز بعقلم نمیرسد مادام مگر اینکه مادام لادفین هم مادام دورشلیو گیس سفید خویش را اجازهٔ رخصت دهند والا هرگاه یکی از آنها بماند دیگری هم خواهد ماند.

— پرنسس گفت شما همراه من بدانجا خواهید آمد شوان؟

— دخترک جوان سرخ شده گفت اگر مادام امر بفرمایند می آیم

ولیکن من خوشتر دارم که از این شرافت محروم باشم.

— اوه بلی! می ترسی که از خواب شب باز بمانی.

— علاوه اگر مادام دوبوری را با خود نبرید بنده نخواهم توانست همراه حضرت علیه بیایم.

— این صحیح است اکنون مشغول آرایش من بشوید. اگر لباس اطلس سفیدی بپوشم که خالهای طلائی و نیز [illegible] داشته باشد چطور است؟

— آنوقت چون تازه عروسی جلوه مینمائید.

— اوه خیر! پس این را نمیخواهم لباس اطلس گلدار ژاپونی که گلهای بزرگ در آن نقش شده و شمسه های بنفش رنگ دارد چطور است؟

— این لباس خیلی قشنگ بنظر [illegible] میآید.

— پرنسس گفت پس همان را می پوشم. اوه این تمثال را از گردنم بردار و تمثال شاه را بجای آن بیاویز تحفهٔ است که آنرا استعمال نموده ام. اگر مادام دولاشاپل de la Chapelle باین امر برسد شما را متهم خواهد ساخت که در شغل وی مداخله کرده اید پس شتاب نمائید زیراکه خانمهای مشاطه بسیار هولناک و خورده گیر هستند.

— مادموازل شوان گفت این چه تمثال قشنگی است مادام! چقدر شاه در آن زمان خوشگل بوده است!

— پرنسس گفت این یک عکس دیگر است که من خیلی بآن تعلق خاطر دارم گویا تو آنرا ندیده زیراکه چند روز بیش نیست که آنرا تحصیل نموده ام و این عکس ولیعهد است.

مادموازل شوان بی اختیارانه بشتاب در ب قوطی عکس را بست.

— پرنسس گفت خوب چه شد؟ چرا در ب قوطی را بستی که گویا رویت عکس ولیعهد ترا متوحش ساخت؟

— شوان گفت خانم... عفو بفرمائید... این حرکت بدون ارادهٔ من بود... در ب قوطی بخودی خود افتاد و واقعاً این یک نقاشی قشنگ است.

— پرنسس گفت و نیز یک چهرهٔ زیبائی مگر عقیدهٔ شما چنین نیست؟

— مادام عقیدهٔ چون منی دربارهٔ یک چنین شاهزادهٔ معظمی قابل اعتنا نمی باشد.

— پس چطور هم اکنون با کمال آزادی دربارهٔ شاه اظهار عقیده مینمودی؟

— گفت حضرت مستطاب علیه از من سؤال فرمودید.....

— پرنسس تبسمانه کلام ویرا قطع نموده گفت واقعاً شوان تو آنقدر ملاحظه کار و جانماز آبکش هستی که نمیخواهی وجاهت یک جوانی را هم تصدیق نمائی.

— شوان گفت این فرمایشیکه میفرمائید حقیقتی ندارد زیراکه هم اکنون مادام من بچهرهٔ پرنس دوکنتی نظر می نمودم و از وجاهت و خوشگلی آن چهرهٔ زیبا

در شگفت مانده بودم.

اینجا دیگر نوبت پرنسس شد که منقلب احوال و پریشان بشود پس صحبت را تغییر داده مشغول امتحان جواهرات خود شد و لحظه بعد آرایش وی با تمام رسیده نزد شاه رفت. همین که شاه دختر عزیز خود را دید بوی نزدیک آمده با یک محبت مخصوصی جویای سلامتی وی شد و از خوشگلی چهره و ظرافت لباس وی گمان نمود که دخترش آسوده خاطر و دلخوش میباشد پس گفت:

— این مسافرت پاریس برای سلامت مزاج شما مفید بوده است مادام و تفرج و حرکت در صحرا مشغولیات خوبی است جهه جوانان و هرگاه غم و غصه داشته باشند در راه میگذارند.

— پرنسس گفت تشکرات خود را به پیشگاه مبارک تقدیم میدارم. اعلیحضرت همایونی صحیح میفرمایند حالت خویش را بسیار بهتر می یابم.

در این هنگام پرنس کنتی بدانها نزدیک شد. شاه از مشاهده وی ابرو در هم کشید و بدون آنکه کلمهٔ بوی بگوید پشت را بجانب وی گردانید. درباریان از این رفتار متعجب گردیدند و پرنس کنتی را حالت بهت دست داد. پرنسس چشم را بجانب دیگر گردانید و چنین وانمود کرد که چیزی ندیده است. این مختصر بی اعتنائی شاه یک انقلاب عمدهٔ در دربار افکنده و هر یک حدسی زده و چیزی میگفتند که تمام حدسیات ضد یکدیگر بود و از همان آن درباریان از

اطراف پرنس کنتی متفرق شده و ویرا تنها گذاردند. پرنس لاروش سوریون در این باب هزار گونه مزاح میشنود که نزدیک بود مردم را از حقیقت امر آگاه سازد. مادام دوسوینیه عبارت ملیحی در این مورد از قول مشارالیه نقل نموده است که نزاکت اخلاق امروزه مرا اجازه نمیدهد که تکرار نمایم. چیزی نگذشت که بواسطهٔ این انتشارات سرّ این زن و شوهر بر همه کس فاش گردید.

خلاصه برادرزادهٔ پرنس کنده پسر جوان نجیب نیک فطرتی بود که سخاوت و آزادگی و شجاعت وی او را شایسته گی نوهٔ هانری چهارم جلوه میداد و با این رفتار پسندیده خود را محبوب همه کس ساخته و محققاً لیاقت محبوبیت را هم داشت. جوانان و درباریان که ویرا مغضوب دیدند حسب المعمول تمام درباریها از اطراف وی پراکنده شدند اما حضرت ولیعهد کماکان رشتهٔ محبت را مستحکم نگاه داشته و حتی همان شب هم در سر میز شام با یک التفات و محبت مخصوصی با وی رفتار نمود.

ولیعهد هیچ مذاق و سلیقهٔ پدر بزرگوارش را نداشت و بزرگی و جلال ویرا کسل مینمود و هیچ چیز ویرا مانند معاشرت و منادمت خصوصی محظوظ نمیداشت. اگر چه صفات عالیهٔ هانری چهارم را نداشت ولیکن از حیث بشاشت وجه و ملایمت خلق بوی شبیه بود و بهمین لحاظ مردم پاریس او را پرستش میکردند. زنان او نشاط هانری که در سن پیری و رشادهای برای

انجام حوائج خود نزد وی میرفتند مشارالیه با آنها مزاح مینمود و علی را باسم خاصشان می نامید خصوصاً آنهائی را که معمولاً از طرف دیگران بسمت نماینده گی نزد وی میآمدند. مادامیکه زوجهٔ وی مادام لادوفین زنده بود مشارالیه مجبوراً در روابط خصوصی خویش خودداری مینمود اما پس از مرگ وی آن آزادی وبی ملاحظه گی که مناسب اخلاق وی بود در منزلش شیوع یافت.

در این زمان که فعلاً ما حکایت مینمائیم با وجودیکه تازگی متاهل شده بود چندین فقره بی وفائی نسبت بزوجه اش مرتکب شده و مادموازل رو ازن Madmoiselle Raisin بازیگر کمدی فرانسز و مادام دو برو Madame le Brau و هزار نفر دیگر طرف عشق و محبت وی واقع شده بودند اما شاهزاده خانم جوان از این ره گذر هیچ تشویشی نداشت و متصل در منزل خود نشسته با خدمتکار باوفای خود موسوم به بسولا Bessola که با وی بفرانسه آمده بود صحبت میداشت و بتحصیل کمال و یاد وطن عزیز خویش اشتغال میورزید. اغلب اوقات شاه نزد وی میآمد و همین که بعضی اوقات بعد از قمار شاه ولیعهد چند نفر از دوستان خوش صحبت خویش را که خواهان بسفره آراسته و صحبت پیراسته بودند در منزل خود دعوت می نمود اغلب مادام لادوفین اظهار کسالت مزاج میکرد که در آن انجمن حاضر نشود. عدم حضور وی یک قدری آزادی گفتار را در آن مجلس اجازه میداد لیکن

نزاکت چنین تقاضا میشنود که در غیبت خانم محترمی که کسالت دارد خنده و مسرت خویش را تخفیف دهند و لهذا حضار قدری خودداری میکردند و ولیعهد از این وضع اظهار نارضائی نموده در گوش مقربین خویش از آن بابت شوخی مینمود که خوب باید خویش با صدای بلند مدام میخندید زنان مجلس از آن شوخی خجل گردیده سرخ میشدند یا آنکه چنین وانمود میکردند و بدین سبب بشاشت ولیعهد مضاعف میگشت. آن شبی که ولیعهد مادام لا پرنسس دو کنتی را بمنزل خود دعوت کرده بود روزش را شکار رفته و شکار خوبی نموده و لهذا خوش خلقی و بشاشت خاطر وی زیاده از معمول بود و همینکه خواهر خود را مشاهده نمود باستقبالش شتافته گفت.

— امشب ریاست میز و مهمانداری بعهده شما خواهد بود زیرا که مادام لادوفین بواسطهٔ خستگی امروز ما را ترک نموده و باطاق خود رفته است. بنظرم میآید که مزاج شما در کمال صحت و استقامت میباشد و امشب خوشگلتر از سایر اوقات هستید و با وجود آنکه شما را دو ماه زودتر از ما عروسی کرده اند از روی عقل و هوشیاری چهره زمان جوانی و دختری خود را خوب حفظ کرده اید آیا این فکر عاقلانه نیست پسر عمو جان؟

پرنس کنتی با حرکت سر جواب وی را داده داخل سایر مدعوین و مهمانان گردید.

— پرنسس آهی کشیده و بولیعهد گفت خیلی میل دارم مادام لادوفین را

ملاقات کرده و با وی چند کلمه صحبت لازم نمایم زیرا که در وقت بازی صحبت داشتن غیر ممکن خواهد بود .

— ولیعهد گفت یا برای تجدید نمودن قمار امروز و پراشک ساختن این چشمهای قشنگ میخواهید اورا ملاقات نمائید . خیر تحمل آن برمن ناگوار است اکنون باید ببازی مشغول شد هر کاری موقعی دارد مادام .

— پرنسس گفت چون میل حضرت اقدس براین است اطاعت مینمایم .

دراین مجلس بیش از چند نفر زن نبود . بنابراین عدم حضور مادام لادوفین و مادام دوورشلیو به مادام لا پرنسس دوکنتی اجازه میداد که خود را از دست خانم میزبان خود خلاص نماید . مادموازل دوشوان هم با کمال بیمیلی درعقب او رفت .

— ولیعهد از پرنسس سؤال کرد مادموازل دورشلیو خوشگل کجا است چرا اورا همراه نیاورده اید ؟

— پرنسس گفت به خانواده خود مراجعت کرده است .

— آه حیف بود . . . پس آن دخترک فربه باطراوت که قایم مقام اوست کیست ؟

— او مادموازل دوشوان است .

— با آنکه خوشگل نیست چهره او بنظرم پسندیده میآید باید آدم بشاش خنده روئی باشد .

— بلی خیلی بشاش و مهربان و بسیار با ذوق و لطیفه گو است .

— فرق نمیکند رشلیو کوچک چهره جالب نظری داشت و شخص را مجذوب میساخت . عمو جان خوب بود شما اورا نگاه میداشتید خیلی قابل توجه بود . مادام لادوفین نیز همین کار را کرده و برخلاف میل من تمام خدمتکارهای خویش را بیرون نموده است . آیا شما از روی میل به بیرون کردن رشلیو راضی بوده اید ؟ آیا این یکی از کارهای متقلبانه پرنسس نیست ؟

— پرنس دوکنتی درجواب ولیعهد گفت من هیچوقت درامر خانه خانم دخالت نکرده و هرگز یکی از خدمتکارهای اورا ندیده و نام یکنفر از ایشان را هم نمیدانم و از اندک تغییری که در اداره پرنسس حاصل گردد بی اطلاع هستم .

— هرگز این مطلب را باور نخواهیم کرد . بدانید برای مثل شما آدمی باین سن و سال اینطور حرف زدن تزویر بنظر میآید .

— معذالک خدا را گواه میگیرم که حقیقت امر را بیان کرده باشم .

— خواهرجان پرنس دوکنتی بزودی شما را گول خواهد زد و شما در نفر وسیله خوبی را دست آویز کرده اید شما نسبت باو حسادت میورزید و او اظهار قدس و ورع مینماید . آه دراین باب وقایع مضحک قشنگی برای شما روی خواهد داد !

وقتیکه ولیعهد مادموازل دوبلوا را خواهرجان خطاب مینمود چون خیلی خوشحال و سردماغ بود کسانیکه اورا احاطه نموده بودند هر یک گمان میکردند

که موقع آنست که از وی خوشی نمایند . التفات ولیعهد نسبت به مادام لا پرنسس دوکنتی حقیقة قابل توجه بود زیرا که درحق هیچ یک از فرزندان مادام دو مونتسپان Mme de Montespan این احترام و تکریم را مبذول نمیآورد و با این خواهر و برادران غیر مشروع خود تنها این شاهزاده خانم را انقدر مورد توجه والتفات قرار داده بود .

— پرنسس به ولیعهد گفت حضرت اقدس از باورداشتن سخن مسیو دوکنتی اکراه دارند ولی خاطرمن از آن بابت آسوده است . و از شفقت حضرت اقدس متشکر و ممنون هستم .

ولیعهد از استماع جواب این سخن در بهت فرو رفت ولی بدون هیچ شو و خیالی خشم خانم جوان را تحمل کرده شروع به خنده نمود و میل داشت سایرین را هم بخنده درآورد و برای آنکه حرف خود را جبران کند مطلب تازه را عنوان نموده گفت :

— مارک دورماندوا کجا است ؟ دو روز است اورا ندیده ام مگر همان وضع و عادت سابق خود را پیش گرفته است ؟

— پرنسس گفت دورماندوا در پاریس است روز گذشته خودم شخصاً اورا بدانجا بردم تصور میکنم که فردا مراجعت نماید .

— ولیعهد گفت هرچند اورا امشب دعوت کرده بودم ولی از عدم حضور وی انقدرها متغیر نیستم قیافه نامطبوعی دارد که موجب حزن واندوه شخص

میگردد حقیقة شما هم با بی شباهت نیستید خواهرجان و مرا محزون میسازید . بعد تمام شوخی و مزاح گذشت و آن زن و شوی جوان هر دو از آن بابت سخت در آزار بودند . و همین که بمنزل مراجعت کردند از یکدیگر جدا شده هر یک باطاق خواب خود رفتند . مادموازل دوبلوا شب را بگریه و زاری بسر برده و هنگام برخاستن چهره او هم و چشمهای قرمزی داشت و حضورش افتاده از رفتن بکلیسا معذرت خواست و آن روز از اطاق خود بیرون نیامد . پرنس دوکنتی به دیدنش آمده شاید اما هرچند سعی نمود که گریه خود را از او پنهان دارد ممکن نگردید بالاخره مسیو را با چشمهای پر از اشک پذیرفت با وجود این حالت مسیو دوکنتی از او سؤالی ننمود و طوری اظهار اندوه و غصه نمود که زوجه اش غم والم خویش را فراموش کرده با دست لطف شوهرش اشاره نموده گفت :

— آه ماند من بهتر است اندوهی بخود راه ندهید .

شاهزاده دست اورا بوسیده بیرون رفت درحالتیکه گریه راه گلویش را گرفته نزدیک بود خفه شود .

ولیعهد چون از نقاهت خواهرش مطلع گردید بعیادت وی شتافت هنگامیکه بمنزل او رسید مادموازل دوشوان را در تالارش دیده نمود که تنها در مقابل میز نشسته کتاب میخواند . پرنسس دراطاق خود استراحت کرده بود مادام دو بوری نیز در نزد وی اقامت داشت . مادموازل دوشوان چون چشمش بولیعهد

افتاده از جای برخاسته تعظیم مفصلی نموده و منتظر استماع اوامر او گردید.

— ولیعهد با همان وقار و خانمیتی که عادت او بود به مادموازل ژوان خطاب نموده گفت آیا میل دارید آمدن مرا به مادام لاپرنسس دوکنتی اطلاع بدهید؟

— ژوان گفت حضرت اقدس امر میفرمایند که حضرت علیه را از خواب بیدار نمایم؟

— خیر خیر او را از خواب بیدار نکنید عجله ندارم منتظر خواهم شد تا بیدار شود. شما هم بنشینید و اینقدر خجالت نکشید تصور میکنم از من وحشت کرده باشید الحمدلله می بینید که من بدون مترسین رکاب و تشریفات در منزل خواهر خود هستم! و بر خلاف میل من نباید رفتار کنید. چه کتابی میخوانید مادموازل؟

— کتاب لاپرنسس دو کلو Princesse de Clèves تالیف مادام لا مارکیز دو لا فایت Madame de La Fayette را میخوانم.

— آه از قراریکه شنیده ام این قصه شیرینی میباشد و مادام دو لافایت خیلی با ذوق و با هوش است پرنسس کنتی این کتاب را بشما امانت داده است؟

— بلی حضرت اقدس این کتاب به مادام تعلق دارد و مرحمت ایشان نسبت باین بنده بحدی است که کلید کتاب خانه خود را بمن سپرده اند.

— خیلی خوب آیا شما در نزد پرنسس کنتی خوشحال و آسوده خاطر هستید؟

— کاملاً در رفاه و خوشی میباشم.

— میل ندارید نزد ملکه یا مادام باشید و روزگاری بهتر بسر برید؟

— هر قدر حضرت مستطاب علیه به نگهداری من مایل باشند نزد ایشان مانده و حضرت علیه را بر سایرین ترجیح میدهم.

— خدمتکارهای ملکه و مادام بعضی اوقات به مقامات عالیه میرسند مانند مادموازل دو فون تانژ Fontange و مادام دو لا والیر. شما میل ندارید ترقی نمائید مادموازل؟

— حضرت اقدس میدانید که مادموازل دو فون تانژ اکنون در شرف هلاکت است و مادام دو لا والیر حالیه در دیر کارملیت منزوی میباشد. مشاهده کنید این پیشرفت و ترقی را که چقدر بی ثبات است و انسان را که اینقدر طرف میل بوده به چه حالی میراند. همین وضع پست خود را بر همه ترجیح داده و مطمئن هستم در هیچوقت آن را از دست نخواهم داد.

— مادموازل شما نسبت به سال خودتان یک دختر بسیار عاقل میباشید.

— ژوان گفت من انصاف میدهم که هیچ چیز بمن اجازه نمیدهد که بواسطه محبت داشتن حضرت اقدس با این بنده مقام و قدرت شما را طالب شوم بنابراین براحتی در مقام خود زندگانی مینمایم.

— ولیعهد گفت حقیقةً نمیدانم چرا اینقدر شما محجوب و قانع هستید در صورتیکه

علاوه بر وجاهت و جوانی بواسطه زیرکی و هوشیاری حق همه نوع پیشرفت و شهرت را دارید.

مادموازل ژوان خجل گردیده چشمهای خود را بطرف زمین متوجه نمود و بعوض جواب تعظیمی کرد.

— ولیعهد پس از لحظه سکوت پرسید میل دارید شوهر نمائید؟

— دخترک جوان گفت خیر میل من این است که بهمین وضع خود باقی بمانم.

— ولیعهد گفت از این وضع خوش وقت نیستم و متاثر شدم میل من آن بود در برای شما فکری کرده کاری صورت بدهم. ولی شما ابداً به سایر دختران شباهتی ندارید زیرا که در فکر شوهر نیستند در صورتیکه یگانه مقصود و تنها مطلوب ایشان شوهر نمودن است دو رشکور را ملاحظه نمائید ایا نه بواسطه همین مطلب به خانواده خود مراجعت نمود؟

— ژوان گفت تفصیل او را شنیده ام.

— ولیعهد گفت برای وی ماندن در دربار بهتر بود زیرا که در اینجا میتوان شوهرهای خوب پیدا نمود اما شوهرهائیکه در ایالات یافت میشود غالباً ناراحت و نامطبوع هستند و میخواهند زنان ایشان آنها را دوست داشته و احترام نمایند البته معترف هستید که این کار آسانی نیست.

— ژوان گفت همیشه اینطور نیست از این گذشته تکلیف هم شخص را

مساعدت میکند.

— ولیعهد گفت مادموازل معمولاً این مساعدت اینقدرها اهمیتی ندارد. چقدر انسان در مقابل گناه ضعیف است!

چهره ولیعهد از روی عقیده و اطمینان و هم از روی خوف و بیم کیفیتی پیدا کرد که بطور وضوح حقیقت گفتار وی را ثابت مینمود و مادموازل ژوان با حزن و اندوه تبسم میکرد.

— باز ولیعهد گفت مادموازل خواهرم میگفت شما خیلی شاکی هستید برعکس نسبت بسال خودتان خیلی تحت نظر میآئید آیا حضور من باعث تغییر حال شما شده است؟

— دختر گفت کاملاً میدانم که باید احترامات لازمه را بحضرت اقدس . . . .

— ولیعهد کلام وی را قطع کرده گفت مادموازل من بعشق زنها بیشتر مقید هستم تا باحترامات ایشان.

— حضرت اقدس . . . . اجازه بدهید . . .

— آه برای یک شوخی و خوش آمد گوئی بی نتیجه اینقدر وحشت نکنید. هیچ یک از دختران ندیمه مادام لادفین و همچنین مادموازل دو رشکور باین اندازه محجوب و خجول نیستند.

— دختر گفت: این دلیل حضرت اقدس . . . . . .

— ولیعهد گفت: شما میخواستید بگوئید که یکی از آنها نزد اقوام خود رفته و سایرین هم خارج گردیده‌اند. بنظرم از اعمال دیگران عبرت گرفته و سرمشق ایشان را غنیمت میشمارید.

— خیلی خوش وقت شدم و مرا از گیجی نجات دادید. هرگاه حضرت اقدس مایل باشید میروم ببینم حضرت مستطاب علیه بیدار شده‌اند یا خیر؟

— ولیعهد گفت: مادموازل بسته بمیل شما است. گمان میکنید که صحبت ما خیلی طول کشیده؟

مادموازل ژوان وارد اطاق پرنسس گردیده و مادام دوبوری را در نزد وی یافت. چشمهای پرنسس هنوز خواب آلوده بود. همینکه ورود ولیعهد را اطلاع داد بوی امر شد که ایشان را نزد پرنسس داخل نماید. وبعد مادموازل را دوباره پرسید:

— مدتی است که ولیعهد منتظر میباشد ژوان؟

— ژوان گفت: تقریباً نیم ساعت میشود.

— مادام دوبوری رویرا ترش کرده از ژوان پرسید: در این مدت شما نزد ولیعهد بودید؟

— ژوان گفت: مادام حضرت اقدس خودشان امر فرمودند.

— مادام دوبوری گفت: مادموازل این گونه اوامر را نباید پذیرفت. هرگاه مادام در این باب احتیاط لازمه را بعمل نیاورد هرآینه خانه او نیز بواسطه این ملاقاتها و کاغذبازی شب قبل بدنام خواهد شد و بزودی همان حرفهائیکه درباره خدمتکارهای مادام لادفین میزدند نسبت باهل خانه مادام لاپرنسس دوکنتی نیز خواهند گفت. ناچار همان طریقه را نسبت بآنها مجری داشته نسبت بآنها نیز معمول خواهند داشت.

— پرنسس حرف مادام دوبوری را قطع کرده گفت: حال بگذارید حضرت ولیعهد را داخل نماید و محاکمه امور گذشته را بوقت دیگر بگذارید.

همینکه ولیعهد وارد شد به تخت خواب خواهر خود نزدیک گردید و با محبت و گرمی زیاد از او احوال پرسی نمود. پرنسس از اظهار تفقد و مهربانی ولیعهد تشکر نموده و به خدمتکارهای خود امر کرد که از اطاق بیرون روند.

— همینکه اطاق خلوت گردید پرنسس بولیعهد گفت: محض خاطر شما از مادام دوبوری حرف زیادی شنیدم. برای اینکه حضرت اقدس با ژوان مدتی تنها صحبت میداشتید و بواسطه بدنام نمودن خدمتکارهای من مرا نیز بدنام خواهید کرد و این گونه امور را نمیتوان برخود هموار نمود.

— ولیعهد تبسمی نموده گفت: مادام یقین بدانید در این ملامت و سرزنش ها مغز انسان را پریشان میکند. در منزل شما و مادام لادفین

و مادام غیر از این گونه مذاکرات صحبت دیگری شنیده نمیشود. دربار وضع غریبی پیدا کرده، همه اظهار عفت مینمایند. این من تنون Maintenon را آهسته می‌بینید برای جبران اعمال گذشته خود چقدر زهد و ورع مشغول شده چنانکه وصف آن در تمام فرانسه پیچیده است و میدانید بچه اندازه محبت او در قلب شاه جاگیر شده و از این بابت خیلی در وحشت میباشم و مونتسپان Montespan وصد نفر مثل او را حقیقةً بیشتر دوست میدارم. اگر قدری مردم آزار است اقلاً در خط تزویر سیر نمیکند و تحمل تکلیف خود را نسبت باو میداند. لکن آن یکی انسان را از راه خارج میکند چنانکه قلب شاه را از گرمش دوفونتانژ Duchesse de Fontange بیچاره منحرف کرده. مشارالیها از این رنج در شرف هلاکت میباشد. واقعاً اعمال این زن تحمل کردنی نیست.

— پرنسس گفت: او خیلی خوشگل است!

— ولیعهد گفت: با خوشگل و با هوش است و مانند یک پری میباشد. و در تجربیات مانند یکنفر زن چهل و پنج ساله و در فریبندگی و دلربائی چون یک زن سی ساله است. موسیو دومو (Meaux) را طوری مجذوب نموده که مشارالیها را چون یک فرشته و ملک میداند که برای تغییر مذهب شاه بزمین هبوط نموده و تمام هیئت روحانیین را در تحت نفوذ خود درآورده است.

— پرنسس گفت: شاه مقصود نیست. مطلب ما راجع به ندیمه‌های

خودمان است.

— ولیعهد گفت: آسوده باشید ندیمه‌های شما مانند همسران و اقران خود ممتاز هستند و در پرهیزکاری و پاک دامنی مانند یک قطعه الماس بی عیب میباشند.

در این اثنا مادام دوبوری درب را زده داخل گردید و صحبت ایشان را قطع نموده ورود دوک دو ماندوا را اطلاع داد.

— مادام لاپرنسس دوکنتی بولیعهد گفت: هرگاه حضرت اقدس اجازه میفرمایند مشارالیه را بپذیریم خیلی وقت است او را ندیده‌ام.

— ولیعهد گفت: مادام شما را با او تنها میگذارم و برای شکار به جنگل میروم. مسیو دوسوای کور M. de Soyecourt منتظر من است که سگهای شکاری جدید شاه را بمن نشان بدهد. امشب مراجعت خواهم کرد. خدا حافظ. خوش باشید.

فصل هشتم — دو ماه بعد

زمان میگذرد و گذشتن آن در زندگانی حقیقی سریع‌تر است تا در رمانها و حکایتها. یکی از بدبختی‌های بزرگ ما که در صورت ظاهر هیچ چیز از آن ممانعت و جلوگیری نمیکند و نسلاً بعد نسل منتشر میشود آنستکه ما این حقیقت را

وقتی درک میکنیم که جز تأسف دیده است نتیجه و ثمری برای ما نخواهد داشت .
هرگاه در ایام شباب خود به کمی مدت اندوه و شادی خود یقین داشتیم
و در زمان حال در فکر تدارک آتیه خویش بودیم هر آینه اندوه و آلام ما کمتر شده ،
نصف اندوه و غصه ها بواسطه خبط و خطای خود ما است هرگاه میدانستیم
چگونه مردم اندوه و غصه ها را بر خود هموار میکنند البته زودتر تسلی مییافتیم .
مادام لا پرنسس دو کنتی مدت چندین ماه در نهایت بدبختی بسر میبرد . لکن یک نوع
شجاعت و قوت قلبی در مقابل حوادث اتخاذ کرده بود مثل آنکه خود را
سزاوار آن بدبختی میدانست . شاه نیز نسبت به داماد خود اظهار برودت میکرد
و بدین مناسبت تمام اهل دربار از او اظهار تنفر و بی میلی میکردند . رفته رفته
این زن جوان از بس برای سرگرم کردن خود سعی و کوشش نمود بر مرتفع ساختن
اندوه خود موفق گردید و در مجالس جشن و سرور حاضر شده و وجاهت درخشان
خود را از سر گرفته و هزاران عاشق دلخسته داشت که ویرا پرستش و ستایش
میکردند و او به حرمان ایشان تصمیم کرده بود . شوهرش نیز بیش از پیش اورا
می پرستید و بحد افراط نسبت بوی حسادت می ورزید . اندوه و سرگردانی
شاهزاده از حد توصیف بیرون بود زیرا که مادموازل دو بلوا به چشم حقارت
در وی نظر کرده و جز بی اعتنائی چیزی بایشان نمیداد .
بالاخره پرنس دو کنتی پناهی جز در مذهب و محبت داشتن با

سورلوئیز دومیزریکرد بیانات بشاشة الهامیت و جرئت ویرا تقویت نموده
و آتیه بهتری را باو نشان میداد و اظهار میداشت که وقتی دختر او بزرگتر شود
قدر این صفات عالیه را خواهد دانست و میگفت :
— دختر من مجدداً شما را دوست خواهد داشت بگذارید خوب از
مجالس جشن و سرور سیر شود وقتی لذاید جوانی را بانتها رسانید احتیاج سعادت را
احساس خواهد نمود .
— پرنس دو کنتی در جواب میگفت آه ! آیا بی رحمانه نیست که این طور
حرف میزنید ؟ سعادت طوری رفته است که برگشت ندارد !
— سورلوئیز باز میگفت حضرت والا مشاهده کنید که شادیهای این
جهان چه میشود و به بینید من حالیه در چه جائی هستم . در این باب خدا را منظور
بدارید و او است که پاداش اعمال شما را خواهد داد و از روی طوع و رغبت
اوامر الهی را مطیع و منقاد باشید .
پس از هر یک از این ملاقاتها مسیو لو پرنس دو کنتی نسبت باندوه و غصه
خویش یک اندازه قوت قلب پیدا مینمود . لکن شب بواسطه برودت شاه
و بی اعتنائی زنش باز بهمان حال اول خود عودت میکرد . شبها را بسختی
بروز میآورد و بصدای بلند مرگ را میخواند زیرا که هیچ امیدی بآتیه خود
نداشت .

در یکی از روزهای عید سن لوئی مراسم جشن تولد شاه را با تجمل و شکوه درخشانی
بعمل آورده بودند . مادام لا پرنسس دو کنتی یک نوع رقص زیبا و دلربائی نموده بود
که در دربار جز از تعریف رقص وی سخن نمیرفت . در آنوقت یکی از شاهزادگان
باویر که برادر مادام لا دوفین بود در دربار حضور داشت و تیر عشق مادموازل
دو بلوا را خورده و یکباره دین و دل را باخته بود . یک عشق جنون آمیز
نامطیعی که در خاطر وی جز عکس رخ یار خطور نکردی و هنگام تکلم جز نام
معشوق بر زبان جاری نساختی و در حقیقت تمام وسایل ممکنه را برای نیل مقصود
دارا بود : خوش شکل ، خوش اندام ، با ذوق ، و در صنع گفتار و طرز رفتارش
مطبوع طبع زنهای جوان و پسند خاطر ایشان . هرگاه اندکی دقت خود را
صرف فریفتن زنهای جوان مینمود هزاران نفر را مفتون خویشتن می ساخت .
لکن جز مادام لا پرنسس دو کنتی منظوری نداشت و مزایای دیگران موجب پریشانی
خاطر وی نمی شد .
هوای شب آن روز سن لوئی بسیار خوب بود لهذا وقتی که شاه باطاق
خود رفت برحسب امر ولیعهد حضار از عمارت بیرون رفتند که در پارک باغ چراغها
و مشاعل گردش نمایند . آقاها و خانمهائیکه از جواهرات و البسه مخمل مستور
بودند فضای آن مکان را پر نموده و منظر آن را بسیار عالی و باشکوه کرده بودند .
ماه میدرخشید و نور آن روشنائی مشعلها را که پیش خدمتان از جلو میبردند محو

و مستور مینمود . پرتو این چراغان که مانند زر ورق در فواره ها و آبشارها منتشر
میشد در آب حوض ها منعکس میگشت و دسته جات موزیک که از انظار مخفی بود
بهترین قطعه اپرای لولی Lully را می نواختند و تمام آنها ایشان را
بطرف شهوت و محبت و مستی بدون اراده سوق میداد که جز یک عشق عظیم
و رای متین هیچ چیز از آن صیانت و ممانعت نمیکرد . ماکزیمیلین
Maximilien شاهزاده باویر از دنبال صنم خود همی رفت و
جان و دل را نثار قدمهای معشوقه خود می نمود . اولین بار که سخنان جان گداز
شاهزاده بدون مانع بسمع وی رسید از روی تکبر و بی اعتنائی آنها را اصغا
نموده و از خوف و تعجب لرزه بر اندامش افتاد بطوریکه قادر بر تکلم نبود .
هر چند میخواست این فریب دهنده خطرناک را از خود دور نماید بیشتر طالب
آن میشد بالاخره آنچه را که در زندگانی خود ناقص داشت درک نمود . کم کم
شاهزاده و شاهزاده خانم در عقب مانده و دسته که ایشان را مصاحبت
میکردند بدون آنکه ملتفت ایشان شوند راه خود را تغییر دادند . شاهزاده
و پرنسس راه خود را اعاده نموده طولی نکشید که در مدخل باغچه دیان
Diane در پرده اسرار و بواسطه ماهتاب روشن و از عطریات باغ
معطر بود خود را تنها و آن مکان را خالی از اغیار یافتند .
— پرنسس بشاهزاده گفت مسیو از این دورتر نمی توان رفت باراه را

گم کرده‌ایم و صدای کسی را نمی‌شنویم. باید بمحل خود مراجعت نمائیم. بعضی‌ها از تفحص و جستجوی ما جدا شده و بچینه بواسطه ظرافت و خوش صحبتی خود مرا دچار چه مهلکه نموده‌اید.

و سعی نمود که وحشت و اضطراب خود را بواسطه خنده مخفی دارد.

— شاهزاده گفت مادام ظرافت! بدبختی این مملکت همین است که همه چیز را بنظر خود مقایسه می‌نمایند. عشق در این جا مانند هوا و هوس و ظرافت نامیده میشود و در زبان خود فقط یک لغت دارید در آن را هم در حقیقت استعمال می‌نمائید و هم در مجاز.

— پرنسس گفت مسیو گمان نمیدانید که ما در رفتار خود جانب حزم و احتیاط را از دست نمیدهیم. چه یک نفر زن نجیب میتواند گاهی متحمل مزاح و شوخی گردد لکن بیش از حد مزاح ممنوع است! ما شوخی و مزاح را قبول نموده و جواب میدهیم و این مسئله مانند مبادلهٔ پول قلب است که هیچکس را مدیون نمیکند لکن همه کس را مشغول میسازد.

شاهزاده با حزن و اندوه سر خود را حرکتی داده گفت:

— مادام شما حق دارید بعد از این همیشه مزاح میکنیم!

— پرنسس گفت دریغ! مسیو آیا نباید از بقیهٔ امر باندازه مرگ بیم داشت؟ نظری باطراف خود انداخته مشاهده نمائید در همین حیاط

که اینطور از روی سیاق صحبت میدارید چقدر از قربانیهای عشق در زیر پای خود انداخته است. اول مادر خودم بعد مادموازل دو فونتانژ Mlle de Fontange بعد مادام زن اول مسیو برادر شاه بعد مادام دو لونگ ویل Mme de Longville و هزار نفر دیگر میتوانم آنها را برای شما شرح دهم.

— شاهزاده گفت مادام این عشقها مانند عشق من بی غرضانه و بدون سرزنش و ملامت نبوده است.

— پرنسس گفت مادموازل دو مون پانسیه de Montpensier چند روز پیش بمن میگفت که تمام مردها همین طور صحبت میدارند. اما من قربانیان عشق او را فراموش کرده بودم بشمارم در صورتیکه او اولین مقام را احراز داشت.

— شاهزاده گفت او یک اصلزادهٔ احمق و پر مدعائی را دوست میداشت.

— پرنسس گفت باچیزی نمانده بود که دختر عموی بیچاره‌ام خود را اسیر فراوحشت او نماید و بوی تزویج شود. دیگر صحبت بس است نمیخواهم باشما وارد عمارت بشوم شما میتوانید در حال گردش باقی باشید. من میخواهم خدمت حضرت ولیعهد برسم. غیبت ما زیاد طول کشید و مادام دو بوری وضع مخالط خود را پیش خواهد گرفت. هرگاه شاه و مسیو لو پرنس کنتی از این مطلب مسبوق شوند ما را عفو نخواهند کرد.

شاهزاده باز میخواست جواب بدهد لکن پرنسس متکبرانه با دست خود اشاره نموده و او را امر بسکوت نمود و خودش تنها بطرفی که صدا آمده بود روانه گردید. همینکه از پیچ یک خیابان عبور نمود مادام دو بوری را با چندین نفر که در جستجوی او بودند ملاقات کرد و در پیش خود گفت:

— مفارقت از شاهزاده خوب بموقع بود!

— خانم ندیمه با آهنگ ترسناکی گفت مادام حضرت ولیعهد از بابت شما مضطرب میباشند امید است نقاهتی بشما روی نداده باشد.

— پرنسس گفت مادام چیز تازه نبوده است فقط میل کردم چند دقیقه گردش نمایم هیچکس مضطرب نباشد. ولیعهد کجا است؟

— مادام دو بوری گفت در نزدیک چمن توقف کرده‌اند و منتظر شما هستند.

— پرنسس گفت پس بدانجا برویم زیرا که طور دیگر رفتار کردن غیر ممکن است.

زن جوان بدون آنکه ملتفت اطراف خود باشد در فکر عمیقی فرو رفته و چاپلوسی‌های دربار را که در اخذ اشارات و کلمات و تفسیر آنها بمقتضای صرفه خود ید طولائی داشتند و از همه طرف او را احاطه کرده بودند فراموش نموده با خود حرف میزد. و این صحبت جدید بنظر او شیرین‌تر از جبه‌های

بی‌معنی و تعارفات دیگران میآمد.

چون به نزدیک چمن رسید پرنسس مارکی میلین را مشاهده نموده با کمال فراغت خاطر نزدیک ولیعهد ایستاده و مثل آنکه ابداً از او مفارقت نکرده است. پرنسس از این بابت متعجب گردیده و با اشاره از وی تشکر نمود. و ملتفت شد که شاهزاده از بدنام شدن وی احتراز میکند و آن را دلیل بر عشق وی نسبت بخود دانسته و در مقام حق‌شناسی برآمد و در باطن بدو تحسین مینمود. همین که بگردش کنندگان ملحق گردید مادموازل شوان خود را بعقب پرنسس رسانیده و آهسته بوی گفت:

— اجازه میفرمائید مادام که چند کلمه عرض نمایم؟

— پرنسس گفت چطور طفلک چه میخواهید بگوئید؟

— گفت مادام ملتفت خود باشید در فهمیدن کار شما خیلی سعی دارند و دوک دو راه را گم کرده بود دید مسیو لو پرنس کنتی از نزدیک شما را پیروی مینمود و از آن وقت دیگر دیده نشده است. شارلیه چهره بسیار غمگین و محزونی داشت و شخص سنجیده مخفی گشته او را همراهی نماید از دور خود دور میکرد. باین دلیل بود که ولیعهد مادام دو بوری را عقب شما فرستاد.

— پرنسس گفت از شما تشکر مینمایم حقیقةً از تمام این مطلب غفلت داشتم. خیلی لازم بود از تفصیل آن مطلع باشم البته قول میدهید که در این باب با هیچکس

یک کلمه حرف نزنید.

— شوان گفت حضرت سلطان علیه از جان نثاری و فدویت این بنده مطلع میباشند و این خود کافی است.

بشاشت و طراوت پرنسس بواسطه این حادثه مرتفع گردید. ولیعهد نیز که نسبت به خواهر خود صمیمانه محبت داشت از عاقبت این حرکت بی احتیاطانه وی هراسان بود و هنگامیکه به عمارت مراجعت میکردند نزدیک وی آمده اورا بطرف عمارت راهنمائی کرد و بدو اظهار داشت:

— مادام عاقبت وخیمی در پیش دارید. هرگاه مادام دومن تنون از این سبک شما مطلع گردد یقین دارم که از کثرت ملامت و سرزنش خلاصی نخواهید داشت. مادام دومونتسپان هم دیگر آن قدرت و اعتبار را ندارد و در از شما مانند فرزندان خود دفاع نماید میترسم طرف سخط و غضب شاه واقع شوید.

— پرنسس گفت خاطر حضرت اقدس کاملا آسوده و مطمئن باشد من ابداً در فکر این مطالب نبوده ام. پرنس مارکزی سیلین از مملکت و مسافرتهای خود صحبت میکرد منهم به گمان اینکه در این ساعت از رسومات خارج نیستیم مشغول استماع سخنان شیرین او بوده و در مصاحبت شاهزاده گردش میکردم.

— ولیعهد گفت مادام جوانی و خوشگلی شما مقتضی این نبود که شنیدن این قصه های راست یا دروغ انقدر دقت نمائید متاسفانه بشما میگویم هر برای

اطفاء نائره غضب شاه هیچ وسیله در دست ندارم.

— پرنسس گفت چرا شاه غضبناک است؟ مگر چه فعل ناشایسته را مرتکب شده ام؟

— ولیعهد گفت خدا کند که من اشتباه کرده باشم! مادام دوبوری شما زن حیله گری است در این حادثه ابداً کوتاهی نمیکند. منهم آنچه از دستم برآید مضایقه نخواهم کرد لکن گمان نمیکنم که این غائله بسهولت مرتفع گردد.

مادام لاپرنسس دوکنتی اگرچه نمیخواست در این باب با خیال ولیعهد موافقت نماید ولی از عاقبت وخیم بی فکری و غفلت خود سخت وحشتناک گردید و بعوض آنکه به منزل ولیعهد رفته شربتی صرف نماید به بهانه سردرد باطاق خود رفت. خدمتکاران وی را تا درب اطاق پیروی کردند در آنجا ایشان را مرخص نموده گفت چون نقاهت دارم توقف مادام دوبریون در نزد من کفایت میکند همین که درب را گشود چشمش به مسیو لو پرنس دوکنتی افتاد که با چهره درهم و رنگ پریده در کمال حزن و اندوه به بخاری تکیه نموده بود. پرنسس از مشاهده [illegible] مات و مبهوت گردید و چون مبحث نامطبوعی را پیش بینی میکرد مصمم بمراجعت شد. شوهرش دست اورا گرفته بطرف صندلی برد. پرنسس بدون هیچ مقاومتی مانند یک مجسمه متحرک بلااراده روی صندلی نشسته منتظر شنیدن سخنان شوهرش گردید. شاهزاده چند دقیقه در اطاق گردش نموده بعد در مقابل زنش

قرار گرفته اورا نگاه میکرد ایستاد و لحظهٔ بچهرهٔ وی نظر نموده بعد بایک آهنگ نامطبوعی بوی گفت:

— آیا قصد کرده اید که قدح زهر را تا درد بمن بنوشانید و متصل زهر در کامم بنمائید؟ آیا نیت شما اینست که مرا بازیچه این دربار نمائید؟ در این باب شما اشتباه کرده اید مادام با آنکه دختر شاه هستید امید است که از روی انصاف سؤالات مرا استماع نمائید.

— پرنسس گفت مسیو من نمیدانم در این لحظه شما از چه صحبت میدارید. این حرفها چه معنی دارد؟ چرا مرا ملامت میکنید؟ در استماع سخنان شما حاضرم و مایل جواب هم از برای من نقصان نخواهد داشت.

پرنسس این عبارت را طوری از روی غرور و نخوت ادا نموده و نسبت بشوهر خویش تخفیف کرد که شاهزاده مدت چندین دقیقه بدون جواب ماند. ویک اندوه جان خراشی روح اورا در عذاب داشت و برای مخفی داشتن آن فوق العاده اهتمام میکرد. و در حقیقت مجبور بود که تمام هم خود را برای مخفی نمودن آن مصروف دارد بالاخره شروع به سخن نموده گفت:

— مادام از هر سال قبل باین طرف بواسطه شما همه چیز را تحمل کرده و بدون شکایت خود را پایمال و لگدکوب دیگران نموده و رفتن شما را در مجلس جشن که برای من اندوه عظیمی تولید میکرد اجازه دادم و هرگز

در مقابل کمترین ارادهٔ شما مخالفت و مقاومتی اظهار نکردم. در عوض شاید حق این را داشتم که عشق یا اقلاً احترام یا ترحم شما را نسبت بخود منتظر باشم و شما رعایت هیچ یک از این مراتب را ننموده و جز سختی و بیرحمی چیزی ظاهر ننمودید و در این شب اندوه مرا زیاده نموده و خود را در انظار جمعی بدنام ساختید.

مادموازل دوبلوا بدون آنکه اندک تاثیری در وی ظاهر شود در حال خود باقی بود.

— پرنس دوکنتی گفت آیا بودن مرا در آنجا فکر نمیکردید و نمیدانستید که من میتوانستم شما را پیروی نمایم؟

— مادموازل دوبلوا با همان آرامی در جواب گفت مسیو من میدانم که شما مرا پیروی میکردید.

شاهزاده از تعجب حرکتی نموده گفت:

— با آنکه میدانستید سخنان شما را می شنوم آنقدر صحبت میداشتید پس از منظوری نداشتید سخنانیرا که بشما خطاب و عنوان میکردند طور دیگر می پذیرفتید.

— پرنسس گفت مسیو شما حسادت می ورزید و این حال عیب بزرگی است. بشما میگویم از این حالت خوشم نمیاید.

— پرنس دکلو گفت مادام پس بگوئید ببینم که این ترتیب بیتابی مضحک یا یک بازیچه بود برای اینکه مرا مضحکهٔ اهل دربار قرار دهید؟

— پرنسس گفت چون شما همهٔ آن حرفها را شنیده اید دیگر چه بگویم.

— پرنس دکلو گفت بلی بلی شنیدم که این اجنبی بشما اظهار عشق میکرد و میتوان گفت که محبت شما را هم نسبت بخود جلب نموده است. بلی شما نیز با طنازی و عشوه گری که در آن مهارت دارید باو جواب میدادید و در آن وقت حالت شما منقلب شده و صدای شما مرتعش گشته و رنگ از چهره شما پریده بود او حق دارد مادام که بشما اظهار عشق مینماید. شاید اکنون او را دوست نمیدارید لکن بعدها او را دوست خواهید داشت.

— پرنسس متغیرانه حرف او را قطع نموده گفت مسیو من او را دوست نمیدارم و میدانید هیچکس را نمیتوانم دوست بدارم.

— پرنس دکلو گفت آه! مادام چقدر شما بیرحم هستید! و با چه زخم های شدیدی این قلب را که شما را ستایش میکند سوراخ کرده اید! و هرگز نخواهید دانست که چه اندوه و غصه بمن تحمیل نموده اید.

— پرنسس گفت مسیو از این بابت خیلی محزون هستم قصد من آزار شما نیست. میدانید هر شخص غالباً بر خلاف میل خود آینهٔ دیگری را

موافق تقدیر سعادتم را نابود میسازد.

— پرنس دکلو گفت چقدر بیرحم هستید! و با جان من بازی میکنید!

یک قطره اشک از چشم شاهزاده فرو ریخته بروی دستش چکید. شاهزاده در برابر زنش ایستاده و چون یک تصویر غم و اندوه بنظر میآمد و طولی نکشید که شروع بگریستن نمود. مادموازل دو بلوا او را نگاه میکرد در حالتیکه تعجب او بیش از ترسش بود. پرنس دکلو احساس نمود که در شرف خفه شدن است و دیگر مالک خود نمیباشد پس در برابر مادموازل دو بلوا بزانو افتاده گفت:

— عفو کنید مرا و از من عفو نمائید. افسوس که می بینم شما را اکثر گاه اندوهگین ساختم! من نمیتوانم بعشق مفرط خود مسلط شوم و حسادت من بحد افراط بلکه بحد جنون میباشد. کاش میتوانستم از این لذتها شما را محظوظ نموده و از این احترامات که موجب غفلت شما شده شما را دور سازم. من میخواستم شما را در تحت نظر و مراقبت خویش از دیگران حفظ نموده و مخصوص خود نگاه دارم لکن من که شوهر شما هستم احساس میکنم که برای شما پست ترین مولود و آخرین موجود میباشم. همچو احساس میکنم که هیچ رشته ما را بیکدیگر متصل نمیکند شما که آنقدر مرا دوست میداشتید معلوم میشود که دیگر مرا دوست ندارید و من برای ارتکاب هر جنایتی حاضر هستم که مجدداً جلب عشق و محبت شما را نمایم.

مادام لا پرنسس دکلو این اظهارات دلخراش را با حیرت اصغا میکرد و چندین بار سعی نمود که شاهزاده را از پیش پای خود بلند نماید.

— پرنس دکلو میگفت خیر هرگز بلند نخواهم شد مگر آنکه در روح شما بخوانم آنچه را که شما در روح من میخوانید و از این مذاکرات باید نتیجه گرفته شود و باید از سرنوشت خود مطلع گردم. این بی تکلیفی و امید را که در وجود من تولید وسوسه میشود از این بیشتر نمیتوانم تحمل کنم. اگر شما حرف بزنید حقیقت امر معلوم میشود و دیگر دچار خیالات موهومه نخواهم شد.

— پرنسس گفت مسیو برای چه لاینقطع بموضوع اندوهگین مراجعت میکنید چرا این سخنان را تجدید مینمائید گمان میکنم مانند من بی فایده بودن آنها را ملتفت باشید؟ مقصود اصلی شما چیست؟

— گفت بشما گفته ام که در شرف هلاکت هستم یا آخرین ضربت را باید دریافت کنم یا حیات خود را از سر گیرم... رنج بس است.

— پرنسس گفت از شما تمنی میکنم که از این موضوع درگذریم خیلی مرا زحمت دادید.

— پرنس دکلو گفت ترحم کنید لااقل حرف بزنید....

— پرنسس گفت مطلقاً همین را میخواهید؟

— گفت بلی همین را تقاضا میکنم.

— پرنسس گفت خیلی خوب آن اندازه لیاقت شما را تصدیق دارم و مرتبه شما را هم میدانم و آنچه را که بشما مدیون هستم مسبوق میباشم و هرگز نقصان آن را روا نخواهم داشت...

— پرنس دکلو گفت باز بگوئید باز بگوئید...

— پرنسس گفت از این بیشتر چه میخواهید؟

— شاهزاده بدبخت از روی ناامیدی فریادی زده گفت باید بمن بگوئید که مرا دوست دارید و بعد از این هم مرا دوست خواهید داشت یا خیر؟ چیز دیگر برای من اهمیتی ندارد.

— پرنسس گفت برای شما سوگند یاد میکنم که تمام حرمت و محبت من برای شما است.

— پرنس دکلو گفت عشق شما چطور؟

پرنسس سکوت اختیار نمود.

— پرنس دکلو گفت! خدای من پروردگار من او دیگر مرا دوست نمیدارد و نمیتواند دوست بدارد!

پرنسس باز هم چیزی نگفت.

— پرنس دکلو باز گفت او دیگر مرا دوست ندارد و نمی تواند دوست بدارد و در این خصوص نه او تقصیری دارد و نه من شکایتی. سرنوشت و قسمت من

چنین بوده است.

— پرنسس گفت آرماند از شما تمنی دارم قدری آرام بگیرید خیلی من آزار کردید. چرا افسرده میباشید مگر از آتیه خبر میتوان داشت؟ بنا بر قول خودتان چندی قبل من شما را صمیمانه دوست میداشتم اکنون بواسطهٔ بعضی اتفاقات و تقدیرات طبیعت آن عشق تغییر نموده و ممکن است که یک روزی مجدداً بوضع سابق عودت نماید و همان عوالم را مشاهده نمائید زیرا که آن صفاتی که مرا مجذوب کرده بودند هنوز در وجود شما باقی است. بدون شک اکنون آن عشق خاموش شده ولی روزی باز مشتعل گشته و شعله‌ئیکه شما را ترک کرده بود عودت خواهد نمود.

— پرنس درگنتی گفت آیا این حقیقت دارد؟ و مرا گول نمی‌زنید؟... لوئیز آیا این خوشحالی و امیدی که بمن میدهید بی اصل نیست؟

— پرنسس گفت من با شما بر طبق احساسات قلبی، خود صحبت میدارم و چون شما را زیاد دوست میدارم نمیتوانم شما را بدبخت به بینم باقی امر با خداست.

— پرنس درگنتی گفت پس باید منتظر شد و در آن انتظار بی اعتنائی شما را مشاهده نمود این امر را نمیتوان تحمل کرد بهتر است که مدتی شما را ترک نموده و در تحصیل آن مقامی که برای من حدس میزدید کمی بلیغ بجای آورم.

وضع من در دربار خیلی بد است و سرگردان میباشم. شاه نسبت بمن بی‌التفات شده و بدین مناسبت تمام اهل دربار غیر از حضرت ولیعهد و مسیو لوپرنس از من فراری هستند و جز برودت و توهین چیزی در حق من روا نمیدارند باید عزیمت نمایم شاید بواسطهٔ غیبت و عدم حضور قدری راحت‌تر شده بهتر بتوانم صبر و شکیبائی پیش گیرم. دیروز برادرم مرا باقدام قصدی که کرده بود راه نمائی کرد ولی من آنرا قبول نکرده رد کردم و حال بنظرم میآید که چارهٔ جز اجرای خیال او نباشد. عثمانیها با اهالی هنگری جنگ میکنند و مابین تمام ملل اروپا فقط همین ملت شجاع و رشید است که داخل در جنگ مذهبی شده و سایرین در حال صلح باقی هستند فقط در آنجا میتوان تحصیل نام نیک نمود و افتخاری کسب کرد. این جنگ مقدس و از روی حقانیت میباشد ما هم میرویم در آن داخل بشویم.

— پرنسس گفت تصور میکنید که شاه باین مطلب راضی میشود!

— پرنس درگنتی گفت شاه راضی نخواهد شد و موافق مصلحت خود شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت را همیشه عاطل و باطل نگاه میدارد. من و برادرم خود را از تحصیل اجازه معاف میداریم در هنگام مراجعت ما را عفو خواهد نمود.

— پرنسس گفت میل دارید که اجازهٔ شاه را تحصیل نمایم؟

— گفت این اقدام بی فایده است و این عزیمت را تصویب نمیکند

بعلاوه از رفتن هم ممانعت خواهد کرد. چون از سعادت حزن آور ملاقات شما دلکنده شده‌ام بنقاط دوردست میروم در برای دفاع مذهب و تحصیل افتخار جنگ نمایم حال در ظرف این مدت نسبت بمن باوفا خواهید بود و این قلب نازنین را که در این عالم یگانه مقصود و تنها مطلوب من است بکسی عطا نخواهید کرد؟

— پرنسس گفت آرماند کراراً بشما گفته‌ام هرگز آنچه را که بشما مدیونم فراموش نخواهم نمود.

— پرنس درگنتی گفت شاهزاده باویر را در ورسای میگذارم و یکدام هر روزه با فراغت خاطر شما را ملاقات کرده و از روی عشق با شما صحبت خواهد داشت و کسی چه میداند که چه میشود؟...

— پرنسس گفت شاهزاده باویر نیز روانه خواهد شد و فردا از شاه تمنی میکنم که از او تقاضای عزیمت نماید. این مطلب برای آسوده‌گی خیال شما و حفظ نام نیک خودم بسیار لازم است.

— پرنس درگنتی گفت آه! لوئیز شما یک فرشته هستید که قابل پرستش میباشید.

و از روی عشق حرکتی نمود دست او را بوسید. پرنسس دست خود را با یک برودت مخصوصی عقب کشید.

— پرنس درگنتی گفت پس اجازه میدهید که به هنگری بروم؟

— پرنسس گفت میترسم که شاه را بغضب در آورید و میدانید که چقدر شاه نسبت به متمردین سخت رفتار و بی رحم میباشد.

— پرنس درگنتی گفت معذالک موقع مناسب نیست در از این بیشتر در اینجا توقف نمایم. مسیو لوپرنس به پرنسس دوش کوریون وعده داده است که از جانب ما در حضور شاه معذرت بخواهد شاه نیز حرف او را گوش خواهد نمود.

— شاه جز برای خود و بحرف مادام دومن تنون به حرف احدی وقعی نمی‌نهد.

— اهمیتی ندارد هر طور است خود را باید از این وضع ملالت‌آمیز خارج نمایم. بشرطیکه شما برای من باقی بمانید دیگر چیزی برای من قابل توجه و اهمیت نیست.

— مسیو قبل از اجرای این قصد خوب است قدری فکر نمائید زیرا که این قصدی است بسیار مشکل و لیکن مهم.

— برادرم در این باب با ولیعهد مذاکره کرده و با آنکه خطر این عزیمت را از وی پنهان نداشته معهذا ولیعهد او را مجبور به عزیمت نموده است. بشما میگویم شاه نیز تسکین خواهد یافت.

— پرنسس گفت چقدر از حالت شاه بی خبر هستید! هرگز اندک نقضی

که با اراده و میل او وارد شود فراموش نمیکند و بندرت از آن میگذرد و عفو نمینماید. میترسم در مراجعت او را نسبت بخود بسیار سخت و بی رحم پیدا بیابید و ابدالدهر راه شرافت و ارتقاء بمراتب عالیه را بر خود مسدود نمائید.

— گمان میکنم شما اشتباه کرده باشید شاه افتخار و شرافت را دوست میدارد.

— او افتخاری را دوست دارد که بواسطه خودش و باجازه خودش حاصل شده باشد.

— باید هرکه دوست داریم را هم همراه ببریم.

— شما را بخدا هرگز این کار را نکنید! مخصوصاً برای او بسیار خطرناک است بیچاره برادرم! گذشته از این وی با شما نخواهد آمد و فرانسه را ترک نخواهد نمود.

— هنوز بر عشق خویش باقی است؟ این دختر باید خیلی فریبنده باشد.

— دلفریبی و دلربائی او از تصور خارج است. اکنون نقاب از چهره برافکنده و رفتار خود را آشکار نموده است و طریقه نینون دولانکلوس Ninon de Lenclos. را اتخاذ کرده وجاهت و هوش و مهارت او را دارا میباشد لکن قلب و صفات نیکوی او را فاقد است. اهل شهر و دربار را می پذیرد و تمام شاهزادگان و سفرا

و تحسین اهل دربار درب خانه او را احاطه مینمایند. فریفتگی و محبوبیت برادر من نسبت باو تصور کردنی است. و کمال میل را باو دارد و مطمئن نیستم که آنها در پنهانی مزاوجت نکرده باشند.

— پرنسس دو کنتی گفت هیچ برادر شما را بازی میدهد و گول میزند؟

— همه عالم این را میدانند ولی بدبختانه هیچ چیز این مطلب را بوی ثابت نمینماید.

— تصور میکنم مشارالیها جرئت اینکه خود را نزد شما ظاهر سازد نداشته باشد؟

— هرگز! وقتی که طفل او تلف شد یک مراسله از او بمن رسید در جواب آنرا نفرستادم و از آنوقت سکوت اختیار کرده است.

— بیچاره برادر شما! وی نیز بسیار بدبخت است. اگرچه طرف عشق و محبت میباشد اما ممکن است که شکایت داشته باشد؟

فصل نهم — انزوای قلب

روز بعد وقتی که مادام لا پرنسس دو کنتی جهة نماز بکلیسا رفت حقیقت پیش بینی ولیعهد را درک نمود. و چون در کرسی خود قرار گرفت عوض تبسم ملیحی که

بآن عادت داشت نگاه سخت و مستعفر شاه را دریافت کرد. معهذا چشمهای خود را بطرف زمین متوجه ساخته و چون خود را بیگناه میدانست اضطرابی بخاطر راه نداد و با کمال سکونت و آرامی مثل آنکه ابداً وحشتی بدو روی ننموده است شروع بخواندن ادعیه نمود. کنتس دو بوری بشاشت و خرمی خود را از دست داده و بر عدم رضایت لوئی چهاردهم حدس میزد و از طرف او یک ملامت و سرزنش بیرحمانه را مترقب بود زیرا که وی پرنسس را ترک نموده و بطور صحت بتکلیف و مأموریت خود عمل نکرده و احکام شاه را مجری نساخته بود.

هنگام بیرون رفتن از نمازخانه بون تان Bontems پیشخدمت اعلیحضرت شهریاری نزد مادموازل دو بلوا آمده گفت که مشارالیها حسب الامر شاه در اطاق مادام دو من تنون منتظر باشد.

— پرنسس چون از اضطراب مادام دو بوری مطلع بود بدو خطاب نموده گفت شما آسوده خاطر باشید تمام کار را بعهده خود میگیرم شما مقصر نخواهید بود و گناهی نخواهید داشت.

— مادام دو بوری گفت حضرت مستطاب علیه میدانند که من مقصر نیستم و بمن اطلاع نداده بودند که دیگر در عقب ولیعهد نمیروند و مسیو دوک دو شارتر Duc de Chartres هم با من حرف میزد و نتوانستم ایشان را

رها کرده همراه شما بیایم.

— پرنسس گفت مادام باز هم بشما میگویم آسوده باشید تمام آنها را بخاطر دارم.

— لازم است که در مصاحبت شما باشم؟

— خیر میخواهم شاه را تنها ملاقات کنم اینطور بهتر است.

پرنسس بطرف عمارت مادام دو من تنون روانه شد. با آنکه مادام دو مون تسپان Mme de Montespan هنوز دربار را ترک نکرده بود مشارالیها در آنوقت سمت معشوقه شاه را داشت و بمقام عالی خود می نازید. و در آنوقت بقدری خود را محجوب نشان میداد که همانقدر با تکبر و نخوت بود. علاوه بر آنکه با شاهزادگان از روی تحقیر رفتار نمیکرد هم چنانکه این کار را بعدها نیز مجری میداشت در توقیر و احترامات ایشان اسراف و مبالغه مینمود. تا اطاق کفش کن باستقبال مادام لا پرنسس دو کنتی شتافته مراتب حق شناسی و احترامات خود را بعمل آورد و بعد یک صندلی بوی تقدیم نموده خود در مقابل پرنسس ایستاد.

— پرنسس گفت بفرمائید مادام بنشینید من برحسب امر شاه در این جا آمده منتظر میباشم. یقیناً از موضوع این مذاکره مطلع هستید؟

— آن تقدس فروش ریاکار با وضع مطمئن و آرامی در جواب گفت مادام من از آن موضوع اصلاً و مطلقاً اطلاعی ندارم. اعلیحضرت شهریاری هم در این باب چیزی بمن نفرموده اند.

— پرنسس گفت در هر حال مادام من میل دارم که شما با شاه باشم این
مسئله را متذکر باشید.

مارکیز لب های خود را گزیده و از فرط غضب رنگ از رخسارش پرید.
توهین و تخفیفی که بواسطه یک طفل نامشروع و دختر مادموازل دو لاوالیر
بهو وارد گشت منقلب شده و قسم یاد نمود که انتقام خود را از او بگیرد. زیرا که
نفوذ با مقام ملکه را احراز نمود در صدد تلافی برآمده و نسبت به پرنسس بنای بد
رفتاری و اهانت های غیر قابل تحمل را گذاشت هرگاه لوئی چهاردهم از روی
حقیقت بدختر خود محبت و دلبستگی نداشت هرآینه موفق شده بود که پرنسس را
مغضوب نموده و از نظر شاه بیندازد. بعدها وقتی که زحمت یک کرسی
برای نشستن به پرنسس میدادند و مادام دومنتنون برای پذیرائی او حتی
در حضور جمعی از حضار از جای خود برنمی خاست آنوقت مادموازل دولاوالیر آن
روز را که بالای صندلی دسته دار نشسته و مادام دومنتنون در برابرش ایستاده
بود به خاطر میآورد.

طولی نکشید که شاه وارد گردید مادام لاپرنسس کنتی با احترامی که بیش از
حد معمول بود سلام داده و برحسب امر شاه در روی چهارپایه که در پهلوی او
بود نشست مادام لامارکیز در جای خود قرار گرفت. زن جوان بطرف وی متوجه
گردیده درخواست نمود که خواهش او را فراموش نکند.

— شاه گفت از لامارکیز چه میخواهید ؟

— لامارکیز گفت حضرت علیه میل دارند که با اعلیحضرت شهریاری محرمانه
صحبت بدارند و باید من باطاق خود مراجعت کنم مگر اینکه اعلیحضرت همایونی
برخلاف این امر بفرمائید.

— شاه گفت چون مادام این خواهش را مینمائید برفتن شما راضی
هستم و بعد فوراً شما را احضار خواهم کرد. ممکن است که مطالب وی بقدری
محرمانه باشد که نخواهد جز گوش من گوش دیگری آنها را استماع نماید.

مادام دومنتنون تعظیمی نموده بیرون رفت و از عاشق خود مانند یک
شاهزاده خانمی ناراضی بود زیرا که در این موقع چیز دیگری را انتظار داشت.
با آنکه از موضوع این مذاکره قبلاً اطلاع داشت و خودش واقعه گذشته را
برای شاه نقل کرده بود معهذا عدم حضور خود را در این مجلس محرمانه که ما بر ضد
مادموازل دولاوالیر بود یک نوع اهانت و بی احترامی نسبت بخود میدانست.
و چون شاگرد اولش مسیو لودوک دومن Duc de Maine را ترجیح کرده بود
او را بسیار دوست میداشت و میخواست محبت لوئی چهاردهم را نسبت باو
جلب نماید و اطفال مادام دولاوالیر را مانند دزدان منفوری که سهم عمده شاگردها را
ربوده باشند مشاهده مینمود.

همینکه اطاق خلوت گردید و تنها شدند مادام لاپرنسس کنتی خود را

بروی قدمهای شاه انداخته و تمنی نمود که بدون خشم و غضب سخنان او را
اصغا کرده و بخشایش عطا فرماید.

— شاه گفت مادام چرا بدون تحقیق حرف میزنید من ابداً خیالی
ندارم و در باب عفو و بخشایشی که از من تمنی میکنید ممکن است شامل خودتان
باشد ولی هیچ چه نمی توانید آنرا برای کسی دیگر هرکه باشد تمنی نمائید.

— پرنسس گفت اعلیحضرتا خوف و ندامتی برای من نیست و
و عرض حالیکه به اعلیحضرت شهریاری معروض میدارم برحمت ایشان راجع
نبوده بلکه به عدالت ایشان منوط است.

— شاه گفت چطور ؟ چه میخواهید بگوئید ؟

— گفت یک واقعه شومی که از اراده و میل خودم ناشی گشته است بدون
چشم شاه و نظر اهل دربار را بطرف من جلب نموده است. برای اصلاح
این خطا فقط یک چاره و علاج بیش نیست امیدوارم که اعلیحضرت شهریاری
آنرا از این بنده دریغ نفرمایند.

— مادام وضع غریبی با من صحبت میدارید.

— اعلیحضرتا من با شما مثل آنکه به پدر و سلطان خود حرف میزنم
صحبت میدارم. یک غفلت و بی فکری نام من و پرنس دو باویر را ننگین
نموده تضرع من از اعلیحضرت شهریاری اینستکه پرنس دو باویر فوراً بطرف

مملکت خویش عزیمت نماید.

— برخیزید مادام این کار شما مانند عمل یک زن نجیبی است که میخواهند
نسبت باو سوء ظن برند من از شما راضی هستم. معهذا رفتار شما خیلی سبک بوده است
و سزاوار نیست که باین سهولت از نتایج آن خلاصی یابید.

— اعلیحضرتا من خیلی جوان و منفرد هستم. چنانکه اعلیحضرت شهریاری
بخوبی مطلع میباشید شاید این خطاها موجب عفو و اغماض اعلیحضرت
همایونی شود.

غیر از آنکه مدت چند دقیقه در باغچه زبان بعضی کلمات ظرافت آمیز
و خوش آیند گوشهای بی تجربه از وی اصغا نموده ام دیگر عملی که موجب ملامت
و سرزنش باشد مرتکب نگردیده ام.

— شاه گفت از این بابت مطمئن هستم معهذا همین هم زیاد بوده است
تمام انظار متوجه شما هستند. امروز صبح در تالار اوی دوبوف
Oeil-de-Boeuf درباریان از چیز دیگری صحبت نمیکردند و از
وقتی که بیدار شدم آن را میدانستم. میدانید چه افتضاحی فراهم شده !

— پرنسس گفت آه اعلیحضرتا ! هرگاه اعلیحضرت شما سخنان دیگران را
بر ضد فرزندان خود اصغا نمی فرمودید و سیاه بختی و تیره روزی ایشان
ملحوظ نمی شد این فضیحت بسیار بی اهمیت بود.

شاه اعتنائی باین کلمات نکرده پس از چند دقیقه سکوت گفت:

— ولیعهد خواهم گفت که شاهزاده باویر باید عزیمت نماید.

— اعلیحضرتا مخصوصاً بخود شاهزاده بفرمائید.

— مادام شاهزاده یک جوان بی‌سنزی است. میبایستی احترامات و مهمان نوازی را که از دربار من نسبت باو بعمل آمده است پیش از آن رعایت نماید که شاه حمله آورد.

تقریباً مدت یک ساعت مابین پدر و دختر صحبت بطول انجامید. شاه مادام دومنتنون را احضار نفرمود و پرنسس بدون آنکه او را ملاقات نماید بیرون رفت. مدتی صحبت پرنس دوکنتی درمیان بود و شاه سؤالاتی راجع باو مینمود و مادموازل دوبلوا شوهر خود را فاش ننمود و در مقابل شاه از او دفاع میکرد. لوئی از صمیم قلب از دخترش خشنود و راضی بود و بعد تفصیل را برای یکی از محارم خود بیان نموده او در جواب اظهار داشت:

— اعلیحضرتا دفاع پرنسس از شوهر خود برای اینست که دیگر او را دوست نمیدارد. عفو و گذشت زنها از روی بی‌اعتنائی یا هیجان عشق شدید میباشد. مطمئن هستم در این مورد عشقی وجود ندارد. خدا کند که در باب بی‌اعتنائی اشتباه کرده باشم!

کسانیکه در دورهٔ زندگانی خود تجربیات کامل بدست آورده‌اند

عاقبت این تجربیات حاصله را بجای قلب خود قرار میدهند. و همه چیز را با یک نظر عمیق بی‌هوسی در هیچ وقت اشتباه نمیکنند و هیچ چیز جلو او را نگرفته و در تحت نفوذ در نمی‌آورد حکم مینمایند. در این وقت است که یا اشخاص بزرگ پلتیک‌دان و یا حقیقتاً زنهای پرخطر میشوند. هرگاه تاریخ را باز نمایند خواهند دید غیر از آنیه سورل Agnès Sorel معشوقهٔ شارل هفتم که در عاشق خود عشق وطن پرستی و افتخار را تحریک مینمود تمام متریسهای سلاطین یا اشخاص بزرگ که در وجود ایشان قدرت تسلط و نفوذ داشتند تقریباً زنهای مسن بوده‌اند مانند دیان دو پواتیر Dian de Poitier و مادام دومنتنون Mme de Maintenon و پرنسس اورزین La Princesse des ursins و ایزابو باویر Isabeau de Bavière و همچنین در عصر خود ما ژوزفین Josephine نسبت به ناپلیون اول. یک زن کامل در اواخر جوانیش مانند یک میوهٔ رسیده است که دیگر قشنگی گل و شکوفهٔ آنرا ندارد لکن لطافت مخصوص خود را دارا میباشد و اگر عطر آن پریده است در عوض طعم و مزهٔ لذیذی برای آن باقی مانده. بدبختانه این میوه در حالت کمال خود مدت مدیدی نمی‌ماند هر روز از بهای آن کاسته شده تا آنکه بکلی معدوم میگردد. بعضی از این میوه‌ها بواسطهٔ

یعنی آن حال را داشت

حیله‌های تصنعی طراوت خود را تا موسم دیگر حفظ مینمایند و ارباب ذوق در تفحص این گونه میوه‌های ممتاز برآمده و آنها را بر تمام چیزها حتی بر گل سرخ نورسته هم ترجیح و برتری میدهند. هرگاه بعضی اوقات گل ایشان را مجذوب میکند میوه نیز ایشان را جلب نموده و در نظرشان مطبوع میآید. برای شرح تأثیرات غیر قابل مقاومت این دو موجود طبیعت که یکی تجدید بلوغ و کمال رسیده و دیگری زندگانی خود را تازه شروع مینماید یک کتاب لازم است. وقتی این تأثیرات از روی حقیقت باشند از همه چیز دوام آنها بیشتر است.

شب هنگام بازی در همه طرف اضطرابی مشاهده میشد. و یکی از آن هیجانها در مجلس حاصل شده بود که حدوث واقعهٔ مهمی را اشعار مینمود. شاهزاده مارکی سیلین به بهانه آنکه او را از باویر احضار نموده‌اند از شاه مرخصی میگرفت و مادام لا پرنسس دوکنتی که رنگ رخساره‌اش پریده و خیلی محزون و غمگین بنظر میآمد احترامات و تعارفاتیکه نسبت بدو بعمل میآمد از روی کسالت و پریشان حواسی می‌پذیرفت. مادام دوبوری از نزدیک وی را پیروی مینمود. دوک دو ماندوا از روی حرارت و جدیت با ولیعهد و با دان ژو ولان کله Dangeau Langlée که معروف‌ترین بازیکنهای آن عصر بودند قمار میکرد. مادموازل شوان با همان وضع محجوبیت معمولی خود در عقب خانم خویش ایستاده بود. معهذا

در او اضطرابی بیش از پیش مشاهده میگردید و چشمهایش زیاد بطرف میز ولیعهد متوجه بود و همینکه به نگاه ولیعهد مصادف میگشت فوراً نظر خود را بنقطه دیگر معطوف میداشت.

پرنس دوکنتی با مسیو لوپرنس و پرنس دولاروش سورئون Prince de la Roche-sur-Yon صحبت میداشت. گفتگوی ایشان بسیاری از درباریان را تحریک می‌نمود اما بواسطهٔ رعایت احترام جرئت نمیکردند که در آن دخالت نمایند. اما لوئی چهاردهم همان وضع با عظمت و بی‌تأثر خود را حفظ نموده و از روی قدرت و اراده بر همه تسلط داشت. اطراف او را ملکه خوشگل و با وقار و مادام لادوفین که چهرهٔ موقرش حتی وقتی که با سفیر مملکت مسقط‌الرأس خود صحبت مینمود اندکی چین نمیخورد و مادام دومنتنون و مادام دومونتسپان Montespan احاطه نموده بودند. این زن اخیر مشاهده میکرد که کوکب سعادت و نیکبختی او از درجهٔ تلألؤ افتاده در صورتیکه کوکب بخت ننه و خادمهٔ قدیم بچه‌هایش درخشان میباشد. این زنها مانند دائره شاه را در میان گرفته بودند و هرگز هیچ قدرتی اینطور اغراض مختلفه را در یک جای نمیتوانست مجتمع سازد.

در موقع مفارقت شاهزاده باویر نتوانست خودداری نماید و بطرف زنیکه مانند بت پرستیده متوجه گردیده و با کمال خضوع و فروتنی سری در مقابل او

فرود آورد و گفت:

— مادام آمده‌ام که آخرین اوامر شما را دریافت دارم زیرا که یقیناً از این به بعد و بیداری برای من میسر نخواهد شد.

— پرنسس گفت شیو امیدوارم که خوش‌بخت و سعادتمند باشید و هنگامیکه به تخت سلطنت جلوس نمودید به یاد دوستانی که در این جا دارید بوقت خود برأفت و رحمت رفتار نمائید.

— شاهزاده گفت مادام من برای بدست آوردن وسیله مرگ به هنگری میروم لکن حیات و جان من در دستهای شما باشد.

— پرنسس گفت شیو به هنگری میروید! هرگاه مرا دوست میدارید از رفتن به هنگری منصرف شوید.

— شاهزاده گفت آه مادام! به من وانمود نکنید که حیات من اندکی برای شما اهمیت دارد و مرا گول نزنید و اجازه بدهید که شک ابدی را با خود ببرم که هیچ چیز اثبات صحت آن را نمیکند و مرا دیوانه خواهد کرد.

— پرنسس با تأثر تمام حرف او را قطع نموده گفت صحبت مرا بشنوید و ممکن است در آن را بطور خوبی تفسیر نمائید. آخرین خواهش من این است از قصد عزیمت به هنگری منصرف شوید بعد دلیل آن را خواهید دانست اندکی تأمل لازم است.

— شاهزاده گفت مادام اوامر شما را اطاعت خواهم کرد لکن از رنج من کاسته نخواهد شد.

در این وقت ولیعهد برادرزن خود را طلبیده در کالسکه‌ای خارج شدند. مادام لا پرنسس کنتی و مادموازل شوان باطاق خود رفت. و در موقع خوابیدن مدتی با یکدیگر صحبت نمودند و در ضمن صحبت پرنسس در عقل روشن ندیمه خود یک سکونت و راحتی زیادی یافت.

مادموازل دوبوا تمام روز را بواسطه این مفارقت و جدائی با حزن و اندوه در اطاق خود توقف نمود. عزیمت شاهزاده باور قلب او را متأثر نموده و هیچ نوازش میآید در وسط دربار شهها و بی یاور مانده است و بدین واسطه خلق و طبیعت او کاملاً تغییر یافته بود.

همیشه متفکر و غمگین بسر میبرد و از آن وقت عادت کرده بود که هر وقت فصل مقتضی بود و هوا اجازه میداد شب را در باغ رفته گردش میکرد و این عادت مدت چند سال از سر او رفع نشد. و هر وقت بگردش میرفت بدون اراده قدمهای او بطرف باغچه دیان رو در آنجا آن کلمات عشق آمیز شیرین و گران بها را شنیده بود متوجه میگشت و آن کلمات را در خاطر خود مراجعه نموده تکرار میکرد و از خدا استغفار مینمود که آیا وی محکوم شده است در تمام عمر را به تنهائی به پایان برساند و مابین تمام مخلوقات

ظاهراً او بطور منفرد و از سعادت بی‌بهره شده است؟ چه خیالات او مدتی بطول می‌انجامید و هنگامیکه باطاق خود مراجعت مینمود چشمهایش از گریه سرخ بودند. تنها رفیق و محرم او برای گردش مادموازل شوان بود و گیس سفید ندیمه او زیاد میخوابید. یکی از نوکرهای پرنسس او را با خود همراه کرده بود یکی از درهای غیر معمولی را باز نموده و از آن در برای گردش بیرون میرفتند و هیچکس از این خروج سری که خیلی ساده و بدون آلایش بود لکن برای درباریان امکان داشت به سهولت آن را تغییر شکل بدهند و طورهای دیگر تفسیر نمایند مطلع نبود.

یکی از شبها هوا خوب و ملایم و ماه هم در حالت بدر بود و شب آن روز جشن را بخاطر پرنسس میآورد و همیشه بر آن تأسف میخورد. مشارالیها در باغچه محبوب خود روی نیمکتی نشسته و خیال خود را متوجه شرشر حزن انگیز آبها را در مخیله خود با همان قدر از هیاکل خیالی عالم توهم او را فرا گرفته بودند مقایسه مینمود و با مادموازل شوان میگفت:

— چهره زیبای این چوپان را چشمهای بچگانه و نی‌لبک مرمر خود را بطرف من گردانیده است، چه میگوئی؟ چقدر قشنگ است! من او را دوست دارم و بنظرم پسندیده و مطبوع میآید. من با او صحبت میدارم بنظرم میآید او وقتی زنده بوده است اکنون هم برای من زنده میباشد.

بگوئید ببینم این ممدوح دیوانگی چیست؟

— شوان گفت مادام این دیوانگی تمام ارواح عاشق و فارغ است دیوانگی دردناک و عزیزی که نمیتوان آن را از دست داد و صاحبان عشق این قسم جنون را دوست میدارند.

— پرنسس گفت در این ساعت مشاهده میکنم که جنون من بجاهای منجر گردیده است گمان میکنم از طرف این مجسمه صدائی بگوش من رسید و همچنین تصور میکنم حرکت میکند و یک آواز رقت انگیزی در قلب من نفوذ نمود.

— من نیز مانند حضرت علیه شنیدم.

— پس شنیدن آن آواز از روی خطا نبود. این خوف مرا فرو گرفت. مبادا کسی ما را دنبال کرده و در اطراف ما پنهان شده باشد؟

در این وقت چنانکه گوئی سخنان پرنسس جواب میدهد صدای نی‌لبک با آهنگ بسیار ملایم مطبوعی مترنم گشته و آن حالت بهت و سکونت شب را قطع نمود. آن دو نفر زن جوان از تعجب فریادی زده یکدفعه از جای جستند.

— مادموازل دوبوا آهسته گفت ساکت باشیم و این صدای دلفریب را گوش بدهیم چون اینطور اعلام کرد خطرناک نخواهد بود.

مجدداً در جای خودشان نشسته و با فریفتگی تمام آن آواز را استماع مینمودند تقریباً تا یک ربع ساعت آن نی زن بنوازش آهنگهای مختلف مترنم بود

و هرگاه حال رقت انگیزی در آهنگ وی نبودی هیچ چیز با هنرمندی آن
هنرور برابری نمیکردی. و با آنکه از نواختن دست برداشته بود باز بدان
گوش میدادند.

— پرنسس کنتی گفت این شخص مجهول کیست آیا چه هرگز نظیر آن را
نشنیده ام حتی باتیست Batiste هم در جمع نوازندگان خود یک چنین
نوازنده شماری ندارد اما من آنرا یک چیز فوق طبیعت میدانم زیرا که
در این ساعت هیچکس جز مستحفظین و باغبانها نمیتوانند در پارک باشد و احتمال
نمیرود ایشان از نواختن اسبابی بدین مشکلی مطلع باشند. این صدا باید
از اجنه باشد.

— شوان گفت مادام در هر صورت شرط احتیاط در مراجعت کردن
است. هرگاه این یک مردی باشد و حضرت علیه را بشناسد فوراً اسرار ما
فاش گشته و از این گردش محروم خواهیم شد.

— پرنسس گفت اگر این یک مردی باشد سکوت خواهد نمود.
و نمیتواند یک شخص شریری باشد زیرا که آهنگهای او خیلی مروح است آه!
شوان نغمات موسیقی چه آیتی است که تا آخرین نقطهٔ قلب نفوذ میکند! وقتی که
شخص دارای این قوه باشد خیلی بسهولت خود را محبوب دیگران مینماید.
اما حالا که سکوت اختیار نمود مراجعت کنیم. فردا شب شاید باز هم آن را

بشنویم.

آن دو نفر زن جوان راه عمارت را در پیش گرفته بدون آنکه در بین راه
یک کلمه حرف مابین ایشان رد و بدل شود بعمارت پرنسس داخل گردیدند.

فصل دهم — دو برادر

روز بعد وقتی که پرنسس کنتی از خواب برخاست مادام دوبوری بوی
اطلاع داد که کنت کوئتکان Comte Coëtquen پیشخدمت مخصوص او
چون میخواهد از دربار برود از پرنسس تقاضای اجازه مینماید که شغل و ماموریت
خود را به کنت دوکلرمون شات Clermont Chatte بفروشد.
شاه هم آنرا اجازه داده است.

— پرنسس گفت کنت دوکلرمون شات؟ بنظرم میآید که این اسم را
شنیده ام ولکن به خاطر آوردن آن شخص برای من غیر ممکن است.

— مادام دوبوری گفت مادام این مطلب چندان موجب تعجب نیست
مسیو دوکلرمون در وقت عروسی حضرت علیه از فرانسه هجرت نموده
و در این مدت در فرانسه نبود.

— پس مدت مزبور را در کجا گذرانیده است؟

— در مستعمرات فرانسه در هندوستان که اعلیحضرت همایونی او را مامور
بدانجا فرستاده بودند. و از آنجا حکایات عجیب و قصه های شگفت انگیز
نقل مینماید.

— پرنسس گفت فردا او را از من متشکر نمایید ولی خیلی خشنود میشوم که
او را قبل از امضا کردن حکمش ملاقات نمایم.

مادموازل دوبوا آن درباری جوان را که قیافهٔ زیبایش در روز شیرینی
خوران وی را مجذوب کرده بود بیاد آورد و این تصور برخلاف ارادهٔ
وی چهره اش را از خجلت سرخ ساخت. شب هنگام بازی سعی نمود که
چهرهٔ وی را که در خاطر داشت در میان آن جمع مشاهده نماید ولکن وی را
در آنجا ندید. همینکه در هنگام خواب لباسهای خود را کنده و از زحمت روز
فراغت یافت مادموازل شوان را برفتن در باغ و جای معهود خبر نمود.
چند دقیقه در باغ ننشسته که صدای نای و آواز مرموز باز شروع گردید. این
بار آهنگ های دیگری را انتخاب کرده بود و آهنگ آن شخص که آنرا میخواند
آنقدر جانسوز بود که از چشمهای پرنسس اشک جاری شد. و آن کلمات
از این قبیل بودند:

باید از زندگانی بست رخت — چونکه محبوب من از دستم برفت

Je dois bientôt quitter la vie,
Car j'ai perdu ce que j'aimais!

در حقیقت آلت موسیقی بخوبی آنرا می فهمانید.

— پرنسس گفت طفلک باید این یک عاشق بدبختی باشد که خیلی رنج کشیده است.

— شوان گفت پروردگارا! مادام از ترس نزدیک است بهیجان
برسم. این روح یکنفر عاشق بدبخت است که در این باغ سرگردان میباشد
هیچکس از اهل دربار دارای این هنر نیست هرگاه در میان ایشان چنین
شخصی وجود داشت بدین صفت مشهور بود حضرت علیه حق دارند این یک چیز
فوق الطبیعه است.

— تو اطمینان میدهم که اینطور باشد. تصور اینکه این یک نفر مرد فریب
دهنده و جلفی است که برای اضطراب و هیجان من آمده است برای من
مشکل و با زحمت میباشد.

— مادام هیچ جای شک و شبهه نیست که این یکنفر بدبخت است.
مردها هم چنانکه حضرت علیه فرمودید تا رنج نکشند صاحب دل نمیشوند.

— این یک چیز سخت و یک مقام غمگین زندگانی است عزیزم. مردان
عشق و محبت نمیتوانند خوش وقت بوده و وقتی که محبت تولید گردید همیشه بدبختی
همراه او است.

— دریغ! یا مادام با وجود این باز هم نوع بشر به محبت و دوستی مایل است.

روز بعد در ساعتی که مادام لا پرنسس دوکنتی برای پذیرائی حاضر شده بود

حاجب گفت که کلیمون شات را وارد نموده عرضه داشت. مشارٌالیه یک جوان رشیدی بود بیست و هفت ساله و از حیث چهره و قامت بسیار ممتاز بود و یک تجمّل و رازنه‌ای که بی‌نظیری در آرایش وی جلوه مینمود. مخصوصاً طرز را که در آنوقت اهمیت داشت و امروز حتی نزد اشخاص اصیل و صاحب مرتبه بندرت دیده میشود دارا بود. آنوقت پرنس او را شناخت و در تخیلاتش یکنوع سرگردانی که رفتارش هم رو به میانه سخت تولید کرده فوراً خود را بحال آورده موقرانه چند کلمه به کنت خطاب نمود. شاهزادگان این یک قسم بیان و کلمات مخصوصی دارند که ظاهراً موثر است ولیکن در باطن فائده و معنائی ندارد و باستعانت آنها مردم را میفریبند و از طفولیت چنین تربیت میشوند که در بارهٔ این راه سبب تمجید نموده و بچاپلوسی و تملقات آنها نسبت بخود عادت نمایند حتی متوسطین از شاهزادگان هم در این علم مهارت تامه دارند. زیرا که خودپسندی بهترین آموزگار است.

— پرنس گفت مسیو شما بسیاری از ممالک قشنگ را دیده اید و از قراری که میگویند حکایات شگفت انگیز از آنها نقل میکنید.

— کلیمون شات گفت بلی مادام حضرت علیه شاید احترامانیکه نسبت بایشان در آن ممالک منظور میدارند حدس نمیزنند.

— تصور میکنم که من در اینجا مجهول و ناشناس باشم هرگاه چیزی

از فرانسه در آن ملل وحشی وارد شود به نام شاه خواهد بود.

— نام نیک شاه در تمام عالم منعکس میشود لکن هرگاه در گفتن مجاز باشم اسم مادام با یک تشعشع مشتری در آن نواحی میدرخشد.

— مادموازل دبوا با یک وضع محتاطانه گفت چطور چنین چیزی میشود؟

— بلی مادام یکی از مسافرین فرانسه که ظاهراً میخواسته شکسته‌گی کره ارض را از وجاهت دختر عظیم الشأن لوئی کبیر شگفت در آورد یک تصویر حضرت علیه مادام لا پرنسس دو کنتی را از فرانسه همراه خود برده و آن تصویر را بدون رعایت احتیاط به پادشاه لاهور نشان میدهد شاه بهر نحوی بوده آن تصویر را از او گرفته و در مکان بت در بتکده مملکت خویش قرار میدهد. و باو عنوان الوهیت داده و هندیهای جوان را برای او قربانی نموده اعطاء فدیه مینمایند.

— پرنس گفت مسیو این مطلب یقیناً مزاح یا یکی از تخیلات مسافرین مزبور است.

— گفت مادام این از مطالبی است که سرتاپای آن حقیقت دارد و و در این باب بحضرت علیه قول شرف میدهم و خودم شخصاً بتخانه و آن تصویر را که در نزد ایشان بمنزله بت میباشد مشاهده کرده ام.

— مسیو از مبالغه و اغراقات نقاط دوردست مطلع هستم ولیکن بدانید که رتبه الوهیت من از این فاصله زیاد چیز کوچک بی اهمیتی بنظر میآید.

دختر لوئی چهاردهم این گفتگو را بسئوالاتی که راجع بشغل جدیدی بود که کلیمون شات میخواست تحصیل نماید خاتمه داد و تقاضائی را که مشارٌالیه کرده بود بوی اعطا نموده مجلس را ختم کرد. مادموازل شوان بدون آنکه بداند برای چه مقصود است از طرف پرنس احضار گردید چونکه مشارٌالیها یک گفتگو و صحبت محرمانه احتیاج داشت و با وجود آنکه از خیال خود خجل بود میبایست زیاد فکر نماید. قلبهای جوان و مشتاق اینطور برای خلوت متقاضی میباشند. وقتی شخص میتواند آنچه را که احساس میکند بیان نماید که هر یک از آن معلومات را با قیمت گزاف و ضربت خنجر بدست آورده باشد. پرنس آنچه از احترامات و تکریمات فوق العاده خود شنیده بود مثل آنکه در روزنامه دیده باشد برای مادموازل شوان نقل نمود و ابداً اسمی از راوی آن بر زبان جاری نساخت.

— شوان گفت مادام چگونه این مسیو کلیمون خوشگل جرئت کرده است که این مطلب را به حضرت علیه بگوید! به پسند وجاهت چه چیزی است! تمام اهل دربار در فکر آن هستند لکن هیچ یک از آنها آن را به مادام اظهار نمیدارند.

— پرنس گفت شوان گمان میکنم شما هم بعقیده من هستید و تمام این تاریخ را تملق و چاپلوسی میدانید.

— شوان گفت بدون هیچ تردید و شبهه مادام. گرو وجاهت حضرت علیه لیاقت جائی بهتر از لاهور را ندارد. لکن از شما خواهش میکنم که بفرمائید که تصویر مادام را به هندوستان برده است؟ و شخصی که در ابتدا بدانجا رفته است که بوده؟

— پرنس بشتاب گفت بحسب ظاهر این خود مسیو کلیمون شات بوده است چونکه او از آنجا میآید.

پرنس بغتتاً سرخ گشته سکوت نمود. و خیال آنکه آن مسافر خود او بوده است در متفکره اش قوت گرفت.

— بعد گفت شوان از این دیوانگی دست برداریم و از نمای زن خود محبت بداریم. خیلی میل دارم او را بشناسم.

— مادام مطالب مخفی انسان را به کنج کاوی تحریک میکند شاید این یکنفر مرد معمولی باشد.

— خوب است امشب محض ظاهر شدن امر یکنفر نوکر را در پارک پنهان نمائیم؟

— آه! مادام از این مطلب برحذر باشید. یکنفر نوکر از ما ملاحظه نخواهد داشت و سر ما را فاش کرده شاه از گردش ما مطلع میشود و شبها ما را محبوس نگاه خواهند داشت.

— مادام دوبوری در این باب خیلی مهارت دارد. اما این خیلی غریب است که در وسط دربار فرانسه انسان یک چنین وقایعی را به چشم بدون آنکه نتواند چگونگی آنرا کشف نماید.

— هرگاه مادام عرض مرا بپذیرند این مطلب را بیش از این تعقیب نفرمایند. در این وقت پیشخدمت کشیک هر دو لنگه درب را گشوده ورود حضرت ولیعهد را اطلاع داد. مادموازل شوان از یک درب مخفی بیرون رفت.

— ولیعهد گفت خواهر یا از خانمهای شما بواسطه ورود من فرار نمودند هرگز خود را اینقدر موحش تصور نمیکردم.

— پرنس تبسمی نموده در جواب گفت این یکنوع احترام و تکریمی است نسبت بحضرت اقدس.

— ولیعهد گفت این احترام کننده متواضع که بود؟

— پرنس گفت این مادموازل شوان بود.

— آه آن دخترهٔ چاق خوش رو. خیلی خوب! او تقصیر کرده که از من فرار نموده است زیرا که من از او فرار نخواهم کرد.

— حضرت اقدس آهسته صحبت بدارند مبادا مادام دوبوری استراق سمع نماید!

— این دوری در حقیقت اژدهائی است ملبس بلباس انسان و از مادام دو رشلیو که نزد لادفین میباشد بمراتب بدتر و خبیث تر است. در تمام گیس سفیدان اسپانیولی تفوق یافته است. میخواهم بطور تحقیق یکی از تدابیر مادام دو رشلیو را برای شما بیان نمایم. با وجودیکه هیچ وقت بیرون نمیرود نمیدانم بچه وسیله اطلاع یافته است که یک فلکزدهٔ هر شب در پارک عشق سوزناک خود را بواسطه آواز نی یا نی لبک آشکار میدارد. و مدعی است که این اظهار عشق موسیقائی راجع به پرنس میباشد و شاه را از کیفیت آن مطلع ساخته و بنا شده است در امشب چند نفر مستحفظ را بطور مخفی در پارک قرار داده و آن نای زن بدبخت بیچاره را غفلةً دستگیر نمایند. مادام لادفین و من در این باب خیلی التماس و تمنی کردیم ولی هیچ فایده نبخشید وی از طرف شاه حکم دارد و آنرا بموقع اجرا خواهد گذاشت. دلم میخواست صد لیره بدهم که ایشان در این تجسس یک آشپز خوش بختی را که با دختر باغبانی مشغول عیش باشد دستگیر نمایند.

پرنس از شنیدن این قصه خجالت کشیده سرخ گردید لکن ولیعهد ملتفت نشده گفت:

— مادام در این خصوص چه بنظر شما میرسد؟

— من فکر میکنم که مادام رشلیو در امری که باو مربوط نیست چرا

دخالت نموده میخواهد یکنفر را بی آبرو نماید و بگیر بیندازد.

— مادام اگر این واقعه اتفاق افتد موجب خنده ها خواهد شد. من شرط میکنم که پسر عم کنتی آنرا تصدیق نماید. واقعاً چه وقت عزیمت خواهد کرد؟

— گمان میکنم پس فردا برود.

— میانهٔ وی با شاه آشتی میدهیم. حق دارد که میخواهد به هنگری برود. شاهزادگان جوان در بیکاری ضایع میشوند.

— میترسم اعلیحضرت شهریاری او را عفو نفرمایند و من برادرم را از رفتن مانع شدم.

— ولیعهد از روی تکدر حرف او را قطع نموده گفت چطور! کنت د ورماندوا با پرنس دوکنتی نمیرود؟

— پرنس گفت خیر برادرم در این باب بمن قول داده و بقول او اعتماد دارم.

— مادام شما بد کردید که او را از رفتن مانع شدید. هیچ چیز برای او بهتر از رفتن نیست.

— تعجب میکنم از اینکه حضرت اقدس رفتن او را تصویب میفرمایند هرگاه برادرم برخلاف میل شاه حرکت میکرد در هلاک خود سعی کرده بود

و امید هیچگونه عفو و اغماض از جانب شاه برای وی نبود.

— چرا؟ شاه پدر است بالاخره خشمش تسکین مییافت.

— شاه شاه است هر وقت که اراده اش تعلق گیرد پدر بودن را فراموش میکند. حضرت اقدس این مطلب را بهتر از همه کس میدانند.

— با من ولیعهد هستم و مخصوصاً این را شاه فراموش نمیکند. از زمانیکه در مقابل تسلط مادام دو منتنون که حکومت فرانسه را میباید تسلیم کرده است مرا بیشتر از همیشه از کارها و محبت خود دور کرده است. مادام دو مونتسپان بیچاره یک ماری در حجر خود پرورده که بالاخره او را خفه خواهد ساخت. یک سال نمیگذارد که او در دربار باقی بماند.

— مادام دو مونتسپان نظیر کردار خود را می یابد و میداند که در مورد خودش وی نیز سابقاً همین کار را کرده است.

— آه! مادام این ابداً با آن شباهتی ندارد. مادام دو مونتسپان احترامات شاه را بخود جلب کرده هر چند که رعایت آنرا ننماید ولیکن برای بدست آوردن مقصود خود انواع حیله و تدابیر لعین خویش را بکار می برد. من از این زن متنفر هستم و هیچ احساس میکنم که همیشه نزد من منفور باشد.

— حضرت اقدس نفرت را نمیدانید چیست روح شما بسیار بزرگوار و شریف است.

در آن لحظه که پرنسس این کلمات را میگفت غفلةً درب باز شد و مسیو لو دوک دورماندو بدون آنکه خبر بدهد وارد اطاق گردید. رنگ او پریده و لباسهایش مغشوش و گردآلود بود و عرقیکه از چهره او جاری بود معلوم میداشت که خیلی با عجله و شتاب حرکت نموده و هیجان فوق العاده دارد. بمحض آنکه چشمش بولیعهد افتاد و بدون آنکه ملتفت پرنسس گلتی شود بطرف او متوجه گردیده و گفت:

— مسیو من الان از منزل شما میایم بمن گفتند شما در اینجا هستید. ضرورتاً چند کلمه حرف با شما دارم. خواهر جان ما را تنها بگذارید.

— ولیعهد گفت این حرکت چه معنی دارد؟ آیا فراموش کرده اید در نزد کی هستید و با چه کسی صحبت میدارید؟ مگر مست میباشید؟

— مسیو من مست نیستم و شما هم میدانید مقصود من چیست. یقیناً میل من از شما بیشتر است که در مقابل مادام لا پرنسس گلتی مطلب بیان نشود ولی بفرمائید ایشان باطاق خود بروند.

— ولیعهد در تعاقب بیان او اظهار داشت مسیو من از شما تفسیر هیچ مطلبی را سؤال نکرده و منتظر شنیدن بیانات شما هم بهیچوجه نیستم جای خود را بشما واگذار نموده شما هم باید از این بابت متشکر باشید و این بیش از لطف و مرحمتی است که منتظر بودید.

— شاهزاده جوان خود را بطرف درب انداخته فریاد برآورد من میخواهم با شما صحبت بدارم و بدون بیان مطلب نمیتوانید از این مکان خارج شوید.

— پرنسس گفت برادر جان همانا در ضلالت افتاده و احترام مقام حضرت ولیعهد را رعایت نمیکنید.

— دوک گفت مادام بشما میگویم ما را واگذارید و از این بیشتر غیظ مرا نمیدانم تا چه حدی مرا خواهد برد تحریک ننمائید.

ولیعهد ملتفت شد که از این مجلس ممکن نیست احتراز نماید و برای آنکه تفوق و برتری خود را نشان بدهد وضع آرامی و ملایمت خود را حفظ نموده و طوری خودداری کرد که پرنسس از موضوع نزاع مطلع نگردید و دست خواهر را گرفته بطرف اطاق خواب برد و گفت:

— خواهر جان شما داخل اطاق شوید من میروم که بحرفهای این احمق گوش فرادارم چون مطلقا آنرا تقاضا میکند ناچار از استماع میباشم. آسوده باشید من مطمئن هستم که بعد از چند دقیقه صحبت مطلب بطور وضوح معلوم خواهد شد و فوراً شما را خواهیم طلبید.

— زن جوان هنگام رفتن بولیعهد میگفت فراموش نفرمائید که او برادر شما است و به لوئی سفارش مینمود که فراموش نکند که یک روزی ولیعهد شاه خواهد شد.

همینکه پرده در عقب پرنسس افتاد ولیعهد صندلی بدوک دورماندو نشان داده و از روی برودت گفت:

— برای استماع سخنان شما حاضرم.

شاهزاده با تعجب و آرامی فوق العاده بولیعهد نظر میکرد و بدون اراده از بزرگ منشی که در خطوط چهره پسر لوئی کبیر مشاهده مینمود متحیر بود. لکن بزودی خشم بروی غلبه نموده و صندلی را که باو اعطا شده بود پس زده گفت:

— مسیو من بگوئید کسی را که نسبت ببرادر خود تقصیر بزرگ و خیانت ننگینی کرده باشد در دربار بچه اسم می نامند؟

— ولیعهد گفت مسیو آن شخص را خائن و بدنام باید نامید.

— مسیو کدام یک از این دو اسم را میخواهید دارا باشید؟

— ولیعهد از فرط غیظ سرخ شده فریادی زد و از جای برخاسته گفت مسیو! برحذر باشید!

— دوک گفت مسیو باز هم بشما میگویم میل دارید که خائن نامیده شوید یا بدنام؟

ولیعهد جوابی نداده فوراً خشمش فرونشست و چهره اش یکنوع رأفت و شفقت حزن انگیزی را ظاهر میساخت. و چشمهای خود را بطرف برادرش معطوف داشته و از روی عظمت و وقار با یک اشاره حرف او را در تهیهٔ

ناسزای جدیدی بود قطع نموده و خود را بدو نزدیک کرد و گفت:

— مسیو همین قدر کفایت میکند و بیش از این کلمه لازم نیست هر گاه برادر شما نبودم برای شما خیلی زیاد بود. میدانم برای چه شما اینطور با آتیهٔ خود بازی میکنید. واقعاً این زحمتش می ارزد؟ شما یک دختر جوانی را که اخلاقش لایق مقام شما نیست فریفته اید. این زن جوان غیر از جاه طلبی و عشوه گری عشق دیگری ندارد. چون دید تمول من زیادتر است و وارث سلطنت هستم و بهتر از شما میتوانم رضایت خاطر او را فراهم نمایم اهتمام کرد که خود را مطبوع طبع من نموده و دقت مرا نسبت بخود جلب نماید. چنانکه بشما گفتم او شما را محض خاطر من ترک نموده است لکن نه من باب اینکه مرا بیش از شما دوست میدارد بلکه برای اینکه باو بیشتر چیز میدهم. از شما سؤال میکنم آیا همچو زنی قابل است که مابین دو نفر برادر چنین مشاجره و نزاعی تولید نماید؟ و برای کسیکه شما را فراموش کرده است آیا سزاوار است که شما نیز موقعیت ما را فراموش کرده و مقام آتیهٔ مرا ملاحظه ننمائید؟

ملایمت این سخنان خشم شاهزاده را چند لحظه فرونشانده و طبیعت او را تغییر داد و پس در حالتیکه چشمهایش پر از اشک شده بود گفت:

— آه! مسیو با اینکه ولیعهد فرانسه هستید چقدر خوب صحبت میدارید و چقدر وضع زندگانی شما ساده است! و تا چه اندازه ترک یک محبوبهٔ

در نظر شما بی اهمیت میباشد! شما درباریان بسیار و جان نثاران بی شمار دارید و همچنین یک زن و یک فامیل و پدر و مادر که شما را عزیز و ارجمند میدارند دارا هستید. هرگاه مانند من کمتر طفل بیچاره از همه چیز بی بهره بودید و تمام محبت و جان فشانی خود را نسبت بیک زنی اظهار میداشتید که طرف توجه شما را جلب نموده بود و با او وعده عروسی و مزاوجت داده بودید و هرگاه روزی برحسب اتفاق وارد منزل معشوقه خود گشته و مشاهده میکردید که از هدایا و عطایای دیگری آرایش نموده است و در دست او یک مراسله ایست که او را بر قطع روابط محبت شما وادار مینماید و هرگاه آن شخص که آن زن را از دست شما ربوده بود برادر شما بود و همه این وقایع بر شما وارد میآمد آنوقت یأس و ناامیدی مرا ملتفت میشدید و نمیگفتید: این زحمتش می ارزد!

ولیعهد حقیقتاً رقیق القلب و نیک فطرت بود. چون مشاهده کرد که اندوه و احساسات برادرش حقیقی و عمیق است از آنکه در ابتدا او را بچشم شوخی و مزاح نظر کرده بود پشیمان گردیده گفت:

— برادر جان (و این اولین دفعه بود که او را باین نام خطاب مینمود) برای شما سوگند یاد میکنم که من نمیدانستم این زن انقدر برای شما ارزش دارد و الا هرگز بفکر او نمی افتادم.

— شاهزاده جوان با تلخی در جواب گفت شما او را برای تفریح خاطر

و مشغولیات انتخاب کردید و انهم برای او خیلی افتخار بود.

— مسیو من او را برای آن مقامیکه سزاوار بود انتخاب نمودم چنانکه این قبیل اشخاص را که انقدر برای جوانانیکه مثل شما هستند و عقل و درستی ندارند که مقام خود را حفظ نمایند خطرناک میباشند مردم جهت خود انتخاب مینمایند.

در قلب انسانی رشته های غریبی موجود است. وقتی که کسی را حقیقةً دوست میداریم بکسی اجازه نمیدهیم که آنچه را او میداند و ما نمیدانیم بما بگوید حال آنکس هر که میخواهد باشد. پس باین دلیل کمترین کلمه در باب محبوبها که از عدم لیاقت او مطلع هستیم و معایب و بیوفائی او را میدانیم بنظرها یک اذیت و بی حرمتی عظیمی میآید. دوک ورماندوا این طور بود. در خصوص عدم لیاقت معشوقهٔ خود شک نداشت و او را دیده بود و اقرار داشت که خود را به ولیعهد فروخته است لیکن از سخنان حقارت آمیز ولیعهد که اظهار ظفریابی خود را می نمود بهم برآمده گفت:

— مسیو ممکن است که مادموازل ده رشکور نسبت بمن تقصیر داشته باشد لیکن آن راجع بخود من است و هرگز متحمل نخواهم شد که باو بد و ناسزا گفته شود

ولیعهد که نمیخواست این جوان دیوانه را بهیجان بیاورد مطلب را بشوخی و مزاح برگردانیده گفت:

— خیلی بهتر! اکنون یک نیزه برداشته برای دفاع کردن از عصمت معشوقه خود در کوچه و بازار جنگ نمائید. بشما اطلاع میدهم که در این باب خیلی کار در پیش دارید که انجام دهید. من تنها نیستم که باو حمله برده ام عدهٔ آن اشخاص متعدد است من جمله قصه یک گردن بند گران بهای ~~مروارید~~ مرواریدی است که عموی من دوک دورلئان Duc d'Orléan از آن بی اطلاع نمیباشد.

— جوان فریادی زده خود را بطرف ولیعهد انداخت گفت مسیو برای خدا این طور سخنان نگوئید! این مطلب دروغ است.

— ولیعهد که حوصله اش باتمام رسیده بود از روی نخوت و غرور جواب داد مسیو مطلب همین طور است که گفتم بسیار جرات بخرج دادید که قول مرا تکذیب کردید.

— مسیو من میتوانم صد برابر این شما را تکذیب کنم زیرا که آنچه را که میگوئید صد بار افترا و کذب است.

— شما بمن ناسزا میگوئید مسیو دوک ورماندوا.

— بلی مسیو شما بد میگویم و مخصوصاً فحش و ناسزا میگویم چونکه از شما تنفر دارم و میخواهم شما را وادار کنم که با من مبارزت نمائید و اگر آدم بیغیرتی نباشید باین کار مبادرت خواهید کرد هر چند که شاهدی نداریم معذلک شما را

مجبور بدین کار خواهم کرد.

— بی شعور احمق! با سر خود بازی میکنی بخود آی.

— بمن ترحم ننمائید! و خودداری میکنید این دیگر بالاترین فحش هاست. چون زنی را که من دوست میدارم از نوازش و مزاح های خود آلوده و لکه دار کرده اید من باید انتقام خویش را از شما بگیرم و مشاهده میکنید که هیچ چارهٔ ندارم بجز اینکه شما را مجبور نمایم که از مقام بلند خویش فرود آمده با من مبارزت نمائید....

— ولیعهد گفت مسیو در این صورت مرا چون آدم کشان [illegible] بکشید زیرا که هیچ چیز مرا مجبور نمی سازد که در مقابل شما شمشیر کشیده از خود دفاع نمایم.

— دوک گفت آه بلی! ملتفت هستم و میدانم که بیش از یک طفل نامشروع نیستم و بنابراین برای آنکه شمشیر خود را با شمشیر حضرت اقدس در جنگ بیندازم نالایق میباشم. آه! هیچ چیز شما را بآن اجبار نخواهد کرد!

— هیچ چیز.

— شاهزاده با خنده وحشی در جواب گفت هیچ چیز؟

— مطلقاً هیچ.

— اینهم نه؟

و نزدیک ولیعهد لوئی چهاردهم رفته یک سیلی به بناگوشش نواخت

که صدای آن در طاق بپیچد .

ولیعهد قداره خود را از نیام بیرون کشیده بود که آن را بکار برد و دوک دو ورماندوا نیز قداره خود را در دست داشت در مادام لا پرنسس دو کنتی بواسطه صدائیکه شنیده بود متوحشانه باطاق دویده خود را ما بین آن دو جنگجو افکنده و متصل از پیش یکی بطرف دیگری رفته کراراً میگفت :

— حضرت اقدس ! برادر جان ! برای خدا چه شده است ؟ چه اتفاق افتاده ؟ این خشم و این سلاح کشی برای چیست ؟

همچنانکه چندین بار تکرار گفته ایم ولیعهد شخصاً دارای طبیعت کریم و خلق تسلیم بود و رسومات و تجملات را همانقدر که پدرش مستغرق آن عوالم بود دشمن میداشت و مایل بود که از طبقه اوساط الناس پاریسی بوده و آزادانه با رفقای خود مشغول تفریح و شادی باشد و این مقام را بر شکوه و جاه و جلال دربار و شاهی ترجیح میداد با آنکه عقلش از درجه اول نبود ملتفت شد که نباید خود را توهین شده فرض کند زیرا که ممکن نبود ترمیمی از توهین خود بخواهد بدون تلف ساختن حریفش چرا که بی رحمی و قساوت قلب شاه معلوم بود و یک کلمه حرف او کفایت میکرد که دوک دو ورماندوا را بدار بیاویزند معهذا لحظه بخیال توهین و بی حرمتی که باو وارد شده بود خون هانری چهارم در عروق و شریان هایش بجوش آمده و نمی توانست بر غیظ خود

تسلط بیابد مدت چندین دقیقه یک نزاع سختی ما بین نیک فطرتی و خشم وی دایر بود بالاخره جنبه عفو و بخشش غلبه یافت و به پرنسس گفت :

— مادام هیچ نگوئید و هیچکس را صدا نزنید هرگاه مرا و برادرتان را دوست میدارید باید خبر این مذاکره هیچ انتشار نیابد .

— پرنسس گفت والاحضرتا .... به جوانی او رحم کنید چه کرده است ؟ هرگاه نسبت بشما تقصیر و خلافی بعمل آورده او را عفو نمائید زیرا که غالباً مالک نفس خود نمی باشد .

— ولیعهد گفت مادام ابداً ترسی بخود راه ندهید او نجات یافته است هرگاه یک لحظه دیرتر سلاح او را از دستش گرفته بودم هر آینه نسبت بخود سوء قصدی بعمل آورده بود زیرا که این طفل بدبخت بواسطه بی وفائی مترس خود نمیداند چه کند .

— پرنسس فریادی زده و خود را در آغوش برادرش انداخت و گفت آیا شما در فکر من و مادر خود نیستید ؟

ولیعهد نیک فطرت از این دروغی که گفته بود تا موهای سرش سرخ گردیده بدوک گفت :

— گمان میکنید یک موقعی باشد که ولیعهد فرانسه بخواهد مانند یکنفر نجیب زاده آزاد و مطلق العنان رفتار نماید ؟

بر خشم و غضب وی

بعد کم کم احساس عمل نیکوئی که بجای آورده بود تفوق یافته گفت :

— چون وسعت وظایف ولیعهد فرانسه بیش از سایرین است شما بر این حقوق زیادی را دارا میباشید . اول از همه عفو و بخشش است که میخواهم آن را ترک گوئید : من بشما قول میدهم که هرگز نه شاه و نه دیگری از این حرکتی که از روی ناامیدی مرتکب شده اید مطلع نشود .

در موقعیکه پرنسس بجانب دوک دو ورماندوا فریاد برآورده و او را از خطای بزرگی که مرتکب شده بود آگاه کردانید شمشیر از دست دوک افتاده و چشمش بطرف زمین متوجه و با گردن کج بزحمت سخنان ولیعهد را در این کلمات اخیره که لکه نجابت و شرافت او را ظاهر میساخت اصغا می نمود و چون برای برداشتن شمشیر خود خم گردید زانوهایش بدون اراده خم شده سرش نیز بیشتر فرود آمده و خود را در جلو برادرش در حالت تضرع و ندامت یافت .

— ولیعهد گفت برخیزید مسیو برخیزید من دیگر هیچ چیز از امور گذشته را بخاطر نمیآورم . معهذا یک ترمیمی برای من لازم است و آن را هم از خود شما تقاضا میکنم .

— دوک گفت حضرت اقدس چه مقصودی دارند من برای هرگونه امری حاضر هستم .

— تقاضای من اینست که این شمشیر را که میخواستید خون خود را با آن بریزید در نیام کرده و هیچوقت جز برای خدمت شاه و دفاع از افتخارات مقدسه از آن بیرون نیاورید .

— دوک گفت برای تعهد آن قسم یاد میکنم .

— ولیعهد گفت بسیار خوب . هرگاه شهرت و نام نیک خود را طالب باشید آن شخص را که باین اندازه شما را از حال طبیعی خارج نموده بود ملاقات نخواهید کرد و بوسیله تحقیر و بی اعتنائی انتقام خود را از او بگیرید . لازم نیست که شما را مطلع سازم که در این باب دیگر حرفی نخواهم شنید .

— حضرت اقدس اجازه میفرمائید که یک خواهش بنمایم ؟

— بگوئید مسیو .

— حضرت اقدس بخوبی ملتفت هستید که از این به بعد توقف من در دربار و در پاریس تا چه اندازه برای من دشوار و سخت خواهد بود . و جرئت نخواهم کرد در برابر کسیکه با ایشان بی حرمتی و توهین روا داشته ام ظاهر شوم و شخص گرامی را .....

— ولیعهد گفت خوب خوب مسیو مقصود را بگوئید .

— دوک گفت من نمیتوانم دیگر کسی را که مرا اغوا کرده است ببینم و ناچار از عزیمت هستم و باتفاق پسر عموهایم به هنگری خواهم رفت .

— ولیعهد گفت برادر پادشاه چه خواهید کرد؟

— گفت میخواستم از حضرت اقدس استدعا کنم در پیش از عزیمت من در حضور شاه از من شفاعت نموده عفو و اغماض همایونی را برای من تحصیل فرمایند. امیدوارم طوری رفتار نمایم که معلوم شود از چه نژادی بوجود آمده ام و نام بوربون را که بداشتن آن مفتخر میباشم ننگین نسازم.

— بسیار خوب مسیو من مایل هستم که شما را در این گونه مواقع مشاهده نمایم هرگاه شاه التفات نموده و عرایض مرا بپذیرد بزودی با عفو و اغماض شاهانه نزد او مراجعت خواهید کرد.

— قطرهٔ اشک در چشمهای دوک دورماندوا ظاهر شده گفت حضرت اقدس مرا از لطف و مرحمت خود سرشار فرمودند.

— ولیعهد گفت چون پرنسس دو کنتی پس فردا شب عازم خواهد شد وقت زیادی بجهت تدارک حرکت خود ندارید من در همین جا با شما خداحافظی میکنم و بهتر اینستکه دیگر بمنزل من نیائید زیرا هر یک لکهٔ بزرگی را دارا هستید باید آنرا تا موقع مراجعت در تحت تاج های افتخار محو و نابود سازید.

— دوک گفت والاحضرتا آن لکه از خون من شسته و شو خواهد شد.

ولیعهد از روی محبت و دوستی دستی باو داده و از تالار بیرون رفت. شاهزاده در آخر مجلس بذکر نجابت و بزرگواری پدرش را

نمود گرفته بود. مادام لا پرنسس دو کنتی لرزان و مبهوت او را تا اطاق کفش کن مشایعت کرد ولیعهد باو اطمینان داده مرخصش نمود. چون پرنسس باطاق خود مراجعت کرد برادر خود را دید که به بخاری تکیه داده و محزون میباشد و همینکه ویرا مشاهده نمود گفت:

— خواهر جان من از این جنگ مراجعت نخواهم کرد. امروز وقایعی رخ داده که بواسطه آنها نمی توان در این عالم زیست نمود.

— پرنسس گفت چطور لوئی؟ شما مرا هلاک نمودید!

— دوک گفت یک سیلی بصورت ولیعهد زده ام! میدانید که یک چنین توهین و بی حرمتی با خون شخصی برابری میکند و نمیتوانم دیگر خود را در برابر حضرت ولیعهد به بینم حال ملتفت شدید که برای چه مرا از حضور خود منع نمود.

مادام لا پرنسس دو کنتی از این فعل ناشایسته متحیر گشته خود را روی یک صندلی دسته دار افکنده و از بهت و تحیر قوهٔ تکلم نداشت.

فصل یازدهم - جنگ صلیبی

مادام لا پرنسس دو کنتی از واقعهٔ صبح طوری افسرده خاطر گشته بود که

آنروز را نتوانست از جای برخیزد و در موقع بازی شاه حضور بهمرساند. بنابراین گردش مخفیانه او در آن شب صورت وقوع حاصل ننمود و مادموازل شوان نزدیک تخت خوابش حضار نگردید و هر وقت آن زن جوان بخیال آن سوزنک شبانه میافتاد فوراً بواسطه اضطرابی که برادرش موجب آن شده بود خیالش مقطوع میگردید. شاهزاده با برادرش صحبت طولانی نموده و شاهزاده شرح ارتباط شوم خود را برای او نقل نمود. این قصه مشتاقانه راوی با یک حرص و ولعی استماع نمود و در قلبش چیزهائی بروز کرده بود که از آنها غفلت داشت.

— پرنسس میگفت لوئی چگونه آتیه خود و محبت شاه را فدای این دختر ساخته اید؟

— دوک جواب میگفت برای اینکه ویرا دیوانه وار دوست میداشتم.

— مشاهده مینمائید که این حس شما را بچه جائی هدایت و راهنمائی کرده است اکنون هم از آن حس فارغ میباشید ظاهراً خجل و شرمنده هستید.

— لوئیز من همیشه آن حس را دارم و بدبختی من همین است.

— پرنسس با کمال تعجب و حیرت در جواب گفت چطور بعد از آنکه چنین عمل را مرتکب شده و خیانت او بظهور پیوسته است باز هم او را دوست میدارید؟

— دوک گفت بیش تر از سایر اوقات اما دیگر او را نخواهم دید زیرا که

اگر او را هلاک نمی ساختم اقلاً فراموش مینمودم و هیچ یک از این جرائم را طالب نیستم.

— کشتن! کشتن یک نفر زن! این جنایت هولناکی است!

— بیچاره خواهرم شما گمان میکنید که عاشق بوده اید آن مقام را حدس هم نزده اید.

— برادر جان ممکن است که اینطور باشد لکن گمان نمیکنم در کشتن معشوقه کمتر از عفو و اغماض او باشد بعد از یک چنین بی وفائی و جفائی که پیرامون آن گشته است با این حالتیکه شما دارید فقط تحقیر و بی اعتنائی بنظرم ممکن میآید.

در این وقت مسیو لو پرنس دو کنتی که مادموازل دو بوا او را طلبیده بود از منزل ولیعهد بیرون آمده در رسید. تفصیل عزم دوک دورماندوا را از ولیعهد شنیده بود و بدون آنکه از علت آن مطلع گردد ویرا تصدیق نمود.

— پرنسس باو گفت برادرم را بشما می سپارم مسیو او را مثل گرامی ترین چیزی که در این عالم دارم بشما توصیه میکنم. و از شما مخفی و پنهان نباشد که او از روی ناامیدی و یأس عزیمت مینماید و میخواهد در یکی از میدانهای جنگ اندوه والم خود را به پایان برساند. توجهی بدو نمائید و او را از این عزم شوم باز دارید و باو بفهمانید که با غم و اندوه خود باید زندگانی نماید زیرا که مرگ او یک قلب تنها و منفردی را که در این عالم

جز با دول لستنگ وجتی ندارد و در عزا و سوگواری غوطه ور خواهد نمود.

— دوک دورماند و ا حرف او را قطع نموده گفت خواهر جان شما حق ناسپاس و بی انصاف هستید مخصوصاً نسبت به مادر خود که آنقدر شما را دوست میدارد و هم چنین نسبت به شاه و تمام عالم زیرا که تمام جهانیان شما را دوست دارند.

— پرنسس در حالتیکه مانند انار از گریه ترکید گفت بلی شما هر دو روانه میشوید و مرا تنها در برابر این دربار میگذارید در بدون شک بسیاری از حضرات مترقب من میباشند و با تقسیمات شوم و احساسات بیرحمانه مرا ترک میگوئید. من شما را بیکدیگر می سپارم آرماند اگر میخواهید عشق شما را باور نمایم لوئی اگر میخواهید که من زنده بمانم باید یکدیگر را مواظبت و یاری نمائید.

پرنس دُ کنتی از خوشحالی و شعف در پوست نمی گنجید. این علامت محبت در خیالم مترقب آن بود او را بعرش رسانید. در طبیعت انسانی یک حس مجهولی وجود دارد در اغلب ایشان را در حکمی نسبت بما مجری میدارند به خطا می اندازد و آن احتیاج بوجود یک حامی است در همه ما لازم آن را آزموده ایم یا هم اندوه و غصه تنهائی است که نسبت بآن هیچ قوه و قدرتی نداریم. مادموازل دُ بلوا در تحت تسلط با

ندای این دو لحظه واقع بود. و از روی وجدان حدس میزد که چگونه غیبت شوهر و برادرش او را منفرد و متروک خواهند گذاشت و از مقابل این وحشت خود را عقب میکشد.

در بقیهٔ شب خوابش نبرد. و در خاطر خود آنچه را که شنیده و دیده بود مراجعه میکرد و با تجربیات جوانی خود سعی داشت که آن ها را ادراک نماید. تمام آنها بنظرش غیر قابل بیان می آمد. و قلبش برای انکشاف آن عشق مفرطی که تازه در وجودش تولید شده بود میطپید و در خود یک میل فوق متفاوتی برای دوست داشتن و محبوب بودن احساس مینمود. بالاخره تأسفات او قوت گرفته و نسبت به سرنوشت و تقدیر خود که تا این اندازه امیدواری را از او دریغ میداشت ناراضی بود.

روز بعد خواست برای مرتفع ساختن سوءظن شاه به کلیسا برود. و با رنگ پریده و حال محزون از اطاق خود خارج گردیده ملازمین خویش را در انتظار خود یافت. کنت دُ گرامون شات هم داخل در خدمت شده و با یک وضع و لباس برازندهٔ مقام خود را در نزد زیباترین شاهزاده خانمهای دنیا اشغال کرده بود. محققاً هیچوقت اتفاق نیفتاده بود که یک چنین مستخدم مخصوصی به خدمت گذاری هیچ پرنسسی اشتغال داشته باشد. مادموازل دُ بلوا چون او را مشاهده نمود بی اختیار سرخ گردید و وی با یک احترام حزن انگیز

حزن انگیزی بوی تعظیم نمود.

در تعقیب مابین دختران ندیمه یک نجوی و سرگوشی گفتن ها مشاهده شد. مادام دُ بوری با نگاه شدید خود ایشان را امر بسکوت نمود معهذا مادموازل دُ بلوا ملتفت گردید و همینکه بمنزل مراجعت نمود از علت و موجب آن استفسار کرد. مادموازل شوان نزدیک آمده آهسته گفت:

— مادام علت آن این است که ما رازی را کشف نموده ایم.

— زن جوان با حرارت و جدیت گفت چطور چنین چیزی شده؟

— شوان گفت مادام دُ ریشلیو وادار نموده او را دستگیر کرده اند و ملاحظه نمائید چقدر تعجب نمودم وقتی که دیده است که مرد او یا از نجبا و اهل دربار است.

— پرنسس گفت واقعاً؟

— شوان گفت بلی وی یا از اجزاء منزل حضرتعلیه میباشد.

— پرنسس گفت پس بگوئید بدانم کیست؟

— شوان گفت مسیو دُ گرامون شات بوده است.

— شبانه در پارک چه میکرده؟ یقین قرار داد و میعاد گاهی داشته است؟

— بطور صحیح معلوم نیست مادام دُ ریشلیو او را بخیال آنکه عاشق مادام لاوفین بوده دستگیر نموده و استنطاق کرده است مشارالیه در جواب

اظهار داشته که شبانه در نزدیک فوارهٔ آب و باغچه نی نواختن را دوست میداشتم و جز این هیچ مقصودی نداشتم و گمان نمیکردم از این تفریح من اذیت و صدمه مترتب باشد هرگاه کمترین عیب و نقصی بدان راجع شود از روی طوع و رغبت آنرا ترک میکنم.

— تمام مطلب همین است؟

— بلی مادام.

— آیا شاه هم مطلع گردیده است؟

— همچو گمان میکنم و هم چنین ولیعهد نیز مسبوق شده است. مادام دُ ریشلیو رفته رفته میخواهد خود را دوشس دُ ناوی Duchesse de Navailles جلوه دهد.

— شاه چه گفته است؟

— مادام خود شاه شخصاً کنت را استنطاق نموده و مشارالیه در جواب اَوَّلیهٔ کافیه بیان نموده چنانکه شاه به خانمها گفته است این کار از روی تفریح بوده و قابل ملاحظه و جدیت نیست و باو امر نموده است که در جای دیگر به تفریحات خود مشغول گردد.

— ولیعهد چطور؟

— ولیعهد استهزاء نموده است.

— مادموازل دُ بلوا بعد از اندکی سکوت در جواب اظهار داشت ما از

سازندهٔ خود محروم شده‌ایم در حقیقت خیلی حیف بود.

— مادام میتوانند این تفریح را در منزل خودشان پیش آورند و مسیو کلرمون باین مطلب مفتخر خواهد بود.

— آه! هرگز این قسم تفریح با آن ترتیب سابق برابری نمیکند.

گفتگو در اینجا ختم گردید لکن تصورات آن زن جوان باز در جولان بود. و بخاطرش همچو خطور میکرد که پیشخدمت مخصوص او فقط برای تفریح و نواختن نی شبانه در پارک نمیرفت و چنین حاس میشود که بدون شک علت دیگری او را بدانجا جلب میکرده و در کشف آن موضوع سعی داشت. و با خود میگفت در اینکه این شخص عاشق است هیچ محل حرف و شبهه نیست اما به کی؟ در دربار زنهای جوان و دلربا بسیار بودند! آنوقت بفکر قصهٔ تصویر پادشاه لاهور و شکسته افتاده و نگاه‌های حزن‌انگیز وی و عجله‌ای که برای خدمتگذاری او داشت بخاطر آورد زیرا پادشاه الهٔ مقام مسیو کواتکان Coëtquen را به دو برابر قیمت آن بدست آورده بود. بعلاوه در همان ساعت که پرنسس برای گردش در پارک میرفت او هم در پارک حاضر شده و آهنگ‌های عاشقانهٔ خود را بنوازش در میآورد و بنابراین خیال او متوجه شخص دیگری نبوده. و شاید مقصود وی همان خود او بوده است.

— در جواب خود آه سختی کشیده گفت چه فایده دارد! آیا باین

قبیل چیزها میتوانم خود را مشغول دارم؟

پرنس دوکنتی آن روز را نزد زوجهٔ خود بسر برد. چون لزوم عزیمت خود را متقن شده بود از آن بابت اظهار بدبختی میکرد. توقف او در دربار و منزلش مناسب نبود زوجهٔ او تا آنوقت از طبیعت و خلق ناسازگار شاه نسبت باو جلوگیری کرده بود لکن اندک کیفیتی برای از جای بیرون بردن او کفایت میکرد. پرنس دو لاروش سوریون که مستغرق خیال کسب افتخار بود ابداً تأسف و ندامتی نداشت و طالب ترقیات و پیشرفت‌های عموی خود پرنس دوکنده بزرگ بود و شاید بواسطهٔ آنکه جدت جنگجوئی خود را در یکی از شاهزادگان خانوادهٔ خویش دیده میشود او را بر این بافیگری و طغیان ترغیب و تشویق میکرد.

— پرنس سوربون به مادموازل دو بوا میگفت خواهر اگر نمیخندید پرنس دوکنتی و دورها ندوا و من با تحصیل افتخار مراجعت خواهیم کرد و فتحها را که در جنگ با عثمانیها و کفار بدست میآوریم میدانید چه نتیجه خواهد داشت؟ این تقریباً جنگ صلیبی میباشد. ما چون درباریان کی با ترکها جنگ ننموده است؟ هیچکس حتی مسیو لو پرنس و مسیو تورن M. Turenne هم در حیات خود با آنها جنگ ننموده‌اند. چه ملکی را میرویم مشاهده کنیم! و چه رودخانه‌ها را مانند دانوب

و پروت که کمتر کسی آنها را دیده است. و از آنجا حکایات خوبی نقل خواهیم کرد.

— پرنسس گفت مسیو شما بسیار سعادتمند هستید که اینقدر خوشحال و شاد میباشید.

— معلوم است اگر من بجای برادرم بودم برای تمام مملکت عثمانی هم راضی نمیشدم که از مگنفرن مانند شما مفارقت نمایم. همچنین میدانم که اگر در حقیقت مقام او را داشتم....

— پرنسس حرف او را با حدت قطع نموده گفت خدا همراه شما باد. از بابت برادرم مضطرب هستم. بایستی که در ساعت شش اینجا باشد و الان ساعت هشت است. هنگام ظهر برای فراهم نمودن بعضی لوازمات سفر بیرون رفته است ولی شرط نموده که بپاریس نرود! هرگاه در جستجوی آن دختره برآمده باشد خیالات وی یکباره باطل شده است.

— اکنون نمی‌توانند از همراهی با ما استنکاف نماید. با ما خواهد آمد و برای کسب افتخار بدانجا دعوت شده است. مادام دو لاوالیر را ملاقات کرده آیا؟

— دیروز او را ملاقات نمود لکن از قصد و نیت خود او را مطلع نگردانید. بیچاره مادر! این امر دیگر بعهدهٔ من است.

در ساعت ده دوک دو ورماندوا با رنگ پریده و حالت دگرگون مثل آنکه از یک خوشی تختی برخاسته باشد مراجعت نمود. عزیمت در ساعتی که از صبح مقرر شده بود. مادام لا پرنسس دو کنتی چون اضطرابش از حد گذشته بود باستقبالش شتافت. و با کمال محبت و مهربانی از او استفسار نمود ولی ابداً دوک دو ورماندوا هیچ جوابی نداده بالاخره بواسطهٔ اضطراب و هیجانی که تا آن وقت خود را نگاهداری کرده بود مقهور گشته خود را

در آغوش

در آغوش خواهرش افکند و گریه راه گلویش را گرفته بود. پرنس دوکنتی و برادرش این وضع اندوه‌گین را احترام نموده باطاق مجاور رفتند.

— در ضمن گریستن آن جوان بدبخت فریادی زده بخواهر خود خطاب نمود لوئیز من او را ندیده و نخواهم دید و خود را خواهم کشت. اقلاً شما یادگار مرا محفوظ نمائید!

— پرنسس گفت از کجا میآئید! و از صبح تا حال چه کرده اید لوئی؟ چرا اینقدر بمن اذیت و زحمت میرسانید؟

— دوک گفت مانند یکنفر فلکزدهٔ بدبخت در اطراف خانهٔ او سرگردان بودم و مایل نبودم بدانجا وارد شوم بامید آنکه شاید از خانه بیرون آمده و یک بار دیگر دیده‌ام بجمال او روشن گردد. چون خود را ظاهر ننمود آنوقت عنان اختیار از دستم رها گردیده و داخل خانه شدم. دریغ! بمن گفتند دیروز وقتی که از او مفارقت کردم او هم رفته است و هیچکس نمیداند بکدام سمت رفته. در آنوقت بنظرم آمد که جان مرا با منقاش از تنم بیرون میبرند و هرگز برای شرافت خود فداکاری بزرگتر از ترک کردن وی ندارم.

— پروردگارا! این چگونه عشقی است!

— عشق حقیقی و عشق کامل که وجود شخص را منهدم و معدوم مینماید. آه! این یک چیز مهیبی است بلکه این یک بلا و یک بدبختی و تقریباً

یک جنایتی چیاشد. با این وصف من میخواهم بمیرم زیرا اگر زنده بمانم مستعد بهر اقدامی خواهم بود. شاه نیز از من نگاهداری نخواهد کرد و این پدری که هرگز بروی من خنده نکرده و مرا نوازش ننموده و در عوض بمن لکهٔ بی‌شرفی را نصب نموده و مرا حرام‌زاده کرده است چه توقعی از من دارد. در فرانسه من در جزو هیچ چیز محسوب نمیشوم. پست‌ترین نجیب‌زاده‌ها اسم اجداد خود را دارا باشد هرگاه بخواهد در بد گفتن من ذیحق است.

— برادر جان شما دیروز میگفتید که دارای نام سلسلهٔ بوربون هستید بنظرم میآید برای رشک نبردن بدیگران همین کافی باشد.

— خواهر جان این نام را مانند یک صدقه بمن داده‌اند و هر وقت بخواهند میتوانند آن را از من سلب نمایند زیرا که آن اسم مشتق بمن نیست. من فرزند مادموازل دولابوم لوبلان دو لاوالیر هستم همین و بس.

— یعنی فرزند یک زن مقدسه و لوئی بزرگ آیا این کافی نیست؟

— مادام این برای شما کافی است در امروز مادام لا پرنسس دو کنتی و شاهزاده خانم خانوادهٔ سلطنت هستید ولی از اولاد نامشروعی بجز محبت شاه اثری در وجود خود ندارید. برای من کافی نیست در دوک دو ورماندوا باشم و دارای شغل و شرافت مستقل بوده پدر مرا از درگاه خود میراند و مادرم برای تولد من میگرید و نسبت بمن اینطور خیانت کرده است.

بعد شروع بگریه و فریاد دلخراش و ناله‌های وحشت‌انگیز نموده که هیچ چیز آنرا تسکین نداده و از حد تعریف افزون بود. این یک حالت یأس و ناامیدی بود که جز مرگ مقصدی نداشت. مادموازل دو بلوا بی‌اختیار در تأثرات برادرش شرکت میکرد. این دو وجود جوان بدون شائبه و حیله و عاشق‌پیشه که در آن لحظه آنچه را هم برای یکدیگر بودند جایش نموده و هرگز اشک صادق‌تر از گریهٔ ایشان در یک قلب اخلاص‌مندی جمع نشده بود.

ساعت مفارقت در رسید. پرنس دو کنتی در حالتیکه بیشتر از دوک دو ورماندوا اظهار بدبختی میکرد خود را بقدمهای پرنسس انداخت. و برای زوجهٔ دل‌آرایش سوگند یاد نموده که از این سفر با لیاقت داشتن بعشق او مراجعت خواهد کرد و مادام العمر او را دوست خواهد داشت. اما مادموازل دو بلوا بواسطه اضطراب و هیجان متوالی بیهوش گردیده و خدمتکارانش در وقتی که شاهزادگان از عمارت بیرون رفته او را بطرف تخت خوابش بردند.

بقیهٔ شب با ناامیدی و حرکات اسف‌انگیز بپایان رسید. مادام دو بوری بواسطهٔ تعجب زیاد با آنکه هرگز احساس محبت نمیکرد پرنسس را دعوت بسکوت و آرامی در رفتن به نمازخانه نموده گفت:

— هرگاه حضرت علیه بگذارند در شاه از ماجرای عمومی از ما وقع مطلع گردد هم شما و هم مسیو پرنس دو کنتی را مقصر دانسته و تقصیر شما را عفو نخواهد نمود.

— پرنسس گفت مادام حق با شما است بپرهیزم. یکنفر را نزد مسیو لوپرنس روانه نمائید بمن وعده نموده که در این موقع با من مصاحبت کرده برای آنکه هرگاه ممکن باشد بمعیت یکدیگر شاه را از سر خشم و غضب فرود آوریم.

— مادام دو بوری گفت یکی از نوکرهای پرنس دو کنده از صبح دم در است بدون شک منتظر اوامر شما میباشد.

— مادام او را ملاقات نموده بگوئید پرنس در ساعت معهود حاضر باشد.

پرنسس با چشمهای سرخ و رنگ تیره وارد کلیسا گردید. و چشمهای خود را در حالتیکه مانند بید میلرزید بجانب شاه متوجه ساخت. شاه ابتدا او را نگاه نموده و با چهره عبوس چندین نوبت بطرف مکانی که معمولاً پرنس دو کنتی در آن قرار میگرفت حرکت نمود. زن جوان بفکر افتاد که شاه از کیفیت مسبوق گردیده و طوفان قهر و غضب او در شرف غرش میباشد. ولیعهد باشاره‌ای حاکی از مساعدت و همراهی بود با او قوت قلب میداد. مسیو لوپرنس هم دوک دو بوربون را با خود آورده بود و بنظر او این کیفیت برای خانوادهٔ او بسیار سخت میآمد و گمان میکرد که باید نسبت بدان با رسمیت رفتار نماید.

پس از اجرای رسومات و آداب مذهبی فوراً شاه برحسب معمول بطرف

گالری متوجه گردیده و شاهزادگان و خانمها در عقب او میرفتند. شاه غفلةً بسمت پرنس دو کنده برگشته گفت:

— مسیو میتوانید بمن بگوئید که چه امر فوری پرنس دو کنتی و پرنس دو لاروش سور یون را از آمدن بکلیسا باز داشته است؟ آنها را امروز ندیدم.

— پرنس دو کنده در جواب عرض نمود اعلیحضرتا مادام لا پرنسس دو کنتی و پسرم و من از خاکپای مبارک تمنای بار حضور مینمائیم که با کمال احترام تفصیل واقعه را بعرض اعلیحضرت شهریاری برسانیم.

— ولیعهد عرض کرد هرگاه اعلیحضرت اجازه میفرمائید منهم در این گفتگو حضور داشته باشم.

— لوئی چهاردهم از روی کراهت تبسمی نموده در جواب گفت واقعاً! پس این یک شور خانوادگی است آقایان! من بمنزل مادام لا دوفین میروم شما هم در عقب من بدانجا بیائید.

شاهزادگان با قدری اضطراب و تزلزل در عقب شاه روانه شدند و مادموازل دو بلوا از روی حق‌شناسی نگاهی بجانب ولیعهد نمود.

— ولیعهد باو گفت خواهر البته میدانید آنچه از دستم برآید درباره شما دریغ نخواهم داشت.

چون بمنزل مادام لا دوفین رسیدند شاه قبل از آنکه قرار گیرد از شاهزادگان

پرنسیس که در حضور مادام لاوفین میتوانستند مطلب خود را بیان نمایند.

— پرنس کنده در جواب عرض نمود هرگاه حضرت مستطاب علیه اجازت فرموده حضور داشته باشند برای ما یکنوع شرافت و افتخار خواهد بود.

— شاه بجانب مادام لاپرنسس دو کنتی که گریه راه گلویش را گرفته و خود را بقدمهای او انداخته بود متوجه گردیده گفت مادام این چه حالتی است؟ شاهزادگان چه کرده اند در شما را دچار چنین اندوهی ساخته اند؟...

— مسیو لوپرنس عرض کرد اعلیحضرتا ایشان نسبت به اعلیحضرت شهریاری نافرمانی نموده و بدون امر اعلیحضرت در مقام کسب شرف و افتخار برآمده اند.

— لوئی چهاردهم با برودت گفت مسیو حرف شما را نفهمیدم.

— پرنس کنده گفت اعلیحضرتا شاهزادگان برادرزادگان من و دوک دو ورماندوا امروز صبح بجانب هنگری عزیمت نموده اند.

شاه خشم خود را فرو برده و مدت مدیدی سکوت نموده و در آن بین غیر از گریه مادموازل دو بلوا که همانطور بقدمهای شاه افتاده بود چیزی مسموع نمیشد. ولیعهد گمان نمود که موقع مداخله و شفاعت رسیده است و گفت:

— اعلیحضرتا پسر عموهای من برای آنکه در اثر خیالات اعلیحضرت شهریاری مشی نمایند بسیار جوان و کم حوصله هستند. خونیکه در عروق و شریانهای ما دوران میکند گرم و درخشان است و برای ما افتخار و شرافت لازم است.

آیا این طبیعت جنگجوی را که شما را باعلی درجهٔ شهرت و نیکنامی رسانیده است در نزد دیگران روا نمیدارید؟ و آیا خطائی را که سبب عمدهٔ آن همت و فداویت بر خدمتگذاری اعلیحضرت بوده است عفو و اغماض نخواهید فرمود؟

— شاه گفت مسیو طریقه را که شما برای دفاع از عاصیان اتخاذ نموده‌اید تمجید و تحسین مینمایم. این رحمت و شفقت برای ولیعهد فرانسه شاید شایسته باشد لکن شما توصیه مینمایم در موقعی بسلطنت نایل شدید این حالت را متروک دارید. آه! حقیقةً شما شاهزادگان میخواهید عهد فروند (۱) Fronde را تجدید نموده و بدون امر و اجازه من شروع به اقدامات نمائید. شما اطلاع میدهم در این بازی خیلی خطرناک است. مادر من و کاردینال مازارن دیگر حکمرانی ندارند و امروز حکومت و سلطنت در ید قدرت من است. من صاحب مملکت خود و غیره بوده و مالک الرقاب خانوادهٔ خود را در قبضهٔ اختیار دارم.

— پرنس کنده گفت اما اعلیحضرتا.......

— شاه گفت مسیو من خود میدانم آنچه را که میخواستید بگوئید. شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت از اینکه رشتهٔ امور در دست ایشان نیست

(۱) فروند اسم یک جنگ و نزاع داخلی است که در هنگام طفولیت لوئی چهاردهم در فرانسه برپا شده بود و این منازعه ما بین دربار در تحت نیابت سلطنت آن دوتریش و صدارت مازارن اداره میشد و مجلس وکلاء ملت (پارلمنت) واقع گردید و پنج سال طول کشید از ۱۶۴۸ تا سنه ۱۶۵۳.

و در جرگهٔ نظام هم هستند شکایت دارند و میخواهند بسلیقهٔ مخصوص خود بمن خدمت نمایند نه بمیل و ارادهٔ من. و این امر هم ممکن نمیشود ملتفت میشوید؟ پس چه میخواهند؟ و در امور زندگانی چه نقصانی دارند؟ آیا بعد از من در همه جا اولین رتبه و مقام را دارا نیستند؟ آیا بایشان همه نوع شرافت و ثروت را نداده ام؟ میخواهند در امر دولت دخالت نمایند این مطلب را هرگز اجازه نخواهم داد. دولت عبارت از شخص من است همه باید از من اطاعت نموده و کورکورانه در مقابل میل و ارادهٔ من مطیع و منقاد باشند. منظورم میآید مملکت فرانسه از طرز اداره نمودن من هیچ شکایتی نداشته باشند. استغاثه و درخواست شما بیهوده است هیچوقت این بی حرمتی و توهین را فراموش نخواهم نمود.

— دختر جوان گفت اعلیحضرتا پدر تاجدارا نسبت بمن و برادرم و پرنس دو کنتی رحمت و شفقتی بفرمائید.

— شاه گفت مادام من نمیدانم چگونه شما جرئت نموده این تمنی را مینمائید در صورتیکه از لطف و مرحمتهای من نسبت بآنها مطلع هستید و میدانید که تا حال چقدر از اعمال آنها را صرف نظر کرده و چشم پوشیده ام. خود تان هم از خشم من برحذر باشید زیرا که از تفصیل این مقدمه و نافرمانی مطلع بوده و آنرا از من مخفی داشته اید. پس هم از تکلیف دختری خود و هم از وظیفهٔ رعیتی

تغافل ورزیده اید.

— پرنسس گفت اعلیحضرتا نمیتوانستم نسبت بشوهر و برادرم خیانت نمایم.

— شاه گفت مادام شما میبایستی قبل از همه بمن اطاعت داشته باشید. اینک فقط یک جواب شما میدهم و آن این است که شاهزادگانیکه بدون اجازه من رفتار نموده اند باید هیچ انتظاری از من نداشته باشند. سرگردانی و دربدری آنها در مملکت بیگانه بهر اندازه که باشد نمیخواهم مطلع باشم. و بسفرای خود نیز این را اطلاع خواهم داد. بعلاوه پرنس دو کنتی و دوک دو ورماندوا ماذون نیستند به مملکت فرانسه مراجعت نمایند زیرا که بمحض ورود آخرین روز خود را در قلعه پینیرول Pignerol یا در جزیره سنت مارگریت Sainte-Marguerite بسر خواهند برد. شما میتوانید این مطلب را برای ایشان بنویسید. اکنون دیگر از ایشان در نزد من صحبت نکنید و دیگر آنها برای من وجود ندارند.

— پرنسس جوان در گریه راه گلویش را گرفته بود حرف شاه را قطع نموده گفت پس اعلیحضرت همایونی کینه را محکوم میسازند که مادام العمر بمفارقت برادرم و پرنس دو کنتی مبتلا باشم؟

— شاه گفت مادام هرگاه آنها را بر من ترجیح و مزیت میدهید در ملحق شدن بآنها مختار و آزاد میباشید. انتخاب هر یک از این دو طرف

بعهده خود تان است .

مادام لاوفین از اشک های دوشس رقتی حاصل نموده اورا در آغوش گرفت و با یک آهنگ ملایم و ملاطفت آمیزی گفت : — اعلیحضرتا باین طفل ترحمی روا نمیدارید غصه اورا خفه ساخت .

— شاه گفت مادام شما چیزیکه در نزد من قابل ترحم نیست اما عدم اطاعت و نافرمانی است .

— ولیعهد نیک فطرت در ذلت هر دو وضع خواهر عزیزش که رنج و تعب بود منتهی درجه همراهی را نموده و مصمم شده آخرین سعی و کوشش خودرا بعمل آورد و پس گفت :

— اعلیحضرتا عرض و تضرع این بنده بخاکپای مبارک اینستکه اقلاً راه امیدی باقی گذارند .

— شاه گفت مسیو امید در سلطنت شما است اما من مادام الحیات از آنجا طرح خواهم داشت . مخصوصاً دوک دو ورماندوا نسبت بمن پیش از همه توهین نموده است زیراکه هم پدر او هستم و هم سلطان او و این اعمال او پاداش احسان و اغماض من است . از بد و طفولیت خود خطاهای بزرگ ظاهر نموده بعلاوه چقدر بد تربیت شده است !

— زن جوان با حدت در جواب گفت محقق است من و برادرم

سعادت این را که در نزد مادام اسکارون Mme Scaron تربیت شویم نداشتیم .

بواسطه این کلمات گستاخانه یک طوفان موحشی از قهر و غضب در چهرهٔ با جبروت شاه ظاهر گردید و از این بابت لرزه براندام تمام حضار افتاد و هیچکس حتی پرنسس کنده بزرگ با رشادت و شجاعتی که داشت جرئت نکرده بود اینطور با لوئی چهاردهم صحبت بدارد .

— شاه گفت مادام هرگاه شماها در زیر دست این زن عاقلهٔ نجیبه تربیت شده بودید رعایای مطیع و اطفال با محبتی بودید و طریقهٔ رفتار و گفتار را می دانستید و برای هر دوی شما خوب بود . شما را بواسطه اندوه و غصه که دارید عفو نمودم و اگر این ملاحظه نبود شما را از این اطاق بلکه از دربار بیرون میکردم .

چنانکه بارها گفته ام مادموازل دو بلوا همان غرور و تکبر پدرش را دارا بود . چون آن گفتگو را شنید سر خود را بلند نموده و جرئت کرده شاه را بالمواجهه نگاه نماید . در آنوقت شباهت ایشان بیکدیگر زیاد و ترشروئی شاه هم ملتفت آن حالت گردیده و از خطوط چهره و تکبری که در وجود این موجود دل آرا جلوه گر بود حظی وافر داشت و برای تسکین خشم وی مشاهدهٔ آن حال بهترین علاج بود . مادام لاوفین ملتفت وضع شاه گردیده امیدوار شد که

اگر دیگران را عفو نکند لااقل آن دختر را خواهد بخشید . و استنباط نمود که اگر شاه با پرنسس شما تنها بمانند بیشتر بوی ترحم خواهد کرد لذا بولیعهد و به پرنسس دو کنده اشاره نمود که بدون صدا بیرون روند و خودش نیز همین کار را کرده و از اطاق خارج گردید . شاه این ایماء و اشاره را دیده ولی بروی خود نیاورد و ² اندوه و حزنش رافع نبود معهذا در حضور حاضرین نمیتوانست اظهار محبت و مهربانی نسبت بوی نماید . ² و باطناً بغض و

همینکه اطاق خلوت گردید و پدر و دختر تنها ماندند شاه از جای برخاسته و دو نوبت دور اطاق گردش نموده و در مقابل مادموازل دو بلوا که بیک مبل تکیه نموده بود ایستاد و گفت :

— مادر شما از این اقدام جنون آمیز دوک دو ورماندوا مطلع است ؟

— پرنسس گفت خیر اعلیحضرتا امروز باید رقعهٔ از جانب پسرش بوی ببرم .

— شاه گفت هرگز اطفال مادام دو مونتسپان اجازه چنین اعمالی را ندارند و میدانند که او هیچوقت ایشانرا عفو نخواهد نمود .

— اعلیحضرتا مادر من یک نفر مقدسه شده و از همه چیز گذشته و بکلی انزوا اختیار کرده است .

— مادام اینهم نسبت بمن یکنوع ملامت است . در حقیقت شما

بسیار جسور و گستاخ هستید .

— اعلیحضرتا موجب جسارت من اینست که شما را بمنتهی درجه دوست دارم و زیاده از حد بدبخت میباشم !

قلب شاه بواسطه این کلمات ساده و بدون آرایش برقت در آمد گفت :

— لویز بگذارید طلاق شما را بگیرم . این مسئله بسهولت انجام میگیرد و هیچ اشکالی ندارد و قوانین مذهبی هم مرا در این خصوص اجازه میدهد . بعد یک نفر شاهزاده دیگر که لیاقت شما را داشته باشد شوهر کرده و از بدبختی نجات خواهید یافت .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا من مایل بطلاق نیستم .

— مادام من میتوانم این کار را بدون تصویب و رضایت شما فیصل بدهم .

— خیر اعلیحضرتا هرگاه سعادت و نیکبختی مرا خواهان باشید راه سهل و آسانتری دارد . بگذارید در قرب و مجاورت شما روزگاری بسر برده و از محبت های گران بهای شما متمتع و بهره مند شوم و اجازه بفرمائید که غالباً در هر ساعت بحضور مبارک تشرف حاصل نمایم و این مطلب مرا بکلی از همه چیز تسکین خواهد داد . گمان نفرمایند من مساعدت

والتفات شما را تمنی میکنم. خیر خیر دیگر هیچ چیز از شما درخواست نخواهم کرد و دخالت در هیچ گونه امری نخواهم نمود. دیگر چه احتیاجی دارم؟ آیا مرا از همه چیز برخوردار نکرده اید؟ در این عالم بجز شما کسی را ندارم و تنها شما را دوست خواهم داشت.

هیچکس حتی پادشاه تمام ردی گره در مقابل اینکه محبوب یک ذات فری بنده و دلکشی مانند مادموازل دبلوا واقع شود بهیچ وجه اظهار بیحسی و بی میلی نخواهد نمود. لوئی چهاردهم که بزرگترین خودپرست عصر خود بشمار میرفت بالبتی بهتر از دیگری شرفی و حالت یک چنین رابطه دوستی و محبت را فهمیده پس به دختر خود افتخار میکرد و هر اندازه بطبیعت سخت او جایزه میداد او را دوست میداشت و از این محبت ساده و بی غرضانه مضایقه نمیکرد.

— شاه گفت از شما تشکر میکنم طفل عزیزم و از دلبستگی و محبت شما نسبت بخود بسیار مشعوف و خوشحال هستم. بخیال خود باقی بمانید و هر قدر میخواهید نزد من بیائید در همیشه یک پدر مهربان را ملاقات خواهید نمود.

— پرنسس گفت آیا اجازه میفرمائید که از غائبین طرفداری نمایم و اشخاصی را مانند من نسبت بشما جان نثار و فدوی بوده و در رنج و تعب میباشند بخاطر شما آورده یادآوری نمایم؟

شاه ابروان خود را در هم کشید معهذا نخواست که این لحظه نادر دلکش را

که با قلبش صحبت میداشت ضایع نماید و گفت:

— مادام شما بسیار تقاضا و توقع دارید بعد در این باب عطف نظری خواهیم نمود. پس از آن یک حقه جواهری از جیبه خود بیرون آورده گفت بگیرید این را برای شما گذارده بودم. حال این شما را مسرور خواهد کرد و گمان میکنید که شما را همیشه دوست میدارم؟

حقه مزبور محتوی بازوبندی بود از یاقوت و مروارید که هر یک بدرشتی فندق بودند.

فصل دوازدهم

ما بین بوسه خاله و بوسه یک بوزه
فرق بسیار است ......

(لافونتن شاعر مشهور فرانسه)

ایام بسرعت میگذشت و مادام لاپرنسس کنتی غالباً از شاه فرین خود اخبار دریافت مینمود. شاه مراقب حفظ وعده خود بوده و دخترش را از تمام حظوظ و لذائذ سرشار میگردانید. هیچوقت از ابتدای عشق بازی او با مادموازل دولا والیر دربار باین اندازه با تجمل و درخشان نبوده. تولد دوک دوبورگونی Duc de Bourgogne پسر ولیعهد بر بهانه جشن ها و مجالس سرور افزوده، پرنسس جوان در آن مجالس با یک پرتو درخشندگی تابان و دلکشی جلوه میکرد.

وجاهت و زیبائی او بحد اعلا بلکه بمعجزه رسیده و احترامات و تکریمات متملقین از همه طرف او را احاطه مینمود. معهذا شهرت و نام نیک او تا آن هنگام بدون عیب و بی لکه مانده بود. در دربار که در آنوقت کلام از قصر سن ژرمن بورسای نقل شده بود هیچ صحبتی نبود مگر از طرفداری و غیرتی که پرنسس نسبت به پرنس کنتی در حضور شاه بعمل میآورد.

— کنت دو گرامون Comte de Grammont میگفت که پرنسس شوهرش را بیشتر از اینها دوست میداشت چنانکه بعدها خواهید دید.

نمیدانم لوئی چهاردهم در این عقیده شرکت داشت یا خیر لکن در مقابل خواهش های پرنسس ساکت بود و در موقعی که پرنسس زیاد اصرار میکرد تغیر و کج خلقی میکردید. در این اثنا همه چیز در تغییر بود. ولیعهد از وضع و ترتیب مادام لادوفین بستوه درآمده و هر روزه از او دوری و کناره جوئی میکرد و قسمت زیادی از وقت خود را نزد خواهرش که جوانی و بشاشت او بیشتر موافق طبیعت شوخ وی بود میگذرانید. با وجود ملاحظات مادام دوبوری ولیعهد مجالس شام و شب نشینی ترتیب داده و لوازم تجمل و سرور را فراهم مینمود و حضور وی در آن مجالس به مادموازل دبلوا نیز اجازه میداد که در آن ضیافت ها و مجالس شام حاضر شود و ندیمه های خود را نیز همراه میبرد. کنت دو کلرمون شات هم تقریباً همیشه او را مصاحبت میکرد و بزودی در این

دایره کوچک رسمیت و تشریفات ابتدا ولی از میان برداشته شده و بجای آن محرمیت و یگانگی برقرار گردیده بود.

در یکی از شبها ولیعهد که بتقلید شاه بازی لاطری را زیاد دوست میداشت در منزل خود ترتیب کشیدن یک لاطری فراهم نمود. همچو گمان میرود که سهم و نصیب هر یک قبلاً تهیه شده بود. باسم مادام لاپرنسس کنتی یک آئینه طلاکاری جواهرنشان بیرون آمد. مادموازل شوان یک انگشتر میناکاری دریافت کرد که روی آن یک رمزی از الماس قرار داده بودند. این رمز طوری بهم پیچیده و درهم بود که با کمی و اهتمام زیاد هیچ یک از حضار نتوانسته از کیفیت آن مطلع گردند. یکی از غرائب اینست که صاحب حلقه انگشتر در بدست آوردن کلید آن معما از همه کمتر عجله داشت. مسیو دو کلرمون شات بعد از آنکه خوب امتحانات خود را بعمل آورد اظهار داشت که این یکی از طلسم های مشرق زمین میباشد.

— ولیعهد با تبسم در جواب گفت شما یقین دارید؟

— گفت بلی حضرت اقدس هنگام مسافرت یک بازوبندی داشتم که با این انگشتر شباهت تامی داشت و روی آن از یک تصویری مستور بود. مادموازل دبلوا احساس خجالت نموده سرخ گردید.

— ولیعهد گفت آن بازوبند را هنوز دارید؟ میتوانم آنرا

با این مقابله نمائیم .

— کلریمون گفت حضرت قدوس با یک طرز عجیبی آنرا از دست دادم .

— در کجا ! در هندوستان ؟

— خیر حضرت قدوس در مراجعت بدست دزدهای بحری مراکش گرفتار شدیم و هرچه داشتیم به یغما بردند و خودمان را نیز باسارت میبردند که یک کشتی فرانسه در رسیده و ما را از دست دشمن نجات داد . یک قسمت از بار و بنه خود را بدست آوردم لکن بازوبند در میان آنها نبود و مادام العمر برای آن افسوس خواهم خورد .

— مسیو دو شیورنی Chiverni گفت در خصوص تصویر تو اقبال نداری کلریمون . چنانکه یکی از آنها را در هندوستان از تو گرفتند اما خوشبختانه یک مجموعه از آنها داری و همواره یکی از آنها را در جیب خود پنهان کرده .

— کلریمون با حدت گفت تصویری که در مراکش از من ربوده‌اند از روی تصویر هندوستان تصویر شده بود و دیگر از آن تصویر نداشتم و هرگز هم مانند آن نخواهم داشت .

— ولیعهد گفت تصویر آنکسی را که در پارک برای او شب‌ها آه میکشید اگر درست تفحص و جستجو نمائید در یکی از گوشه‌های جیب خود خواهید یافت .

— کلریمون گفت افتخار دارم از اینکه بحضرت قدوس عرض نمایم که آن تصویر قابل پرستش را دو مرتبه از من دزدیده‌اند .

— اینهم همان تصویر بوده ؟

— بلی حضرت قدوس .

— ولیعهد گفت آقایان این یک استقامت قابل تمجید و تحسینی است و از آن سرمشق باید گرفت . حال اگر نام این رتبة النوع را از شما سؤال نمایند آیا در گفتن آن تامل خواهید داشت ؟

— کلریمون گفت صاحب این تصویر و موضوع این پرستش مخفی بهمان اندازه که زیبا و وجیه میباشد بهمان اندازه پاک و خالص است و حضرت قدوس دیده‌اند که لب‌ها و نگاه‌های من جرئت نمیکنند که با و عشق مرا اظهار دارند . حضرت قدوس باید ملتفت باشید که این سرّ نباید نزد همه کس فاش گردد .

— ولیعهد گفت چه بهتر از این ! چه عشق پاک و بیغشی !

— کنت دو گرامون بولیعهد گفت این عشق‌ها فری بنده زود دلکش‌تر میباشند و برای تمام شدن آنها هیچ دلیل و علتی موجود نیست .

— ولیعهد بجانب خواهرش برگشته گفت شما در این باب چه میگوئید ؟ آیا این یک حکایت قشنگی نیست که مشغولیت مخصوص شما برای ما شغل میکند ؟ هرگاه این تفصیل را برای مادموازل دو اسکوده‌ری Mlle de Scudéri

بیان نمائیم یک رمان ده جلدی در این موضوع خواهد نوشت .

مادموازل دو بلوا از این مذاکره که یکنوع مکالمه‌ای تفریحی بود مابین او و کنت دو کلریمون در غلبه مذاکره میشد بی نهایت متحیر و سرگردان شده و فقط آن دو نفر اهمیت حقیقی آنرا ملتفت بودند پس جواب دادن بولیعهد یک اقراری بوده که بایستی پرنسس در حضور جماعت اظهار بدارد و لهذا بی اختیار مضطرب گشته و سؤال ولیعهد بی جواب ماند و بالکنت زبان گفت :

— چه چیز است ؟ ... من چیزی نشنیده‌ام .

— ولیعهد گفت پس معلوم میشود که شما در انگری هستید مادام و به صحبت‌ها گوش نمیدهید آیا میتوانید ما را در یافتن اسم یک وجاهتی که در تحت ابرها پنهان است استعانت نمائید ؟ زیرا که این مشکل است و در دربار چقدر این قبیل وجاهت زیاد میباشد .

— گرامون گفت نه آنقدر زیاد که بزودی مکشوف گردد .

— ولیعهد از روی شفقت و مهربانی بمادموازل شوان نگاهی کرده بگرامون گفت خیلی بیشتر از آنچه شما تصور مینمائید .

— گرامون گفت پس آن شخص که میتواند باشد ؟

— مادموازل دو لیسبون Mlle de Lesbonne از روی بدگوئی

فریادی زده گفت پروردگارا ! نام آن شخص را با کمال سهولت و آسانی میتوان یافت باید او مادام دو منتون باشد .

این جواب خدمت بزرگی به پرنسس دو کنتی نمود و صحبت را مختصر گردانید . هیچکس دیگر جرئت نکرد در این زمینهٔ خطرناک شوخی و مزاحی نماید . کنت دو کلریمون هم موقع را غنیمت شمرده خیالات حضار را بطرف موضوع دیگری متوجه ساخت . بقیهٔ شب‌نشینی را مادموازل دو بلوا بحالت تامل و تفکر بسر برده و خیلی زود از جای برخاست و روز بعد یک دیدن مفصل از مادام دو لاوالیر در دیر کارملیت بعمل آورد .

در این موقع شاهزادگان جامهٔ شرافت و افتخار را در اردو در بر نموده و غیر از فتح و ظفرمندی ایشان خبری مسموع نشد . پرنس دو کنتی و دوک دو ورماندوا آن حزن و اندوهی را که جان ایشان را میکاهید در همه جا همراه خود میبردند . و فقط پرنس دو لاروش سوریون شهرت عشق بازی فرانسوی را محافظت میکرد و پیشرفت‌های او در عشق همانقدر زیاد و متعدد بود که افتخارات او در میدان جنگ . مادام لا پرنسس دو کنتی غالباً نزد شاه از آنها صحبت میداشت با آنکه صحبت‌های او عدم رضایت شاه را جلب مینمود .

— لوئی چهاردهم در یکی از روزها باو گفت که شما قسم خورده‌اید که خود را در نزد من ناپسند و غیر مطبوع نمائید ؟

— پرنسس گفت خیر اعلیحضرتا من قسم یاد نموده‌ام که شما را بر سر رأفت و رحمت بیاورم.

— شاه گفت میل ندارید طلاق بگیرید؟

— پرنسس گفت ابداً راضی نیستم اعلیحضرتا.

— شاه گفت حیف است زیرا که در این موقع یک طرفه در انتظار نبرفت پیدا شده است.

— پرنسس گفت کی میتواند بخیال تزویج من افتد در صورتیکه تمام اروپا میداند که من شوهر دارم؟

— آن شخص در اروپا نیست.

— در اروپا نیست!

— شاه گفت خیر از سفیر من که مقیم باب عالی است در این باب مراسله فوق العاده بمن رسیده!

— پرنسس گفت آه خداوندا! این سلطان عثمانی است!

— شاه گفت مطلب چیز دیگر است مقصود امپراطریس نمودن شما است.

— در کجا؟

— در مراکش.

— چطور! پادشاه مراکش؟..

— پادشاه مراکش عاشق شما است و مزاوجت شما را طالب میباشد.

— اعلیحضرتا این مطلب شوخی و مزاح است.

— این مطلب حقیقت دارد. این است مراسله بوت ویل Boutville سفیر کبیر ما. مینویسد سلطان مراکش یکی از تصویر های شما را در جیب یکی از صاحبمنصبان یافته و تصویر مزبور فوراً خاطر او را مشتعل نموده است و با میل وافری در صدد شناختن اصل آن تصویر بی نام برآمده و از وضع لباس ملتفت گردیده که باید یکی از زنهای دربار من باشد و در مقام استفسار و خبرگیری برآمده بالاخره نام شما را کشف نموده است. بعد سفیر مرا در قسطنطنیه مأمور نموده که در این باب توجه مرا جلب نماید و قصد نموده که هرگاه از طرف من اندکی امیدواری حاصل نماید توسط یک سفیر لایقی با کمال شکوه و عظمت در مقام خواستگاری رسمی برآید.

— پرنسس گفت شاه چه جواب فرموده‌اند؟

— شاه با خنده در جواب گفت تا حال هیچ جوابی نداده‌ام میخواستم با شما مشورت نمایم شاید خیال سلطنت ملل وحشی را داشته باشید.

پرنسس نیز بسیار خندیده گفت:

— بسیار خوب اعلیحضرتا در جواب پادشاه مراکش از طرف من بگوئید از این حسن طلب شما متشکر و ممنون هستم لکن چون حالیه در هندوستان

یک معبده دارم نمیتوانم در افریقا نیز قبول یک تخت سلطنت را بنمایم این مقام با یکدیگر متناقض است.

بعد قصه بتکده را بدون آنکه از کلرمون حرفی بزند برای شاه نقل نمود.

— شاه گفت مادام چگونه تصاویر شما اینطور در تمام عالم منتشر میشود.

— پرنسس گفت مگر اعلیحضرت فراموش فرموده‌اند آن تصویری را که برای پرنس دورانژ(1) l'Orange فرستاده‌اند؟ بسهولت واتو نیز از روی آن نمونه‌های متعدد برداشته‌اند.

— مادام اگر این شخص نزد من حرف بزند این جلندی و قبح را در تمام عمرش در اذیت و رنج خواهم داشت.

— در خصوص این مطلب شاه بمن فرمودند یک استدعا دارم.

— چیست؟

— آن اینست که این سرّ را فاش نفرمائید. هرگاه درباریان از این مطلب مطلع گردند مرا از شوخی و مزاح عاجز و درمانده خواهند نمود مخصوصاً حضرت ولیعهد. ملاحظه بفرمائید پادشاه مراکش! مثل اینکه بگوئید امپراطور چین. اعلیحضرتا بمن قول بدهید که این سرّ بروز نکند.

— بنا بر تقاضای شما سکوت خواهم نمود ولی این مطلب برای وجاهت شما

(1) مقصود از پرنس دورانژ پادشاه هلند است.

یک پیشرفت بزرگی است.

— پرنسس گفت فردا به مارلی تشریف می‌برید و در آنجا مشعوف و بشاش خواهید بود و درباریان برای بدگفتن بمن مهیا خواهند شد. اوه! البته بدانجا نخواهم آمد.

— شاه گفت آسوده خاطر باشید دختر عزیزم محبوبیت شما را محافظت خواهم کرد.

لوئی چهاردهم همیشه برای ساختن ابنیه ذوق وافری داشت. وقتی که ورسای را باتمام رسانید آن را خیلی بزرگ و زیاده از حد لزوم یافته تصور نمود که برای او یک عمارت کوچکتری لازم است که با خانواده خود بدانجا رفته و آنجا را برای شکار یکنوع ییلاق و گاهی قرار دهد و برای این کار مارلی Marly را انتخاب نمود که در آنجا با مخارج کمی یک عمارت کوچک و یک کلاه فرنگی بنا نماید. رفته رفته نقشه آن بزرگ گردیده تا آنکه مارلی هم بقیمت ورسای تمام شد. لوئی چهاردهم آنجا را توقفگاه نیکوئی نموده و بهترین صنعتگران در آنجا مشغول کار بودند. آوازه و شهرت کوستو Coustou حجار معروف از آنجا شروع شد. مسافرت به مارلی موضوع رقابت و هم چشمی درباریان شده و یکی از مشغولیتهای بزرگ آنها این بود که اسامی آنها را در فهرست ملتزمین حضور شاه

می بردند قسم بخورد و در رکاب باشند. شاهزاده ها و شاهزاده خانمها همیشه با قدم و چشم خویش همراه شاه بدانجا میرفتند. مادام لا پرنسس دو کنتی بدان مکان محبت مخصوصی داشته و آنرا بر سایر جاها ترجیح و برتری میداد. گاهی از اوقات اجازه تحصیل می نمود که باتفاق ولیعهد قبل از پدر خود بدانجا برود و این مرتبه نیز چنین واقع گردید.

مادام دوباری بالاخره از روی ناچاری مطیع اراده پرنسس شده و برحسب وظیفه خود مادموازل دوبوا را در همه جا مصاحبت مینمود و از ایراد گیری و تعرضات خودداری میکرد. مادموازل شوان چند ماه بود که از خانم خود مفارقت نمیکرد و در تمام تفریحات او حضور داشت ولیعهد با یک حظ وافری بدو نزدیک میگردید و بعضی گفتگوها و صحبتها در آن باب در جریان بود و مردم آهسته صحبتها میکردند. قضیه انگشتری انتشار یافته و چون دخترک هدیه آن را از خود دور نمیکرد اطمینان میدادند در آن علامت فوق العاده مرموزی را کشف کرده اند: و آن عبارت بود از یک نقش که با یک جوان یک شاخی بهم پیچیده بودند و این علامت خانواده مادموازل شوان بود و در فوق آنها یک حرف ل و یک حرف ش قرار داده بودند که یعنی لوئی و شوان بود و در فوق آنها یک تاج فرنگی که در یک دریاچه عشق پنهان بود قرار داشت.

آنروز همینکه مادموازل دوبوا وارد مارلی گردید اظهار نقاهت و رنجوری نموده و هیچکس را جز مادموازل شوان و ولیعهد که کمی زودتر از وی ورود نموده بود در اطاق خود نپذیرفت.

— ولیعهد با مسرت خاطر گفت پروردگارا! چقدر در اینجا شخص آسوده و خیالش راحت است و دوری از دربار و درباریان چقدر شخص را فارغ البال و شعوف میدارد! خواهر جان یک خبر خوبی دارم به شما بگویم امروز صبح شاه بمن فرمود که مصمم شده است قصر شوازی Choisy را بمن واگذار نماید در اینجا خیلی خوش تر خواهیم بود زیرا که گویا در منزل خود هستیم.

— پرنسس گفت حضرت والا من عمارت شوازی را دوست میدارم و لحظات شعف انگیزی در آنجا گذرانیده ام آن ناحیه با باغچهای دلفریب و تپه های قشنگ مشرف به رودخانه سن بسیار مطبوع و دلپسند میباشد. تنها عیب آن همان مجاورت با مادام دو پمپادور است. آیا پس از کناره جوئی باز عمارت پتی بورگ Petit-Bourg را نگاه خواهد داشت؟ در آنصورت لاینقطع نزد ما خواهد بود و من از این زن بدفطرت هر چند هم دلفریب و زیبا باشد تنفر دارم.

— ولیعهد گفت خواهر مطمئن باشید مادام دو پمپادور هنوز

نرفته است و شعله تجلی او یا آثار آن هنوز کاملاً مشهود نشده.

مابین ولیعهد و مادموازل شوان یک عشق پاک بی غرضی برقرار بود که عصمت آن دختر نجیبه تا آنوقت آن را از روی صداقت و بی گناهی حفظ میکرد. ولیعهد هم بدین ترتیب عادت کرده و این برای وی تازگی داشت و بعلاوه وی در عقب دختران بازیگرخانه میدوید و با زنان درباری تجوز میداد و بدین طریق از وی سیر نشده و بسیار دوست میداشت. مادموازل شوان هم آن شاهزاده را ستایش میکرد و بخود اجازه نمیداد نسبت باو حسادت ورزد و از کمی وجاهت خود آگاه بوده در آن باب از عدالت خارج نمیشد. همینکه پرنسس دو کنتی اتفاقاً از این سر مطلع شد برای شوان موقع خطرناک گردید. شاید الهام در تحت عنوان نجابت ظاهری یک ارتباط غیر مشروعی را بوی خاطر نشان نمود و دایره تصورات خود را توسعه داده باو فهمانیده در خارج از تکالیف معتاده هم میتوان سعادت را بدون قطع احترامات و مقامات دریافت نمود.

آن شب تذکار ایام گذشته و منظره که پرنسس در برابر چشم داشت وی را بحالت مشوم بسیار محزونی افکنده بود و لهذا از استماع محاوره برادر و ندیمه اش امتناع ورزید و مدتی در اطاقی که درب آن بطرف باغ باز می شد گردش نموده و از آستانه عبور کرده و داخل اولین خیابان

باغ گردید. همینکه چند قدمی برداشت مسیو دو کلرمون شات را مشاهده نمود که برحسب وظیفه شغل خویش در اطراف عمارت وی گردش مینمود و چون وی را دید گفت:

— حضرت علیه امر بفرمایند که ایشان را همراهی نمایم.

از استماع این کلمات پرنسس از تفکرات خود خارج شده بخود آمد.

— گفت مسیو من مادام دوباری را صدا نکرده ام یقیناً خواب میباشد میخواهم چند لحظه گردش کنم شما هم میتوانید همراه من باشید. چند نفر از ملازمین را هم با خود بیاورید بمن نمیدانم تا کی خواهم رفت شاید در ضمن وجود ایشان لازم گردد. کنت اطاعت امر نموده فرمان را انجام داد و نیز دو مادموازل دوبوا مراجعت کرد و بدین طریق آنها میتوانستند صحبت بدارند و ضمناً تنها هم نبودند. زن جوان بواسطه این تدبیر مطمئن بود. اول او جرات نموده و با یک آهنگ حزن انگیزی شروع به صحبت کرد و فوراً آن حالت به مسیو دو کلرمون نیز اثر نمود. هیچ چیز مانند حزن جاذب محبت نیست و هیچ چیز مانند آن زود بدست نمیآید و نیز هیچ چیز مانند حزن دو شخصی را که یکدیگر را دوست میدارند و در اولین دفعه میخواهند راستی خود را نسبت بیکدیگر اقرار نمایند آنها را بآخرین نقطه مطلوب نمیرسانند. منظره که پرنسس با مارکی میلین شاهزاده با وی رشد دیده کرده بود تقریباً

نقطه بنقطه و موبمو برای او تجدید کرده : در همان مورد و همان ساعت
بود ماه هم در همان باغچه ها و آبشارها میدرخشید و او نیز همان چیزها را
که تصور میشنود و با قلب خود حرف میزد در نظر داشت . فقط این دفعه
زن جوان عشق پیدا نموده و آن حرفها تکه زرده‌ای مارگری میلین
بیرون میآمد و او را محظوظ میساخت این بار از دهان کلریسون خارج
گردیده او را سرمست مینمود . پرنسس ابداً هیچ معارضه با وی نکرده سکوت
نمود و با کمال دقت سخنان او را استماع کرده در فکر جواب گفتن نبود .
و این حظ و فریفتگی را که هرگز احساس نکرده بود برای او یک فضای غیر
محدودی را بجلوه میآورد . آنچه را که این مرتبه آزمایش و امتحان میکرد ابداً
بچیزیکه در اولین دفعه احساس کرده بود شباهتی نداشت . و مشاهده مینمود که
عشق دختران کوچک عشق نیست . بنابراین مدت چندین ساعت
بدون آنکه ملتفت خود باشند راه رفتند . آن حالت منقلبی در پرنسس
داشت وقتیکه نزد آن جوان رسید در نتیجهٔ ملاقات آن شب بسیار
مدخلیت داشت . از این محاوره لازم نیست چیزی بگوئیم زیرا که این نوع
مذاکرات معلوم است و هزار بار نظیر آن اتفاق افتاده ولیکن همین قدر
میگوئیم که همینکه مقارن نیمهٔ شب آنها وارد عمارت میشدند پرنسس کنتی
به کلریسون شبات اقرار نموده تقریباً یک سال است وی را دوست میدارد

و نیز گفت آگاه می باشد که جوان نیز با چه عشقی او را پرستش مینماید و هزار
گونه امید خوشی و سعادتمندی بخود دادند .
پرنسس مادموازل شوان را در اطاق خود یافته و از مشاهده او
سرخ گردید .
— دختر جوان گفت مادام مانخواستیم گردش و تفرج شما را مختل
سازیم . نیم ساعت میشود که چاپار این نامه را برای حضرت علیه آورده است .
مادموازل دبلوا بواسطه این سخنان از آن حالت خود فرود آمده
نظری بعنوان نامه انداخته بر خود لرزید و بعجله سر آن را گشوده همینکه چند
سطر از آن نامه را در بعجله نوشته بودند قرائت نمود فریادی زده بیهوش افتاد .

فصل سیزدهم — افتخارات شوم

وقتیکه پرنسس جوان بهوش آمد خود را در تخت خواب خود یافت
و خدمتکاران را در اطراف خود دید . خانم کیس سفیدش با یک چهره
غیر حساسی در بالین او قرار گرفته و مادموازل شوان با چشمهای پر از اشک
در پهلوی خانم خود بر سر زانو نشسته و یک وضع متغایر و متضادی را
تشکیل داده بودند در پرنسس شوانست خود را از تأثر ممانعت نماید .

— بعد دختر جوان که در تعب بود و گریه میکرد گفت طفلک
چیزی نیست . و بطرف دیگری برگشته اظهار داشت مادام بگوئید
کالسکه مرا ببندند باید فوری به پاریس بروم .
— مادام دربوری گفت شاه قصد کرده است که فردا حضرت علیه را
در این جا ملاقات نماید و من مأذون نیستم که . . .
— پرنسس گفت مادام تصور میکنم در اطاعت کردن بمن مجاز
باشید . یک نفر را فرستاده از ولیعهد خواهش نمائید که یک لحظه در اینجا
تشریف بیاورند .
چند دقیقه بعد حضرت ولیعهد وارد گردیده گفت :
— خواهر جان چه اتفاق رخ نموده ؟ آیا نقاهتی دارید ؟ این کسالت
غفلتاً و ناگهانی بوده است . بنابراین چگونه در این هوای آزاد خیال
گردش و سواری دارید هیچ چیز خطرناکتر از این حرکت نیست .
— پرنسس به کسان خود امر نمود که خارج شوند و به شوان گفت
تو میتوانی بمانی و بتو احتیاج خواهم داشت . و چون تنها شدند و اطاق
خلوت گردید بولیعهد گفت مسیو پرنس دو کنتی مراجعت نموده و در عمارت
کُنده ورود کرده است . برای ملاقات او بدانجا میروم و استدعا خواهم کرد
که برای شام خوردن بشاه مراجعت کنم هرگاه نتوانستم حاضر شوم عذر مرا نزد

شاه بخواهید .
— ولیعهد گفت آسوده و راحت باشید علاوه شاه رفتن شما را در نزد شوهرتان
بسیار سهل و ساده خواهد شمرد .
— پرنسس گفت اینطور نیست زیرا که شوهر من مغضوب میباشد .
— ولیعهد با خنده گفت مادام شما از این خبر بسیار متعجب گشته مشرف
شدید و خوشحالی شما بدرجه بود که از حال رفتید .
— پرنسس حرف او را قطع نموده و از روی سرگردانی و حیرت گفت
بلاشک و بدون تردید لکن همه مطلب این نیست مسیو پرنس دو کنتی مرا بداشتن
قوت قلب دعوت میکند نامهٔ او حزن انگیز است و ابداً از برادرم حرفی نمیزند
آیا برای او بدبختی اتفاق افتاده است ؟
— ولیعهد با وقار و طمانینه در جواب اظهار داشت امیدوارم بد واقعه
رخ نداده باشد معهذا جنگ این گونه اتفاقات را همراه دارد .
— حضرت اقدس شما مرا بلرزه درآوردید . آیا بقدر کفایت بدبخت
نیستم در برای در ماندوای بیچاره هم در گریه وانده باشم ؟
در این وقت به پرنسس خبر دادند در کالسکه و لوازم حرکت او حاضر است
پس بالاپوشی بدوش افکنده و امر نمود بشتاب بجانب عمارت کنده
روانه شوند . در بین راه خیالات دردناکی خاطر وی را مشغول کرده بود

زیرا که در موقعیت یک خطای سراپای وجودش را تصرف نموده بود شوهرش
مراجعت میکرد. در شب پیش آزاد بوده. احتمال داشت که حضور شوهرش او را
از این سعادت خطرناکی که تازه چشیده بود غلامی میداد و احتمال داشت که
او را در کنار آن رنگهائی که میخواست در آن بخفتد نگاه بدارد. پرنسس
قدغن کرده بود که مسیو گوریون را در این شرافت بارش خبر نکنند. و از
روی نزاکت حتی نباید او را در مجمعی حاضر نماید و بواسطهٔ عشقش از مشاهده آن
مجمع متوحش گردد و در پیش خود فکر میکرد که بزودی شارل الیه از این خبر مطلع
خواهد گردید! چون بحالت حرارت زیاد قلبش بشدت شروع بزدن نمود.
و این اولین دفعه بود که در خود تقصیر قابل ملامتی میدید و با آنکه یک عیب
وجدانش او را در اذیت داشت. وقتی مسیو لو پرنس دو کنتی باستقبالش
شتافت بعوض آنکه خود را در آغوشش بیندازد بدون اراده خم کردید مثل
آنکه میخواهد بزانویش بیفتد پرنس دو کنتی باو مجال آن کار را نداد. پرنس
دو لارش تورپون در عقب برادرش راه میرفت مادموازل دو بوا باطراف
متوجه بود و برادر خود را تفحص میکرد و بعد گفت:

— پروردگارا پس لوئی کجاست؟ او را چه کرده اید؟

— پرنس دو لارش تورپون با حدت سخن او را قطع نموده گفت خواهر
لوئی مجروح شده و در وینه مانده است.

— پرنسس گفت جراحت او خطرناک است آیا؟ چرا او را ترک کرده
و تنها گذاشته اید؟

— گفت تنها نیست مسیو دو لیانکور M. De Liancourt
نزد او است.

— پرنسس گفت من فوراً باید عزیمت کرده بروم او را پرستاری
نمایم. بیچاره برادرم در غربت بدون من مانده است! بگوئید ببینم
زخمش بسیار سخت است؟

— شوهرش در زیر لب گفت بسیار سخت است.

— زن جوان فریادی زده اظهار نمود با این حالت شما آمدید؟...
پس او مرده است! پسر عموجان من شما را میشناسم شما از ورماندوا دست
برنمیداشتید یقین او مرده است!

بعد مانند انار ترکیده شروع به نوحه وزاری نمود بقسمیکه هرکس در عمارت
بود بهیجان درآمد. این اندوه و ناامیدی یک خواهری بود که یگانه برادر خود را
از دست داده بود یعنی یک برادر که برای او مانند یک تکیه گاه و یک دوست
بلکه یک خانوادهٔ تمامی بود بر همه معلوم گردید.

پرنس دو کنتهٔ بزرگ نزد پرنسس آمده و او را امیدواری و تسلی
میداد. زن جوان بزحمت سخنان او را اصغا نموده و گریه خود را اعاده میکرد.

شوهرش دست او را می بوسید و برادر شوهرش با گریه و زاری او شرکت مینمود.
پس از چند ساعت تشنجات و بیهوشی میل نمود که شرح واقعه را برایش نقل نمایند.
برادر شوهر جوان مصمم شد که تفصیل را برای وی بیان نماید و چنین حکایت نمود:
از بدو شروع بجنگ دوک دو ورماندوا متصل مرگ را تفحص میکرد و خود را در
معرض خطرات بزرگ انداخته و شجاعت های فوق العاده بروز میداد و از
آن ورطه ها صحیح و سالم بیرون میآمد. بالاخره در شب قبل از آخرین میدان
جنگ با پسر عموهایش در چادر شام خورده و بعد اظهار داشت در فردا بهر نحوی
باشد باید کشته شوم و میگفت:

— اگر در دهانهٔ توپ خود را بیفکنم باید کشته گردم. من نبایستی بفرانسه
مراجعت کنم میل هم ندارم. این کاغذ را به صاحبش برسانید. و از خواهر
من که در این عالم تنها وجودی است که مرا دوست دارد و تمنی کنید که آخرین
میل و اراده مرا انجام دهد و برای او این آخرین اراده و آخرین وداع
مرا خواهید برد.

بالاخره روز بعد همینکه جنگ شروع گردید دوک دو ورماندوا خود را در صف
دشمن انداخته و یکمرتبه ده زخم بدو وارد آمد معهذا از اسب نیفتاد. مسیو لو پرنس
دو کنتی با آنکه نهایت سعی و میل را داشت در این لحظه خود را باو برساند موفق
نگردیده و دوک دو ورماندوا از نظرش محو و ناپدید گردید. یک عده زیادی

از سلحشورهای ایشان حایل شدند و او هم بهمان حال ناامیدی خود باقی
بوده جنگ مینمود. دیگر او را نیافتند. بعد از فتح همه طرف میدان جنگ را
جستجو کرده و تمام نعش ها را و اغلب را برهنه کرده بودند رسیدگی نموده
بالاخره اسب مرده او را در یک دایرهٔ از ترک ها یافتند که در پهلوی آن
یک جسد عاری از حیاتی که بواسطهٔ مصادمهٔ یک خمپاره تغییر صورت پیدا
کرده بود افتاده. ولکن در آن صورت بعضی از خطوط چهره تیر لوئی چهاردهم
مشاهده میگردید حاضرینش بدون تردید تصدیق نمودند که آن جسد ورماندوا
میباشد و مخصوصاً چشمهای کهربائی او شکسته یاد نموده هیچ شکی در بارهٔ او نبرده.
بعد جسد او را مطابق قوانین مذهبی در یک تابوت سربی قرار داده و
حاضرینش آنرا بطرف مملکت فرانسه بیاورند و طولی نخواهد کشید که وارد میشوند.
هرگاه از این بیانات برای قلب مادموازل دو بوا یک ضربت خنجری بود
و خود را با امید های بیهوده مشغول نموده تکرار میکرد که برادر او نمرده است
ممکن است ایشان اشتباه کرده باشند. پرنس دو کنتی سر خود را حرکتی داده گفت:

— طفل عزیزم این تصورات را نکنید او دیگر وجود ندارد. در
مملکت بیگانه وقتی که از زیادی زخم بدن انسان مانند غربال سوراخ
سوراخ شده باشد بدون گذاشتن اثری نمیتوان از معرکه جان بدر برد.
بعلاوه جای شبهه هم باقی نمانده است شوهر شما و نوکرهای خود او آن

جوان بدبخت را خوب میشناسند . وقتی که شخص اراده قطعی به مرگ داشته باشد البته بآن نایل میشود .

مادام لا پرنسس دو کنتی نامه را که بعنوان خودش بود گشوده و در جوف آن یک نامه دیگری یافت . با هیجان و اضطراب عنوان آن نامه را قرائت نمود و دید که باسم مادموازل دو رشکور نوشته شده و با خود بسیار فکر نمود که چگونه این نامه را برای رشکور نوشته است ! یعنی برای آنکسیکه سبب مرگ و هلاکت او میباشد !

مضمون نامه که برادر بیچاره اش باو نوشته بود از قرار ذیل است :

« خواهر جان شما که از همه چیز مطلع میباشید هیچ تعجب نخواهید نمود من
» میبایستی بمیرم زیرا که مایه حیات و زندگانی خود را که عشق و امید آتیه باشد
» از دست داده بودم . شما ای خواهر عفیفه پاک دامن ملتفت نیستید که
» من هنوز آنکسی را که برای او میروم بمیرم دوست میدارم و از این ثبات
» و استقامت من در بدبختی که مرا تعقیب مینماید تعجب خواهید نمود .
» مخصوصاً شما را مامور میکنم که وصیت مرا در حق او بعمل آورید . و از شما
» تمنی دارم یک سر سوزن تخلف روا مدارید و هرچه ثروت و تمول
» از من باقی مانده است همه را باو واگذار نمائید . متمول هرگاه شد دیگر خود را
» نخواهد فروخت ! شما که سابقاً او را اینقدر دوست میداشتید درباره او

» از لطف و مرحمت خویش دریغ مدارید . و از خطای او مانند من چشم پوشیده
» و صرف نظر نمائید ممکن است یک روزی بسوی تقوی و پرهیزکاری
» بازگشت نماید و روزی احساس نماید که چقدر من او را دوست میداشتم
» و چگونه بمن جفا کرده است : خواهر جان هر وقت که او را پشیمان
» دیدید و هرگاه برای من افسوس و دریغ خورد و حسرت مرا کشید پشیمانی
» و ندامت او را تسکین بدهید و باو بگوئید که بلطف خداوند امیدوار
» باشد و بگوئید من او را عفو کردم و از تقصیرش گذشتم و نمیخواهم که بدبخت باشد .
» اما درباب خودتان لوئیز که مرا زیاد و بحد افراط دوست میدارید بسیار
» رنج خواهید کشید . در ازاء محبت و شفقت هائیکه درباره من بطور افراط
» ظاهر میساختید خداوند شما اجر و پاداش دهاد شما برای من یک ملک
» و فرشته نجات دهنده بودید هرگاه میتوانستم زنده بمانم برای شما زنده
» میماندم اکنون شما را برای مادرتان که شما را پرستش و ستایش میکند و شما هم او را
» دوست میدارید وامیگذارم . پادشاه شما را عزیز میدارد شما هم جوان و خوشگل
» و با طراوت هستید و خود را تسلی خواهید داد . پس اقلاً شما مرا فراموش
» نکنید زیرا که پاک ترین و ملایم ترین تفکرات من برای شما است و روح من
» از شما مفارقت نخواهد کرد . ولیعهد را تسلیت نمائید که خادم فدوی و جان نثارش
» میمیرد . تکلیف خود را انجام داده و با خون خود دشنام و توهینی که باسم

» بوربون وارد آورده بودم و او از روی شرافت و نجابت عفو نمود
» شستشو داده ام . هرگاه شاه سر التفات آمده و افسوس مرا خورد باو
» بگوئید اگر میخواست برای من پدر باشد با لیاقت و شایستگی نزد او
» مراجعت میکردم . مادر شما اکنون باید برای من دعا و طلب آمرزش
» نماید . شاید اگر قدری بیشتر بمن محبت داشت من اکنون در آخرین شب
» از زندگانی خود نبودم .
» حال خداحافظ خواهر عزیزم خداحافظ تا روزیکه یکدیگر را ملاقات کنیم .
» مرا فراموش نکنید بخیال آنکه من تا آخرین ساعت بفکر شما بودم . با تمام
» محبت و دوستی که در روح خود احساس میکنم شما را در آغوش گرفته وداع
» میگویم همیشه خوشحال و خرم باشید .

« لوئی ماری الوست »

نامه دیگر که در جوف آن بود در کمال دقت مهر شده بود . پرنسس بدون آنکه آنرا بکسی نشان بدهد در زیر بالش خود مخفی نموده . بشوهر خود گفت :

— مسیو دوک دو ورماندوا تکلیف ثروت خود را معین کرده و مرا مامور نموده که اموال او را دست نخورده بدون آنکه کسی ملتفت شود بکسی که معین کرده است برسانم . امیدوارم شما هم مرا اجازه خواهید داد که بمقتضای میل او عمل نمایم .

— پرنسس دو کنتی گفت مادام شایسته است که اراده وصل شما برای من مقدس میباشد .

— اکنون باید فوراً به مارلی مراجعت نمایم . میخواهم اعلیحضرت شهریاری را از مرگ برادر بدبختم مطلع گردانم شاید بتوانم بوسیله این خبر حزن انگیز برای شما عفو و بخشایشی بدست آورم . اندوه و حزن انسان را بردباری نماید . شما در ظرف این مدت به ر کارملیت رفته و مادام دولا والیر را از کیفیت مطلع سازید و از طرف فرزندش باو وداع و خداحافظی نمائید : امشب در همین جا یکدیگر را خواهیم یافت .

در ساعت ده کالسکه مادموازل دو بلوا وارد حیاط مارلی گردید . شاه در شورای وزراء بود . پرنسس کنیز مخصوص خدمت فرستاده و از شاه درخواست نمود که یک ربع ساعت قبل از شام باو بار حضور بدهد .

— شاه در جواب گفت هرگاه پرنسس دو کنتی آمده است برای پرنسس دو کنتی عفو و بخشش تحصیل نماید این ملاقات بی فایده خواهد بود زیرا که هرگز پرنسس دو کنتی را عفو نخواهم نمود شما میتوانید این مطلب را باو بگوئید .

— فرستاده گفت اعلیحضرتا مادام لا پرنسس دو کنتی بسیار غمگین و رنجور بنظر میآمد و بمن گفته است بعرض اعلیحضرت برسانم که یک حادثه مهمی را میخواهد بسمع مبارک برساند .

— شاه گفت پس در اطاق من منتظر باشند تا مشاوره تمام شود.

لوئی چهاردهم در آن روز بدبختی نسبت بدختر خود بروز داد که تا آنروز نظیر آن دیده نشده بود و نیم ساعت وزرای خود را زودتر مرخص نموده و با عجله تمام خود را نزد او رسانید و پرنسس را دید روی یک چهارپایه نشسته و سر خود را ما بین دست هایش گرفته و بشدت گریه میکند. بواسطه حزن و اندوه زیاد پرنسس بدبخت ملتفت ورود شاه نگردید و چون چشم شاه باشکهای او افتاد بطرف وی رفته در آغوشش کشید و پرسید:

— شما را چه میشود دختر عزیزم این همه یأس و ناامیدی برای چیست؟

بعوض جواب نامه دو لوزان را که بلوا نامه برادرش را باو داده. چون خط او را شناخت کاغذ را روی میز نهاد و خلقش تغییر کرده گفت:

— باز هم از کارهای جنون آمیز ورماندوا میخواهید صحبت بدارید؟ این حرکات هرگز تمام نخواهد شد!

— زن جوان با قلب محزون در جواب گفت اعلیحضرتا این آخرین حرکت او است زیرا که دیگر حیات ندارد و از قید زندگانی خلاص شده است.

— در کانون قلب شاه محبت و عشق پدری شعله ور گشته و با شدت هر چه تمام تر حرف او را قطع نموده گفت چطور، دیگر او زنده نیست!

ممکن نیست اینطور باشد.

— پرنسس گفت اعلیحضرتا کاغذ را قرائت بفرمائید ملتفت خواهید شد.

لوئی چهاردهم چند سطر را که ثمرهٔ عشق و محبت او و اولین مولود غیر مشروعش نوشته بود قرائت کرده و محبت سابق خود را نسبت باو احساس نمود. و روزی را که این پسر تازه بدنیا آمده و با کمال خوشحالی و سرور او را در آغوش گرفته بود بخاطر آورد. و همچنین بوسه هائیکه باو داده و سخنی را که مادرش درباره او میگفت که:

«اعلیحضرتا دوست بدارید فرزند مرا همچنانکه مرا دوست میدارید!» متذکر گردید افسوس! که این آرزو هیچ رعایت نشده و انجام نگرفته بود. همانطوریکه لوئیز دو لاوالیر را رها کرده بود ماتزی دو ورماندوا را هم ترک گفته و ابداً نامی از او نمیبرد. این نامه تمام این مطالب را برای او دوباره حکایت میکرد. آن جوان بیچاره فقط از پدرش تمنای یک افسوس و دریغ خوردن را مینمود. این افسوس مبدل بیک ندامت و پشیمانی گشت. بعد چشمهایش را بطرف دخترش که زاری میکرد متوجه نموده و در میانهٔ حزن و اندوه خود یک نوع تسلی و تسکینی برای خود یافت زیرا که این دختر را لااقل همیشه عزیز و ارجمند میداشت. چهرهٔ زیبای این دختر قیافه مادرش را بخاطر او میآورد و اشکهای او همانا دموع آن تائبه را که در ظرف چندین سال از دیده فرو میریخت

باو یادآوری میکرد. پس دختر خود را در روی سینه فشرده فریاد نمود:

— طفل عزیزم طفل مهربانم اقلاً شما خوشبخت باشید!

— پدر جان من از محبت شما نسبت بخود متشکر هستم لکن هیچ چیز برادرم را دیگر بمن مسترد نمیدارد!

— دختر جان این مطلب فوق قدرت من است از خدا میخواستم که آن قدرت برای من ممکن بود!

— اعلیحضرتا لااقل میتوانید شوهر مرا بمن مسترد بدارید؟

شاه از این کلام ابروان خود را درهم کشید.

— پرنسس گفت ای پدر مهربان در این لحظه موحش میخواهید من یکه و تنها باشم و یک اسباب تسلی و تسکینی نداشته باشم؟ آه ورماندوای بیچاره! آخرین آرزو و تمنای او برای سعادت من بوده است. اعلیحضرت همایونی آن را استجابت نمیفرمائید؟ آرزوی یکنفر محتضر مقدس میباشد.

این اولین دفعه بود که یکی از اولادهای بزرگ شاه ترک دنیای فانی را گفته و بسرای باقی رخت میبرد هر چند که بعدها بایستی تقریباً مردن تمام آنها را مشاهده نماید. تا آنوقت فقط اطفال کوچک او که در گهواره بودند و درست آنها را نمی شناخت تلف شده بودند. شاه از مرگ زیاد میترسید و این ضعف نفس را در شهنشاهی آن پادشاه قوی بود با آنکه در مخفی داشتن آن نهایت

دقت را بعمل میآورد معهذا در مقابل آن مقهور بود. پس آن خواهشی را که بنام یکنفر مرده از او درخواست گردید با دقت استماع کرده و با یک نوع وحشت و اضطرابی آن را قبول نموده بهدف استجابت مقرون داشت و گفت:

— بسیار خوب! بشرط آنکه کنتی در نزد شما مانده و از طرف من بهیچوجه منتظر تفقد و التفاتی نباشد. وجود او را کان لم یکن تصور خواهم کرد. موافقت و همراهی من فقط همین است و آن هم محض خاطر شما است. باید بسلام من هم نیاید زیرا که هیچ فایده برای او ندارد. در حال مغضوبیت همان رتبه و شرافت شاهزادهٔ خانواده سلطنت را خواهد داشت و فقط میتواند که در عمارت شما مسکن داشته باشد. در پارک و در مارلی گردش و بازی و شام خوردن یکجا برای او ممنوع خواهد بود. این مطالب را تماماً باو بفهمانید.

پرنسس سر بزیر انداخته سکوت اختیار کرد.

— شاه مجدداً از روی شدت گفت همین است و پرنس لارش سوریون باید در حال تبعید باقی باشد.

— پرنسس گفت اعلیحضرتا چرا!....

— شاه گفت من میدانم در خیال این مسافرت را او تولید نمود بعلاوه او شوهر شما هم نیست. آیا مادرتان را از این بدبختی که باو وارد آمد

مطلع کرده اید ؟

— پرنس کنتی ! مادر بیچاره ام به کار طبیعت رفته است . هرگاه اعلیحضرت شهریاری اجازه فرمایند امشب به پاریس مراجعت میکنم و فردا خودم نزد مادر خواهم رفت .

— مادام اجازه دارید بروید من تسلیت ناشکیبائی شما هستم . بعلاوه از مسافرت به اینجا نیز معاف هستید . مراسم عزاداری در مراجعت به ورسای مجری خواهد شد زیرا که این واقعه وضع ما را نیز برهم خواهد زد : مقرر امر خواهم کرد که اسباب تجمل و مناظر تماشائی را موقوف بدارند .

در این وقت ضربتی یکی از درهای داخل اطاق کوفته شد که چهرهٔ شاه را سرخ و مضطرب گردانید پس دست دخترش را گرفته و او را تا مدخل معمولی اطاق خود هدایت نمود و گفت :

— طفل عزیزم بروید و به قضای آسمانی راضی باشید و برای آن جوان بدبخت از خداوند طلب آمرزش و مغفرت نمائید چنانکه منهم این کار را میکنم .

بعد همینکه پرنس میخواست از در خارج شود شاه او را صدا کرده در گوشش آهسته چیزی گفت و سؤالی کرد . زن جوان با حزن و اندوه

سر خود را حرکت داده و جواب منفی داد . شاه ابروان خود را درهم کشیده و پیشانی مادموازل دو بلوا را بوسید .

اولین کسی را که پرنس در مراجعت از نزد شاه در اطاق انتظار ملاقات نمود کنت دو کلرمون شاکت بوده با رنگ پریده و چهرهٔ منقلب پیش دویده و با یک صدای مرتعشی پرسید که چه فرمایشی دارند .

— پرنس با اضطراب و پریشانی گفت موسیو من به پاریس مراجعت میکنم و در این مسافرت بوجود شما احتیاجی ندارم . میخواهم چند روز در عمارت کنده توقف نمایم . هر وقت لازم بشود که شما در سر خدمت خود حاضر باشید شما را خبر خواهم کرد .

این مرخصی پرحاشیه که اندوه مادموازل دو بلوا سختی آنرا اعلام مینمود قلب کنت دو کلرمون را مجروح گردانید و بدون آنکه جوابی بدهد تعظیم مفصل کرد . پرنس کنتی نظری بوی نموده و بقدری از اثرات ناامیدی که در خطوط چهره اش ظاهر شده بود متاثر گردید که خود نیز در رنج و تعب بسیار سختی افتاد و گفت :

— موسیو قبل از عزیمت بپاریس بمنزل ولیعهد میروم شما نیز میتوانید همراه من به انجا بیائید . پس از آن شما آزاد هستید و پس از رفتن من از مارلی اهل بیت من نباید در انجا بمانند .

کنت نزدیک گردیده و مجدداً تعظیمی نمود و با سرعت نظری باطراف افکنده چون دید کسی حرف او را استراق سمع نمینماید در زیر لب گفت :

— آه ! مادام آیا این مراجعت تمام امید مرا بر باد خواهد داد ؟

— زن جوان با حدت تمام در جواب گفت احتیاط را از دست ندهید و عاقلانه رفتار نمائید باید خواب دیروز را فراموش نمود والا دیگر نباید یکدیگر را ملاقات نمائیم .

پرنس که از عوالم عشق بی خبر بود گمان میکرد که در وسط این سیل بنیان کن میتوان توقف نمود . و نمیدانست که هر که قدم در این وادی نهاد دیگر برگشت برای او غیر ممکن است . و این گرداب هلاکت با آنکه از قعر آن بی خبریم و مرگ خود را در آن مشاهده میکنیم ما را باطراف خود جذب مینماید :

حضرت ولیعهد این خبر شوم را با کمال لیاقت تلقی نمود و وضع دقیق یک شاهزاده با یک برادر و با یک شخص باشرافتی را بخود گرفت که نسبت بوی توهین و بی حرمتی شده و لیکن وی آنرا عفو نموده اما فراموش نمینماید و گفت :

— خواهر جان در مقابل مرگ شعلهٔ تمام کینه ها منطفی میشود .

از صمیم قلب دلم برای ورماندوا میسوزد خیلی جوان بود ! اما دورهٔ زندگانی او بواسطه بی احتیاطی محدود گشته بود و با آن هوا و هوس و عشقی که در سر داشت همیشه در حال بدبختی بسر میبرد . خداوند عالم وی را بسوی خود طلبید ما نیز باید برضای خدا تسلیم شویم چاره نداریم .

— پرنس گفت افسوس ! که حضرت اقدس مانند من او را نمی شناختید ! اگر این رشکور بدکار تبه روزگار نبود اینطور خود را فراموش نکرده و از خویشتن دست نمی شست . در حال احتضار هم هنوز او را دوست میداشت !

— ولیعهد گفت مادام چونکه او بسیار فریبنده و جاذب نظرات چنانکه منهم بزحمت از او دست برداشتم .

— پرنس گفت میدانید بر سر او چه آمده و در کجاست ؟ بدبختانه احتیاج دارم که از حال او مطلع گردم .

— ولیعهد گفت چند ماهی در ایالات بسر برده اکنون به پاریس برگشته و نمیدانیم بچه نحو یک پیره زنی را که زوجهٔ یک رئیس محکمه بوده است فریفتهٔ خود کرده که او را در منزل خود برده نگهداری میکند . و در انجا اظهار تقدس و ورع مینماید . من یقین دارم که این یک تدبیر و وسیله ایست برای یک خیال دیگری زیرا که در این دختر طبیعت فتنه گی و بدکاری بدرجه ایست که ممکن نیست بکلی آنرا از وجود خود دور کند .

— پرنسس گفت من دیگر نمیخواهم اورا ملاقات نمایم لکن باید با او ارتباطی داشته باشم برای این مقصود چه باید کرد ؟

— ولیعهد گفت برای این امر یکی از نوکرهای امین دست کار خودرا واسطه قرار بدهید .

پرنسس فوراً بفکر کنت دوکرمون افتاده واین بهانه را برای نزدیک ساختن او وسیله قرار داد . وهنگامیکه از منزل ولیعهد بیرون آمد که سوار کالسکه شود به کرمون گفت :

— مسیو فردا در پاریس بوجود شما محتاج خواهم بود طرف ظهر در عمارت کنده حاضر باشید . البته وقت خواهید کرد که وقت از دست نرود .

مراجعت پرنسس را در نزد شوهرش از روی بی صبری منتظر بودند وهریک از اعضاء خانواده از وی سئوالات مینمودند . پرنسس هم تفصیل را که گذشته بود برای ایشان نقل نموده و اظهار داشت که پرنس دوکنتی تقریباً از مغضوبیت بیرون آمده و احضار گردیده است ولی مسیو لوپرنس دولاروش سوریون همانطور در حال مغضوبیت باقیست . این خبررا هریک از آن دو برادر موافق طبیعت خود پذیرفتند . برادر ارشد خودرا خوشبخت شمرد که بصنم خود نزدیک میشود برادر کوچک چنین خیال نمود که من بعد برای تفریحات و مشغولیات بیشتر آزاد خواهد بود . مسیو لوپرنس و

مسیو لودوک غیر از مغضوبیت چیزی مشاهده نمیکردند . اشخاص عاقل همیشه طرف مهم زندگانی را مینگرند . اما مادموازل دو بلوا هم این مرگ برادر و عشق جدید خود گرفتار شده بود از همه جهة موضوع های حزن انگیز میافت . مسیو لوپرنس شام را نزد او بوده بعد از آن مفارقت نمود . هنگامیکه پرنسس برای فکر کردن تنها و آزاد گردید شروع بفکر نموده و بیهوده امیدهائی را در آتیه جستجو مینمود که جرئت نمیکرد آنهارا قبول نماید . در برابر خطائیکه مرتکب گشته بود میلرزید و بواسطه این خیالات واهی که یک عشق تازه آن را تولید کرده بود مجذوب گشته و هیچ مأمن و پناهگاهی غیر از خدا و مذهب نمیکرد بنابراین از روی حرارت و اخلاص بدرگاه الهی استغاثه مینمود چنانکه کشتی بانان در موقع طوفان تضرع مینمایند .

پرنس دوکنتی که برای اجرای مأموریت خود به دیرکارملیت رفت رئیسه دیر را طلب کرده و نامه درماندوا را باو تسلیم نمود که به مادرش برساند . پس از آن لوئیز دولابوم لوبلان را طلبیدند . رئیسه صومعه مدتی از مقام تسلیم وتوکل و رضا به قضای آسمانی ولزوم پذیرفتن اندوه والم برای انتباه از معاصی وخطایا با وی صحبت نمود . مادام دولاوالیر بدون آنکه صحبت اورا قطع نماید با احترام گوش میداد . بالاخره پرنس دوکنتی دست اورا گرفته وتمنی نمود که جرئت و قوت قلب را از دست ندهد و حاضر نمود که

بدست وی یک عرق سردی نشسته است در این لحظه محبت مادری برجنبه زهد وتقوی غلبه نموده لوئیز گفت :

— مسیو شمارا بخدا کدام یک از فرزندان من از دنیا رحلت نموده است ؟

پرنس دوکنتی نظری برئیسه نمود و وی باشاره باو اجازه داد که حرف بزند .

~~مشارالیها وی را باشاره به حرف زدن کرده گفت~~

— پرنس دوکنتی گفت دوک دو ورماندوا پس از بروز شجاعت و رشادت فوق العاده در یکی از میدانهای جنگ هنگری بقتل رسید .

مادام دولاوالیر بزانو افتاده گفت :

— دریغ ! مدت مدیدی برای تولد شدن او گریه میکردم بس نبود که اکنون باید برای مرگش نیز نوحه وزاری نمایم !

بعد استفسار نمود که آداب و رسوم مذهبی نسبت باو بعمل آورده شده یا خیر ؟

— پرنس دوکنتی گفت مادام درشب قبل از جنگ باتفاق خود من بتوبه وانابه و اجرای مراسم مذهبی اشتغال یافت .

— آن زاهده مقدسه برسینه خود زده گفت خدای اورا درکنف رحمت خود جای داده واز گریه های من نیز درگذرد .

فصل چهاردهم — کرم درمیان گل

روز بعد کنت دوکرمون در خدمت پرنسس حاضر گردید . وخودرا با طرز مطبوعی آرایش نموده وسلیقه و ظرافتی که در آن بکار برده بود با قلب و خاطر او تناسب کامل داشت . چون دربار هنوز مشغول عزاداری و سوگواری نشده بود او نیز لباس عزادار بر ننموده و درعوض یکدست لباس خاکستری و سفید ونقش دار که برقامت او بسیار برازنده بود انتخاب کرده که شرکت اورا درغم واندوه پرنسس ظاهر میساخت . مشارالیها قصد و نیت اورا دریافت و بانگاه های مطبوع خود تشکر نمود . خودش هم لباس سفیدی که روبان های خاکستری داشت پوشیده بود . همینکه تنها گردیدند جوان خودرا بالای پاهای او انداخته آنهارا درزیر اشک و بوسه های خود مستور نمود و تضرع کرد که اقلاً اجازه دیدن ویرا داشته باشد .

— پرنسس گفت برخیزید بشما گفته ام ما خوابی دیدیم و در بیداری خواب فراموش میشود . فقط برای ما یک امید باقیست و اگر تمایل داشته باشید هیچ وقت آن امید باطل نخواهد شد وآن این است که باید یکدیگر دوست باشیم . دوستی در همه حالتی مجاز است . این عقیده دارای چیزیکه بر وظیفه و تکلیف من مضر باشد نیست . و بهمان نسبت پاک و خالص است همانطور هم

نجیبانه میباشد کاش شما میدانستید که چقدر باین دوستی احتیاج دارم! فقط یکنفر
برادر داشتم آنهم از دستم رفت شما میتوانید برای من قائم مقام او شده
تمام فکر و محبت مرا بطرف خود جلب نمائید. من در این عالم یکه و تنها هستم
مادر من یکنفر فرشته است و پدرم پادشاه میباشد اما شوهرم ....

— کرمون گفت خوب مادام شوهرتان چطور؟

— پرنسس گفت شوهرم یک شخص مقدسی میباشد که در حفظ تجمل کار میکند
و من در نظر او کامل نیستم دریغ! حال اسم و لقبی را که بشما پیش نهاد کردم و مقامی را
در تمام قلب من متوجه است خواهید پذیرفت؟

کنت بیشتر از آن ماهر و مجرب بود که آن مقام را با تشکر و حق شناسی
قبول نکند و بقدر کفایت اظهار تأسف نمود که در آن دختر جوان ساده لوح
تولید محبت کرده و درجه عفت او را متوحش نسازد. و برای او سوگند یاد
نمود که مرگ را از آنکه در نظر او ناپسند افتد ترجیح میدهد و در تحت اسم برادری
یک بوسه که بطور تحقیق برای یکنفر عاشق ممنوع بود از رخسارش ربود.

— مادموازل دو بلوا جواب داد دوستی ما بسیار جدید است
و میخواهم آن را در معرض امتحان در آورم و میل دارم بشما ثابت کنم که
بآن اعتماد دارم.

— کنت گفت ای پرنسس محبوب و معبود من آنچه امر بفرمائید اطاعت میکنم

و در ازاء یک چنین دوستی گران بهائی زندگانی و حیات خود را خواهم داد.

— پرنسس گفت مطلب مهمی تقاضا نمیکنم فقط یک ماموریت سهل و
ساده را میخواهم بشما رجوع نمایم.

در این وقت مطلبی را که از کرمون اجرای آنرا انتظار داشت برای
او بیان نمود. و بتفصیل بدبختی و عشق برادرش را تماماً باستثنای محلی که من
ولیعهد و او واقع شده بوده هر وقت منتهی که آن میشد بدنش بلرزش گرفته
و بلرزه درمیآمد برای او حکایت کرد و نامه را که بعنوان مادموازل دو رشکور
بود باو سپرده و وعده داد که از مشارالیها حمایت و نگاهداری نماید
بعد گفت:

— از قراریکه میگویند او از اعمال خویش توبه نموده است. خدا کند
که چنین باشد! شما او را در خانه فلانه زن رختشو مکه خواهید یافت.
نامه لوئی بیچاره را باو داده و بگوئید که برحسب وصیت لوئی بزودی
ارث خود را دریافت خواهد نمود و هر وقت احتیاجی بدوروی نماید
میتواند بمن رجوع کند ولی فقط خواهش من از او این است که در صدد
ملاقات و دیدن من نباشد.

— کرمون گفت بچشم مادام نزد او رفته و جواب او را برای
شما خواهم آورد.

پرنسس دو کنتی در این لحظه وارد گردید. کنت بیرون رفته و بطرف نقطه
مقصود رهسپار شد.

وضع مادموازل دو رشکور با زمان شروع این حکایت بسیار تغییر کرده بود
وجاهت چهره اش علائم و صفات زمان طفولیت را از دست داده و در
یک جمال و تجملی وافر و غیر مترقبه جلوه میشود. و آنچه را که رقابت خود از
ظرافت و لطافت ناقص داشت اکنون بدست آورده و طریقه حسن رفتار
و حسن گفتار را آموخته و در عداد اشخاص قابل ملاحظه و باهوش و خوش صحبت
بشمار میرفت. ملاقات نمودن زنی فریبنده تر و خطرناک تر از او از حیز امکان
بیرون بود و از فریبندگی خود مطلع بوده و در نگهداری آن نهایت اهتمام
و مواظبت را داشت که مبادا ذره از آن مفقود گردد. وقتی در کنت دو کلرمون
اطلاع داده از طرف مادام لا پرنسس دو کنتی پیغامی دارد فوراً او را در یک اطاق
پذیرائی وارد نمودند که دیوارهای آن از کاغذ نقش مستور شده و صور نقاشی
که در آنجا برای زینت قرار داده بودند در نهایت ظرافت و دلربائی بودند
و روشنائی از میان پرده های ضخیم وارد اطاق میگردید. همه چیز در آنجا با یک
مهارت و قابلیت کاملا مرتب گشته و تقریباً آماده دلربائی و ظفر یابی بودند.
باوجودیکه کنت دو کلرمون با وضع و ترتیب زنها عادت کرده بود معهذا
در برابر منظره این وجاهت بارونق و شکوه که برای او یک میدان جنگ

جدیدی بود مضطرب گشت.

— مادموازل دو رشکور بیک آهنگ تلخی گفت مادام لا پرنسس دو کنتی
مرحمت فرموده و از من یادی کرده اند. آیا میتوانم بدانم برای چه مطلبی
دوستی قدیم و زمان طفولیت مرا بخاطر آورده اند؟

— کرمون گفت مادام لا پرنسس دو کنتی مرا نزد شما فرستاده است
مادموازل ....

— مادموازل دو رشکور با برودت حرف کنت را قطع نموده گفت
مسیو مرا مادام بنامید.

— بسیار خوب مادام. در یک موقع حزن آوری مرا نزد شما
فرستاده اند.

— مگر چه اتفاقی افتاده است مسیو؟ مادام لا پرنسس دو کنتی را شوهرش
کاملا او را ترک نموده آیا بیک ارتباط غیر محدودی احتیاج دارد. آیا برای
پرستش این مرد که نمیتواند دوست بدارد بقدر کفایت بدبخت شده است؟

— کنت دو کلرمون که قلبش از این سخنان بحرکت آمده و با انقلاب
ولی آرامی منتظر بیانات او بود در جواب گفت مادام لا پرنسس دو کنتی
برعکس نزد شوهرش محبوب و معبود میباشد.

— مادموازل دو رشکور چون ملتفت اضطراب او گردید گفت آه واقعاً!

پس از فتحی که مسیو فرت هنری را نموده اینطور شده است. اگر این طور نیست پس علت چه است؟

— کلرمون گفت مادام این یک مکتوب حزن انگیزی است از یک شاهزاده زیبائی که از این دار فانی بجوار حضرت باری پیوسته است و حاوی آخرین وداع های او میباشد.

— مادموازل دو رشکور با آنکه از روی بی اعتنائی سخت از خود نگاه داری میکرد متاثرانه فریادی برآورده گفت مسیو کدام شاهزاده؟

— کلرمون گفت مادام نامه را قرائت بفرمائید ملتفت خواهید شد.

— مادموازل دو رشکور گفت پروردگارا! مسیو لوئی دو ورماندوا مرده است!

— کلرمون گفت بلی در میدان جنگ با شرافت و فتح، مانند یک نفر پهلوان رشید در حالتیکه از تمام مردان بدبخت تر بوده است.

مادموازل دو رشکور لحظه مبهوت گشته و چیزی نگفت ولی فوراً بحال خود آمد و اشک هایش را که در ابتدا نتوانسته بود از آن جلوگیری نماید پاک نموده و از اول تا آخر نامه را قرائت کرده و آن را تا نمود و در جیب بغل پنهان کرده آنگاه گفت:

— دوک دو ورماندوا مرا به خواهر خود توصیه کرده است؟ و در حق من

انصاف نموده و از خطاها و تقصیرهای خود مطلع گشته است؟

— کلرمون گفت مادام لا پرنسس برای من ابداً این شرح و تفصیل را بیان ننموده فقط من میخواستم این نامه را بشما رسانیده و بشما اطمینان بدهم که آخرین میل و اراده شاهزاده در باره شما با کمال دقت و نهایت صحت بعمل خواهد آمد.

— گمان میکنم که در تعزیه داری شاهزاده مجاز باشم.

— کنت با تعجب گفت مادام تمام فرانسه بعزاداری و سوگواری مشغول خواهند شد.

— رشکور گفت مسیو گویا مقصود مرا درک نمیکنید. تمام مطالب بشما گفته نشده است و حقوق دوستی و حمایت مرا نسبت به پرنسس نگفته اند؟

— من میدانم که شما با مادام لا پرنسس دو کنتی و دوک دو ورماندوا در نزد مادام کلبر تربیت شده اید و نیز مطلع هستم که این شاهزاده در حال احتضار تمام اموال خود را در ازاء آن دوستی قدیم بشما هبه کرده است.

— چون مادموازل دو بلوا این سر را از شما مخفی نموده و در اینخصوص سکوت اختیار کرده اند من نیز بشما چیزی نخواهم گفت یقیناً برای این رفتار خود ادله و براهین دارند منهم آن ادله را بدون آنکه از کیفیت آن مطلع باشم محترم میدارم. شما هم مسیو از طرف من با کمال احترام از حضرت علیه تشکر نموده و اطمینان بدهید که در اوامر ایشان مطیع و منقاد میباشم.

— حضرت علیه از شما خواهش میکنند که در صدد ملاقات ایشان بر نیائید باستثنای این مطلب میتوانید در همه چیز نسبت بایشان اعتماد کامل داشته باشید.

— مادموازل دو رشکور در جواب گفت ملتفت شدم مادام لا پرنسس مرا به چشم کینه جوئی مینگرد و همیشه اینطور است. در باب سعادت جدیدی هم بجانه ایشان روی نموده تبریکات مرا بدیشان برسانید؛ شما را مطلع میکنم هم در اینخصوص شریک مسرت ایشان هستم.

— کنت هم بیش از پیش متعجب شده بود پرسید سعادت جدید؟ تبریک و تمجید؟ از چه بابت مادام؟

— مسیو مادام لا پرنسس دو کنتی کاملاً مقصود مرا خواهند فهمید فقط سخنان مرا بدیشان تکرار نمائید.

در این اثنا هر دو لنگه درب اطاق باز شده، پیشخدمتی هم با پیش کشی در برداشت ورود زوجه رئیس محکمه را هم که صاحبخانه بود اطلاع داد. مسیو دو کلرمون از روی تعجب اشاره نموده هم مادموازل دو رشکور از روی صندلی خود برخاست و با حرکت سر با او تعارف مختصری نموده و صندلی را که در طرف دست راست بود باو نشان داد. بعلاوه این اشاره ملیح حاوی یکنوع حمایت و تقویت بود که با وضع تشخصانه صاحب خانه مباینت تام داشت.

— زوجه رئیس با چشمهای پر از اشک گفت پروردگارا! یک خبر موحشی انتشار یافته شما از آن بابت اطلاعی دارید مادام؟

— مادموازل دو رشکور گفت مسیو کنت دو کلرمون شاتت پیشخدمت مخصوص مادام لا پرنسس دو کنتی است که از طرف ایشان نامه دوک دو ورماندوا و شرح این واقعه را برای من آورده اند.

— پس اینمطلب حقیقت دارد مادام؟

— دریغ! بلی خانم رئیس و از شما ممنون خواهم شد که کسی را در منزل من راه ندهید نمیتوانم کسی را ملاقات نمایم.

— اوامر شما اطاعت خواهد شد. در اندوه و غصه خود ذیحق هستید و باید آن را رعایت نمود.

مسیو دو کلرمان نمیتوانست از آنها چشم بردارد و بنوبت آن دو نفر زن را نظر میکرد وضع و طریقه ایشان طور غریبی بنظر او جلوه مینمود زیرا آنکه تصور میرفت که حامی دیگری است خودش در تحت حمایت او بنظر میآمد. و احترامات و تعارفات خانم رئیس از حد وصف بیرون بود.

— مادموازل دو رشکور از کنت سؤال کرد که مادام لا پرنسس دو کنتی آیا علامت عزاداری بر خود قرار خواهد داد؟

— کنت گفت محققاً مادام مانند یکنفر شاهزاده خانواده سلطنت برای او

عزاداری خواهند نمود.

— خانم رئیس گفت شما چطور مادام ؟

نگاه تلخی از دختر جوان آن زن بی ملاحظه را سرافکنده ساخت.

— دورشکور گفت سیمو شما میتوانید جواب مرا برای مادموازل دوبوا برده و وظایف ارادت مندی مرا بایشان تقدیم نمائید هر وقت بخواهند مرا در همین جا خواهند یافت اکنون از پاریس خارج نخواهم شد.

با این مرخصی رسمی که مانند حکم مرخصی یک ملکه بود کنت از جای برخاست و هنوز از اطاق جلو خارج نشده بود که خانم رئیس مجدداً ویرا صدا کرد.

این بار هم مادموازل دورشکور از جای برخاست و با یک اشتغال خاطری که با وی یک حالت مطبوع قابل پرستشی داده بود گفت:

— سیمو از بابت فاش شدن این سر زیاد وحشت دارم! برای اینکه هر قدر ممکن باشد سر را مستور بداریم خوب است هر وقت مادام دوکنتی پیغامی و مطلبی داشته باشند خود شما حامل آن باشید.

— کنت با یک حرارت و حدتی که شاید مادام لاپرنس نمیخواست آن را مشاهده نماید در جواب گفت مادام من از این اجازه و اختصاصی که بمن میدهید زیاده شعوف و خوشحال هستم.

همینکه درب اطاق بسته شد مادموازل دورشکور به خانم رئیس گفت:

— این شخص خوشگل ترین اهل دربار پادشاه و مادام لاپرنس دوکنتی امتیاز و شایسته که اورا دانسته و اورا پیشخدمت مخصوص خود نموده است بخاطر دارم که در روز عروسی پرنس از وجاهت وی متأثر گردید.

خانم رئیس با طینت صادق و قلب محدود زود باور کاملاً در تحت اطاعت دورشکور بود معهذا نمیتوانست فلسفه ویرا در چنین موقعی درک نماید و تعجب خود را با عبارتی که مدح آن پیش از شفقت بود بیان نمود مادموازل دورشکور حرف او را قطع کرده گفت:

— مادام سیمو که در ماندوا تقصیرات خود را جبران نمودم اورا بر مذهب عیسوی عفو کردم و از خداوند برای او طلب مغفرت مینمایم لکن اندوه و غصه من از تقدیرات پادشاه که مدتی است رشته ما گسیخته شده و در این عالم دیگر نخواهد بهم پیوست.

از طرف دیگر سیمو دوکریون از این ملاقاتیکه تازه برای او دست داده بود یک اثر غریبی در وجود خود احساس مینمود. طرز رفتار این زن بقدری از روی نجابت و بزرگ منشی و دل فریبی و علاوه خوشگل و جالب نظر بود که بوصف در نمیآید و ضمناً نگاه های او مهرانگیز و محبت آمیز بودند کنت به خود وعده میداد که صفات آن زن را از پرنس مخفی و پنهان دارد چنانکه هرگاه از این کیفیت مطلع میگردید یقیناً از این سفارت او را معزول مینمود.

چون بعمارت کنده رسید آنچه را که دیده و شنیده بود برای پرنس نقل کرد.

— پرنس گفت چطور! در آن اطاق پیش از یک صندلی دسته دار نبود و آن بیوه زن رئیس پارلمان پاریس باو انقدر احترام نمود و دورشکور در ازاء احترامات او از جای خود برنخاست! شما مرا خجل و شرمسار میکنید! آیا چه قصه برای او جعل کرده است؟

— کنت گفت اما نسبت بحضرت علیه با احترام و نزاکت تمام با من صحبت نمود و بعد از آنکه مدت سه ربع ساعت مرا در روی یک چهارپایه پذیرفت مانند یکنفر پرنس مرا مرخص کرد.

— آیا حقیقت ندارد که او زیبا و خوشگل است؟ همچو ادعا مینمایند که خوشگلی او فوق العاده شده است؟

— برای قلبی که پر از عشق او باشد هیچ چیز خوشگل تر از او در عالم نیست مادام.

پرنس با یک نظر رحمتی از او تشکر نمود.

— کنت گفت مادام تمام مطالب او همین بود و مسئله های دیگری هم پیش نهاد کرده است که باید آنها را از روی حدس کشف کرد.

— پرنس گفت دیگر چیست؟

— کنت گفت در باب اختلافات منزل شما با من صحبت میکرد

و مدعی میباشد که شما بدون آنکه ابداً محبوبی داشته باشید شوهر خود را دوست میداشتید و من جرئت نمیکنم بشما بگویم که تصورات مرا تا چه حدی برده است.

— پرنس فریادی زده و از جای برخاست گفت سیمو این زن مانند یک مار میباشد بصحبت های او گوش ندهید و سخنان زهرآلود او را هرگز برای من نقل نکنید. من شما را مانند یک نفر برادر دوست میدارم ولی برادرم هیچوقت جرئت نکرد اینطور با من صحبت بدارد.

این خشم بنظر کنت دوکریون طبیعی نمیآمد و در جواب هیچ نگفت زیرا که میخواست از روی اطاعت و انقیاد بر این سر نفوذ حاصل نموده و آنرا مکشوف دارد. بعد پرنس از خشم فرود آمده و با صدای ملایم و آهنگ شیرینی از او مطلب دیگری سؤال نمود. این زن بیچاره با آنکه پرنس و دختر لوئی چهاردهم و متکبره بود او را بسیار دوست میداشت و در مقابل این جوان وجیه که جابر روح و مالک جان است تسلیم بود.

— کنت در جواب گفت مادام معذرت میخواهم مرا عفو کنید و از اینکه در نظر شما ناپسند و نامطبوع واقع شده ام زیاد وحشت دارم. یک ملامتی که از دهن شما بشنوم حقیقتاً برای من یک اندوه و غصه است در حال خود را نمی فهمم و نمیدانم در چه جائی هستم. نسبت بمن ترحم کنید من یک نفر غلام زر خرید و مطیع اراده و میل شما هستم. دیگر از شما

سؤالی نخواهم کرد ولی در خاطر من یک اشتباهی باقی گذاشتید که بدون اراده من خاطرم را مشوش خواهد داشت. آیا شما اعتماد درستی را اینطور پس داده‌اید؟ شما غصه‌هائی دارید که من از آنها اطلاعی ندارم شاید نزد من از اشکهای خود جلوگیری میکنید. هرگاه هنوز معشوق شما شمار میرفتم یا اقلاً امید آنرا داشتم که معشوق شما بشوم سکوت میکردم. لیکن برای یک دوست یا یک برادر یا یک مرد که از بهترین آرزوهای خود دست کشیده است که لایق مقام شما باشد دیگر چه باقی میماند؟ در این باب فکر نمائید مادام آنچه که بمن وعده کرده اید این نیست و آنچه را که من قبول نموده ام نیز این نباشد من عشق خود را بچیز دیگری قربان کرده ام که دوستی کامل شما باشد.

— پرنسس گفت جز خیر من نمیخواهم و نمیتوانم همه چیز را برای شما اقرار نمایم این سرّ از من نیست ژاک (ژاک اسم خصوصی کنت دو گاربون است) هرچند که سرّ تمام زندگانی من خواهد بود چرا چیزی را که متعلق بمن نیست تقاضا میکنید؟ یا در وجود من یک بدبختی وجود داشت و از وقتی که شما را می شناسم آنرا فراموش کرده ام مخصوصاً از وقتی که محبت خالص برای من آینه این قلبی را که از آن دست کشیده بودم باز میکند پیش از این چه میخواهید؟

— گفت در حالیکه دست او را در زیر بوسه‌های خود مستور نموده بود گفت مادام هیچ هیچ. بعد در پیش خود خیال نموده گفت اوه! همه را خواهم دانست و از آن زن دلربا سؤال خواهم کرد و تفصیل را خواهد گفت باید این سرّ برمن کشوف گردد.

— مادموازل دو بلوا گفت ژاک هرگاه تو را زیاده از حد دوست نمیداشتم هرگز شما را دیگر ملاقات نمیکردم من دختر لوئی چهاردهم هستم و بواسطه اندک معارضه و مخالفت خون سلطنت در عروق و شرائین من بهیجان میآید. آه! حالا فهمیدم برادرم برای چه میخواست ژکور را بقتل برساند فقط این را ملتفت نشدم که چگونه او را هنوز دوست میداشت و انتقام خود را از او نگرفت.

فصل پانزدهم — شایعات میان مردم

مادام لاپرنسس کنتی از شاه تحصیل اجازه نمود که اقامت خود را در نزد مسیو لوپرنس که در آنوقت سخت مریض و رنجور بود امتداد بدهد. جوانی و دلربائی مادموازل دو بلوا او را مشعوف و محظوظ مینمود. و در مسافرت شانتیلی Chantilly هم که پرنس جهة تغییر آب و هوا میرفت مادموازل دو بلوا وی را همراهی کرد. پرنس دو لاروش سوریون دو خلق و طبیعتش

کاملاً با اخلاق زن برادر خود موافقت داشت در حال مغضوبیت و تبعید خود طوری مشارالیها پیوسته و دلبسته بود که موجب رقابت و حسادت مسیو دو گاربون را فراهم میساخت. آنها با اینکه دیگر پیر میشدند و همان حالات اوایل جوانی را که شخص همیشه تأسف آنرا میخورد داشتند. و مانند دو طفل در باغ میدویدند و با هم بازی میکردند و مادموازل دو بلوا در وجود او برادری که برای او گریه میکرد مشاهده مینمود. علاوه براینکه مشارالیه محزون و متفکر نبوده و سوءظنی نسبت بخود و دیگران نداشت علامت صداقت و بی‌فکری و خوش احوالی و خوش خوئی از چهره او ظاهر و هویدا بود و بر تقدیرات و سرنوشت خود وثوق و اعتماد داشت و بالاخره بعدها پهلوان شجاعی گردید و هرگاه تحریکات و دسیسه‌های دربار اجازه میداد یقیناً جانشین عموی خود پرنس دو کنده بزرگ میگشت.

مدتی آنها در سن کلود Saint-Claude نزد مسیو برادر شاه بودند. مادام زن برادر شاه از تمام فرزندان غیر مشروع لوئی چهاردهم فقط مادموازل دو بلوا را دوست میداشت و میتوانست حضور او را تحمل نماید و میگفت:

— اکنون او شاهزاده خانم خانواده سلطنت است بعلاوه

بی اندازه به پدر خود شباهت دارد و عجب و حیای مادرش را دارا میباشد هیچکس او را طفل غیر مشروع گمان نمیکند.

اینکه این شاهزاده خانم متکبره دختر مادموازل دو لاوالیر را دوست میداشت شاید علی رغم فرزندان مادام دو مونتسپان و مخصوصاً علی رغم مادام دو منتنون مربی آنها بود که در تمام حیات خود یک کینه جوئی غیر محدودی نسبت باو اظهار میداشت. بنابراین غالباً پسرعموهای خود را با پرنس جوان در سن کلود می پذیرفت. و ابداً از ملاحت و حسن او بیمی نداشت زیرا که مکرر میگفت: «چون پرنسس شوهر دارد و دوک دو شارتر (Duc de Chartre — پسر مادام بود) او را تزویج نخواهد کرد»

بیچاره پرنسس پالاتین Palatine پیش بینی نکرده بود که روزی یکی از این اطفال غیر مشروع شاه که زیاده از حد منفور طبع او بود عروس او خواهد شد!

پس در آن ایام در سن کلود مادموازل دو بلوا که از رسومات درباری خلاص شده بود هر روز صبح با پسرعموها و برادر شوهر خود در پارک مشغول گردش و تفریح میشد و زیاده از حد خوشگل و ملیح و در یک بی‌فکری جنون آمیزی بنظر میآمد!

— پرنسس دو لاروش سوریون چون چشمش بر قامت او افتاد که

با کمال ملاحت و سبک روحی در چمن میخرامید گفت آه! کاش من برادر ارشد بودم.

این مذاکره مفقود و معدوم نگردید. مخصوصاً دو نفر آن را خوب بخاطر سپردند: یکی مسیو دکلرمون شات که عاشق پرنسس بود و دیگری شوالیه دلرن Chevalier de Lorraine که هوا و هوس کینه جوئی داشت. هر یک از ایشان آن گفتگو را با تغییر و شاخ و برگ های مختلف منتشر نمودند چنانکه همه اهل دربار آن را دانستند و هشت روز بعد موضوع مذاکرات و محاورات عمومی گردید.

— شوالیه دلرن به مسیو گفت من ثابت میکنم که پرنس دلارش سوریون به برادر خود حسادت می ورزد و عاشق پرنسس میباشد پرنسس هم از شوهرش ناراضی است و در این صورت . . . .

— مادام که از شوالیه دلرن مقرب درگاه مسیو تنفر داشت در جواب گفت ساکت شوید این موضوع بی شرفی و اتهام میباشد و من بمسیو لوپرنس خواهم گفت.

— شوالیه دلرن گفت شما میتوانید بمسیو لوپرنس بگوئید مادام خود ایشان هم مطلع هستند.

مادام در آن باب قصوری نورزید مسیو لوپرنس هم آنرا به پرنس دکنتی

گفت. پرنس دکنتی مانند خون سرخ گردیده و عموی خود را مطلع نمود که بآن مطالب خاتمه خواهد داد.

— مسیو لوپرنس گفت شما بسیار کار خوبی میکنید برادرزاده جان. هرگاه مرحوم مسیو دلنگ ویل M. de Longueville همین قدر برای خواهر بیچاره من اقدام کرده بود اتهامات زمان فروند آنقدر طول نمیکشید. و اگر من هم در آن وقت اتفاقاً در فرانسه بودم این طور نمیشد! یک شاهزاده خانمی یا یک زنی باید در تحت حمایت و مواظبت شوهر یا برادر باشد و این دخترک بیچاره غیر از شما کسی را ندارد.

— پرنس دکنتی گفت این انتشارات نامعقول است مسیو.

— مسیو لوپرنس گفت من این را بخوبی میدانم پرنسس دکنتی فرشته و ملک است پرنس دلارش سوریون هم طفل میباشد.

هشت روز بعد مسیو لوپرنس دکنتی در باغ ورسای گردش میکرد و بواسطه آنکه مغضوب بود کسی باو توجهی نداشت. کنت دکلرمون در یکی از خیابانها باو برخورد و پرنس دکنتی او را طلبیده گفت:

— مسیو شما از کسان مادام لاپرنسس دکنتی میباشید بروید شوالیه دلرن و مسیو دمارسان M. de Marsan را که در آن طرف میباشند بدون سر و صدا در خیابان آپلن Apollon

نزد من بیاورید.

همینکه پرنس دکنتی آقایانی را که خواسته بود مشاهده کرد که نزدیک میشوند توقف نموده و منتظر ایشان گردید و به شوالیه دلرن گفت:

— مسیو شما در باب مادام لاپرنسس دکنتی و برادر من بعضی صحبت ها و گفتگو ها کرده اید که بنظر من ناپسند و نامطبوع است و اینک شما را شرافت داده و متوقع میدارم از اینکه با شما مبارزت نمایم.

— شوالیه گفت مسیو یقین بدانید که من برای این کار قابلیت و صلاحیت ندارم. اینها همه افترا و کذب محض میباشد.

— مسیو این مسئله حقیقت دارد شما درباره مادام برای مسیو نقل نموده اید و مسیو لوپرنس از مادام شنیده و بمن گفته است پس برای اینکه مانند یک اصلزاده رفتار کرده باشم باید این کار را انجام دهم. شما میتوانید مسیو دمارسان را برای خود شخص دوم قرار دهید و از فامیل هم خارج نخواهد شد.

— مسیو دمارسان در جواب گفت مسیو مرحمت فرموده کنت دسواسون Comte de Soissons را طرف مقابل من قرار بدهید. مدتی است که ما نسبت بیکدیگر دشمن و متخاصم هستیم. بسیار خوش وقت خواهم شد که در این مورد نزاع و کشمکش خود را براحتی خاتمه دهیم.

— مانعی در این امر نمی بینم. مسیو دکلرمون شما کنت دسواسون را خبر دهید. میعادگاه در جنگل مودون Meudon در ساعت یازده خواهد بود و هیچکس ما را در آنجا گمان نخواهد برد.

— شوالیه دلرن تعظیمی نموده گفت مسیو از این شرافت و افتخاری که بمن داده اید با آنکه لیاقت و صلاحیت آن را ندارم تشکر مینمایم.

— برادرزاده کنده بزرگ مجدداً گفت آقایان مخفی داشتن این سر احتیاج به سفارش ندارد همه ما در آن ذی نفع هستیم. مسیو دکلرمون شما نیز تعهد مینمائید که مادام لاپرنسس دکنتی از این واقعه مطلع نشود؟

— کلرمون گفت مسیو در این باب قول میدهم.

— بسیار خوب آقایان خداحافظ تا فردا ساعت یازده. کسانیکه از معرکه سالم برگردند میتوانند برای شام شاه حاضر بشوند.

— کنت دمارسان جواب داد مسیو یا آنکه بطرف سرحد خواهند رفت.

از مشاهده این مجلس هزاران خیالات مختلفه در خاطر کنت دکلرمون تولید گردید. از همه مهمتر حسادت مفرط او بود نسبت به پرنس دلارش سوریون. از ابتدای مراجعت پرنس کنده مادموازل دبلوا زیاد در پاریس توقف کرده و در ظرف این مدت بیش از دو نوبت دست خود را ندیده بود

آنهم بطور خفیه. کنت این مفارقت را به یک بی‌اعتنائی ناگهانی نسبت میداد و
مطابق نقشه‌های شوالیه دو لورن تردید نداشت که جنایات دیگری در وجود
پرنسس تولید شده . . و از صمیم قلب آرزو میکرد که پرنس دو کنتی بتواند انتقام خود را
از توهینی که بوی وارد شده بود بکشد و حاضر بود ~~بشخصه~~ حتی آنرا که قداره خود را
با قداره رقیب خیالی خود بجنگ اندازد بقیمت گزاف ابتیاع نماید. یک مکالمهٔ
طولانی در نزد مادموازل دو رشکور ویرا از سرّ آن زن و شوهر مطلع گردانید و عشق
واتیهٔ او از این اطلاع مضاعف گشت و سوگند یاد نمود که در قصد خود کامکار شود
و نقشهٔ خیال خود را به خبرگی هوشمند بیان نمود. شارل الیها ویرا در قصد خود
تشویق نموده و ضمناً در آن باب دستورالعمل داد و از او قول گرفت که
ویرا از جریان کلیهٔ امورات آگاه سازد. بدین لحاظ در آن روز کنت بسیار
عجله داشت که زودتر نزد وی رفته تفصیل آن مبارزت و علل آنرا بیان نماید.
رشکور در حال سکوت سخنان او را استماع نموده بعد سر خود را حرکتی داد
و گفت:

— این ملاقات واقع نخواهد شد.

— کنت گفت: اینک این مطلب غیر ممکن است مادام زیرا که خودم
کنت دو سواسون را خبر کرده‌ام و همهٔ لوازم آن حاضر و آماده میباشد.

— بشما میگویم این واقعه وقوع پیدا نخواهد کرد من شوالیه دو لرن را

می‌شناسم و از طریقهٔ حزم و احتیاط او مطلع هستم. او شجاعت و رشادتی ندارد
و جنگ هم نخواهد کرد. او مسیو را از این مقدمه مشوق میکند مسیو هم بشاه
خواهد گفت و از نزاع جلوگیری خواهند نمود و کارها همین طور خواهد ماند فقط
پرنس دو کنتی خود را مانند دون کیشوت Don Quichotte
پهلوان خیالی پرهیزکاری زوجهٔ خود نموده و مردم او را استهزاء خواهند کرد.

— کنت گفت: مسیو پرنس دو لارش سوریون چطور مادام؟

— رشکور گفت: مسیو پرنس دو لارش سوریون پیش از شارین مسخره خواهد
کرد و همکاران تعاقب کردن دختران تماشاخانه اشتغال خواهد داشت.

— مگر زن برادرش را دوست نمیدارد؟

— این سؤال کمتر آدم عاشق است! مطمئن و آسوده خاطر باشید مسیو
شما طرف محبت هستید و هر چیزی در موقعش خواهد آمد.

آنچه را که مادموازل دو رشکور پیش‌گوئی کرده بود مو بمو اتفاق افتاد.
شاه بواسطهٔ دوک دورلئان Duc d'Orléan از قضیه
مطلع گردیده و مسیو لو پرنس را احضار نمود و باو امر کرد که از وقوع این مبارزت
(دوئل) جلوگیری و ممانعت نماید و گفت:

— من نمیخواهم این دوئل واقع شود اولاً اینکه برای دیگران
سرمشق نشود ثانیاً در باب دخترم نیز صحبت‌ها و گفتگوها مضاعف خواهد شد.

برادرزادهٔ شما بعد از فتوحات جنگی وضع غریبی اختیار نموده است باید این غوغا را
مرتفع ساخت و من این کار را فیصل خواهم داد. امید دارم که مذاکرات شوالیه
دو لرن از روی حقیقت و صدق نباشد.

— مسیو لو پرنس گفت: اعلیحضرتا اصلاً و مطلقاً هیچ حقیقتی در گفتار او نیست
اینها دو نفر طفل میباشند که قایم شدنک بازی میکنند. مسیو و مادام تفصیل آنرا
بعرض اعلیحضرت شهریاری خواهند رسانید.

— شاه گفت: اهمیتی ندارد چند هفته این زن و شوهر جوان را به جزیرهٔ آدم
Isle - Adam روانه نموده و برادر را هم همراه خود به شانتیلی
ببرید با این وسیله همه با تسکین میابد. باید این جدائی و مفارقت بکلی طبیعی
و ساده صورت گرفته و ترتیب تبعید با وضع مخصوصی در آن ظاهر نشود.

— مسیو لو پرنس گفت: مادام لا پرنسس دو کنتی فردا عازم شوازی میشود
برای آنکه چند روزی با ولیعهد در آنجا بگذراند. برادرزاده‌های من نیز تهیهٔ یک
شکار مفصلی را در جنگل‌های ملک خودمان وعده داده‌اند آیا این ترتیب با آن دستوریکه
فرمودید فرقی دارد؟

— شاه گفت: این ترتیب را هم ترتیبی بهتر است. من دوست دارم
که دخترم را با ولیعهد ببینم این برای آتیهٔ وی نافع است.

همان قسمت خدمتی در همان درب وارد آمده و بار حضور مادام

لا پرنسس دو کنتی را قطع کرده بود و در این لحظه تجدید کردید. شاه بشتاب مسیو لو
پرنس را مرخص نموده و سفارش کرد که فوراً مأموریتی که باو رجوع کرده است انجام
دهد و خودش بطرف درب مخصوص رفته آنرا باز کرد. پر لاشز
Père la Chaise و مادام دو منتون از آن در وارد شدند
و هر دو با یک وضع متفاوتی تعظیم مفصل نمودند. شاه با تبسم مطبوعی بایشان
جواب داد.

— مادام دو منتون گفت: شاید شاه را تصدیع دادیم و از خیالات
خود باز داشتیم جناب مستطاب پر لاشز برای پیش انداختن ساعت مذاکرهٔ ما
اصرار داشت. در باب آنچه هم از حالت مادام لا دوفین باو گفتم لازم دانستم
که اعلیحضرت شهریاری را از آن مطلب مطلع سازد.

— شاه گفت: مادام لا دوفین را چه میشود مادام مگر چه اتفاقی برای او
رخ نموده است؟

— مادام دو منتون گفت: مادام لا دوفین حقیقةً ناخوش است و
ناخوشی او بدون علت نمیباشد: ولیعهد لکن او را ترک نموده و در پاریس
وقت خود را میگذراند و هوا و هوس او برای مادموازل دو رزن
Mlle Raisin و محبت او به مادام برو Mme Brau
کمترین تقصیرات او میباشد.

مادام دومنتنون از ولیعهد تنفر داشت زیرا که علناً ولیعهد او را حقیر
شمرده و بی اعتنائی بدو میکرد و بدین واسطه هر وقت در موقع پرنسس میآمد
در اذیت رسانیدن باو قصور نمینمود. ضدیت او با ولیعهد یک دلیل
دیگر هم داشت چنانکه بعدها خواهید دید. شاه در یک جنبهٔ تقدس مایل شده
بود میخواست آن صفت را بر همه تحمیل نماید. عدم تدین در مقابل آنهای
دیگر تسلیم نمود او را در امور دیگری مزاحمت میکرد. از مادام دومونتسپان
بواسطهٔ توقعات او به تنگ آمده بعد از آنکه از دست او خلاص کرد بدین
نیت یک اصلاح کار را دید. مادام اسکارون Mme Scarron
این مقام را طالب بود اما نه آنطور که رقبای او آنرا اشغال کرده بودند.
در این باب قواعد محکم و استواری تأسیس میکرد و کم کم تمام قوای لوئی
چهاردهم را متصرف نمود که کاملاً بر او و بر امور مملکت مسلط باشد. هوش
زیاد و نظریات وسیعش او را بر این امر اغرا و وادار گردانید. هرگاه شاه را
حقیقتاً دوست میداشت و در عوض جاه طلبی دارای یک قلب ثابتی بود
در آخر این سلطنت با عظمت را با یک وضع شایسته مانند اوایل آن راه میبرد
و فرانسه را در سر انگشت خود تلف نمیساخت و بواسطه ارتجاع اغتشاشات
زمان نیابت سلطنت را شروع نمینمود.

یکی از بزرگترین وسایل او در رام نمودن شاه دور از ولیعهد وسعی داشت

مابین ایشان تخم بی اعتمادی را پاشاند و ولیعهد را از مداخله و تصدی امور
مانع گردد. همه چیز نزد این زن حیله و تزویر بود. حتی وجاهت خود را
در تحت کلاه و توری سیاه مخفی مینمود برای آنکه در تحت هیچ گونه نسبتی
واقع نشود. مشارالیها آن روز میخواست لوئی چهاردهم را از رفتار پرنسس
متنفر نماید و بواسطه یک دلیل موجهی آنرا اثبات کند و در این باب از
پرلاشز استعانت جسته بود مشارالیه مرد نجیب و ساده بود و نسبت
بآن سوگلی شاه اطاعت داشت فقط یک مقصود و منظور نظرش بود یعنی رفتار
مرتاض و تائب والاشأنش.

— پرلاشز گفت اعلیحضرتا ولیعهد مادام لادوفین را متروک نموده
و لیکن در رفتاری غوطه ور گردیده این یکنوع فضیحت و رسوائی است که باید
بدان خاتمه داد.

— شاه گفت در این باب فکری خواهم کرد پرلاشز. اما بنظرم
میآید که از یک رابطه دلبستگی بچگانه با من صحبت کرده بودید؟

— با ولیعهد نیز مانند اعلیحضرت شهریاری بدواً چنین بنظر میآید که
در معاشرت محرمانه یک دوست مطلق و مقدسی دل از دست داده و در آنجا
غیر از نصایح خوب چیزی نمییافت ما هم در این خصوص شک میکنیم.

— گمان میکنم یکی از ندیمه های پرنسس کنتی باشد.

— با اعلیحضرتا آن ندیمه مادموازل شوان است.

— لکن این علاج خطرناکی است. با یک دختر جوان! او میتواند
طوری دلبستگی پیدا نماید که خیلی بیشتر موجب وحشت لادوفین باشد.

— اعلیحضرتا حقیقتاً مادموازل شوان جوان است لکن خوشگل نیست
بعلاوه بسیار پرهیزکار و با تقوای میباشد! و با یک محبت خالصی
شاهزاده را دوست میدارد و شرافت و سعادت خود را بسیار طالب است
وسعی دارد که در وجود او خیالاتی را که در خور شان و رتبه اش بوده و شایان
پدر بزرگوارش باشد تولید نماید. خدا نکند که شاهزاده با او دل بسته باشد.

اعلیحضرت همایونی بواسطه تجربه خوب میدانند که چه تسلی و چه تقویتی
در این نوع دوست میتوان یافت و میدانند که یک چنین محبت و دلبستگی
میتواند بدون ملامت و سرزنش باشد. مادام لادوفین مطابق دستورالعمل
از روی خوشی لی ملکه باو میرسد چه فایدهٔ یک چنین ارتباطی را مانند او
میدانست. به تحقیق ولیعهد از آن دوری و کناره جوئی مینماید.

— باید توجه ویرا بدین مطلب جلب نمود پرلاشز اما برای سن او
خیلی مشکل تر از سن من میباشد گذشته را نمی طوارم.

— اعلیحضرتا ولیعهد مانند پدر بزرگوارش نیست مادموازل شوان هم
ابداً شباهتی به مادموازل دولاوالیر ندارد.

این طرح و نقشه بواسطه مادام دومنتنون اختیار شده بود و میدانست
تقویت نمودن از مادموازل شوان تقویت کردن از خودش میباشد.
هرچه را که نمیتوانست برای خودش سؤال نماید برای ندیمه سؤال مینمود
و این مواظبت طبیعتاً برای وی منتج نتیجه و مثمر ثمر بود. و کیفیتی را در این
اتفاق مساعد پیش آورده بود تقدیس نموده و بخود وعده میداد که
از آن فایده کامل برد.

— لوئی چهاردهم در جواب گفت فردا ولیعهد برای شوازی
عازم میشود و پرنسس کنتی را هم بدانجا خواهد برد بدون شک مادموازل
شوان هم مسافرت خواهد کرد و چیزی بهتر از این ترتیب نمی بینم.

— مادام دومنتنون گفت با اعلیحضرتا مادام لادوفین هم از شنیدن
این خبر اشک چشم خود را خشک نمود و میداند که شوهر نجیب او وقتی که
مدتی مداومت مذاکرات عاقلانه پرستش را بخشید چنانکه همیشه چنین است با یک
محبتی بیشتر و مطبوع تر نزد او مراجعت خواهد کرد.

— شاه گفت هرگاه لادوفین میل داشت محتاج بدین وسیله نبود.
بواسطه کمی شوخی و خوش احوالی و بشاشت درونی با کمال سهولت دل
شوهر خود را بدست میآورد. چرا این را باو نمیگوئید مادام؟
مادام دومنتنون اجسارت نمود که زمینه لغزنده شده است پس اشکالات را

طور دیگر درک داشته گفت:

— اعلیحضرتا شهنشاه خداوند مالک محبت است و محبت ولیعهد را در جای دیگر قرار داده هیچ چاره برای مادام لاوالیر جز تسلیم شدن بتقدیرات الهی و دعا کردن نیست: این است آنچه مادام لاوالیر میکند.

— پرلاشز در دنبال مطلب گفت همان کاری را همیشه کرده است آنها و زن مقدسه هستند.

شاه و مادام دومنتسپان چشمهای خود را بزیر انداخته و جوابی بیابند گفتنی پیدا نکردند بگویند.

فصل شانزدهم — شوازی لوروا

اسباب چینی ها و تحریکات در دربار با یکدیگر تقاطع میکردند. و آن محلی که هر کس در آن تصور نماید شخصی جدا شده و برای فایده بردن از رفتار دیگران کمال مواظبت و دقت را دارد و یک در اضطراب و اغتشاش بود. ولیعهد از این ترتیبات خارج بوده و غیر از رفتن نزد مادموازل شوان و فراموشی وضع خانه مادام لاوالیر فکری نمیکرد. ما بطور یکه اعلام کرده بودیم بطرف شوازی عازم گردیدند و جاهائی که در این مسافرت بادی دیر فتند مشعوف ترین مردم بودند. مادام لاپرنسس کنتی بدون آنکه غم واندوه

خود را فراموش کرده باشد خود را تسلیم هوا و هوس های بچگانه و تفریحات مناسب سنش بود نموده و یقین داشت که در این مسافرت چند هفته نزد کلریون شادت بسر خواهد برد. عدم حضور شوهرش و جدان او را که با حجاب درستی روی آن را مستور کرده بود تسکین میداد. و در همین راه بقدری مشعوف و بشاش بنظر میآمد که مادام دوبوری را با وجود آنکه با خانواده گرینیان Grignan مرافعه داشت بخنده در میاورد و این واقعه برای مادام دوبوری لقب کنتس دو پمبش Comtesse de Pimbêche را حاصل نموده بعلاوه حسب ظاهر او هم این مطلب را اثبات میکرد.

شوازی لوروا Choisy-le-Roi در آن وقت مکان باشکوهی بود.[3] آنچه از قهر و غضب شورش طلب ها مصون مانده و آثاری که از خرابه های آن مشاهده میشود عظمت و شکوه آن را اثبات مینماید. مادموازل بزرگ آن را بنا نموده و برای تفریح ولیعهد تقدیم شاه کرده بود. عمارت مزبور مشرف بر رودخانه سن و دارای مناظر نیکو و عبرت انگیز بود. مادموازل دومونت پانسیه Mlle de Montpensier در آنجا باغات باشکوهی احداث کرده و یکی تفریح مخصوص او در آن تماشاگاه تفریح کردن در روی آب بود. یک کشتی ظریف قشنگی ساخته و در زمان عشق خود بالوزون Lauzun در آن کشتی سوار شده و مستغرق

[3] اکنون هم

خیالات و تصورات عاشقانه میگردید و در صورتیکه میتوانست مابین سلاطین اروپا برای خود شوهری انتخاب نماید لذا امپراطور لئیپلد آلمان صرف نظر نموده و لوزون را برای شوهری خود قبول کرده بود. آن شاهزاده خانم بیچاره غیر از بدبختی چیزی در آن کار نیافت. همینکه مادموازل دوبلوا به عمارت شوازی رسید و وارد همان اطاقهائی که دختر عمویش مسکن داشت گردید مادام دوپون را مشاهده نمود که مشغول مرتب نمودن اسباب کنجه جا باشد. وضع غمگین و محزون او مادموازل را در حین شادی و بشاشت متأثر نموده و یک عرق سردی به بدن او نشسته پرسید:

— ترا چه میشود ننه دوپون؟

— مادام دوپون گفت مادام بسلامت باشد احوالم خوب است.

— معلوم است در سلامت هستی ولی علت حزن و اندوه شما را میخواهم بدانم.

— آه! حضرت سلطنت علیه ملتفت عرض من نمیشوند. با من غمگین هستم و این بواسطه یادگاری هائیست که در خاطر دارم. سن مادام اقتضای داشتن یادگاری ندارد.

— صحیح است تو در اینجا بخدمت مادموازل مشغول بودهٔ و در آن زمان جوان بودی و افسوس جوانی خود را میخوری.

— تأسف جوانی خود را نمیخورم مادام بلکه برای یک شاهزاده خانمی که زیاد و پرستش میداشتم و اشک های او در جائیکه اکنون شما ایستاده اید جاری بود افسوس میخورم.

— پرنسس با حدت پرسید مادموازل زیاد گریسته است ننه دوپون؟

— مادام دوپون گفت روزی حضرت علیه این تفصیل را از بنده پرسیدند و بعرض رسانیدم.

— پرنسس گفت نقلی نیست تکرار نمائید.

— آه! مادام چقدر او گفت دولوزون را دوست میداشت! و برای او چه کارها که نکرده بود و چگونه کنت نسبت باو حق شناسی را رعایت نمیکرد!

— مگر مادموازل چهل سال نداشت و کنت جوان نبود چه؟

— مادام این مطلب راست است ولیکن عیب در این جا نبود بلکه نقص در عدم تساوی رتبه بود. یک شاهزاده خانمی نوادهٔ هانری چهارم اینقدر تنزل کرده باشد و خود را بمقام یکنفر خان زاده برساند باید همین طور هم بشود! کنت بدین واسطه افراط مینمود.

— پرنسس با روی ترش کرده گفت چرا طور دیگر نمیتوانست باشد؟ مادموازل را دوست نمیداشت مطلب همین است و بس. هرگاه او را دوست

میداشت البته حق شناسی هم داشت.

— خیر مادام زیرا که عشق میگذرد و مجدداً در بازی مشق ظاهر میشود. آه! مادموازل بسیار شاد و تند بود که آن مزاوجت واقع نشد و کنت دولوزون را به پین یرول فرستادند. اگر این قسم نمیشد تلف میکردید.

— تلف میکردید! نه دریون تو دیوانه هستی! وقتیکه شخص پرنسس باشد نمیمیرد و هروقت باو بی حرمتی و توهین وارد آید در مقام انتقام و تلافی برآمده و بعد آنرا فراموش میکند.

مادموازل دوبلو این کلمات را طوری از روی قوت قلب ادا نمود که مادام دریون را متأثر ساخت. و نگاهی بجانب وی کرده در چهره اش یک اضطرابی مشاهده نمود که بر تعجب او می افزود. در آنوقت دختر جوان شروع به خواندن آهنگ اپرای پروزرپین Opéra Proserpine که تصنیف بسیار تازه اول آن زمان بود نموده و بنظر نمی آمد که دیگر در فکر آن محاوره میباشد. مادام دریون در آن حال را دید گمان کرد که در اضطراب خاطر مادموازل اشتباه کرده است.

روزهای اول را به تفرج و آب تنی در اطراف قصر و گردش روی آب گذرانیدند. و غیر از مجالس جشن و ضیافت چیزی در کار نبود.

مسیو دگیرمون بواسطه شغلی که داشت هیچ وقت از پرنسس جدا نمیشد لکن در شادی و بشاشت او شرکت نمیکرد. پرنسس بیهوده وسایل دلفریب خود را برای متبسم ساختن لبهای او بکار میبرد گیرمون چشمهای خود را بزیر انداخته و چنین وانمود میکرد که به غم و اندوه خویش خورسند است. یک روز که قدری جلوتر از سایرین راه میرفتند پرنسس مصمم گردید که از او در این خصوص سؤالی نماید.

— گیرمون در جواب گفت خانم از اندوه و غصه من سؤال نفرمائید از قدرت پادشاه هم خارج است که اندوه مرا مرتفع سازد من این حزن را دوست میدارم و میخواهم که با آن بمیرم و خواهم مرد.

— پرنسس گفت مسیو شما خواهید مرد! بدون اجازه من موجب توحش مرا فراهم می نمائید! این ممکن نیست.

— کنت گفت مادام این مطلب واقع خواهد شد و از آن باب خوشحال هستم و رنج و اندوه خود را با یک تاج سلطنت معاوضه نخواهم کرد.

— اندوه شما برای چیست؟ پس معلوم میشود که شرط و پیمان خود را فراموش کردید! ما بنا داشتیم هیچ چیز را از یکدیگر مخفی و پنهان داریم.

— کنت با یک آهنگ ملامت انگیزی در جواب گفت مادام شما بازیهای خود را با مسیو پرنس دولارش سوریون از من مخفی داشته اید.

— مسیو من چیزی که قابل توجه باشد نداشتم که بشما اظهار دارم. آیا بصحبت های شوالیه دولرن کاملاً اعتماد دارید؟ مقصود این نیست: به چشم شما را چه میشود؟

— مادام من عشق خود را دارم و آن عشق مرا هلاک می سازد زیرا که نمیتواند بقانونیکه برآن تحمیل کرده اید اطاعت نماید. معهذا آن قانون را محترم میشمارم و فدویت و درستی من فوق مقام خودپسندی میباشد و کورکورانه به وظایف و تکالیف خود عمل مینمایم.

— پرنسس در حالتی که سرخ شده بود در جواب گفت کنت این سخنان شایسته نیست.

— مادام شما مرا دراین باب مجبور کرده اید من نمیخواستم بشما اینطور حرف بزنم و سوگند یاد کرده بودم همیشه سکوت نمایم.

— من بعد شما سکوت خواهید کرد.

— بلی مادام ولکن دیگر از من نپرسید که چرا اندوهناکم.

از این تاریخ به بعد مادموازل دوبلوا بشاشت خود را از دست داد و با سعی و اهتمامی که داشت نتوانست بآن وضع مشعوف و دلربائی که تا آنوقت نشان داده بود برگشت نماید. کنت هم وانمود نمیکرد که ملتفت آن حالت میباشد و فقط مابین اهل دربار تعجب او از همه کمتر بود.

یک روز صبح که پرنسس خوابش نمیبرد خیلی زود از تخت خواب فرود آمده و مادام دریون را احضار نمود باو امر کرد که مهیای پیروی و متابعت او باشد و گفت:

— هیچکس را حتی ندیمه ها را از خواب بیدار نکنید فقط یک نفر ملازم احضار نمائید که همراه ما بیاید میخواهیم مثل سابق به خانه آن کنتس لوئیز مهربان برویم اگرچه وی دیگر در آنجا نیست امّا فرقی نمیکند آن باغ و آن اطاقی را که زیاد در آن خندیده ایم خواهیم دید: امّا کاش حالا هم آن زمان بود!

مادام دریون در عقب شاگرد خود روانه شده و در طول خیابان راحتی نموده و روزهای گذشته را بخاطر میآوردند.

— پرنسس میگفت به بین دریون این طارمی سبز است مثل اینکه شش سال قبل میباشد و اینهم فیدل سگ دربان است در فقط جای زمان سابقی را ندارد. بنظرم میاید دو آنتوانت Antoinette کوچک خوشگل را در آن بالاخانه می بینم که باستقبال من میاید.

— مادام دریون گفت مادام این خانه مسکون است. آیا خواهند گذاشت که ما داخل آن شویم؟

— البته است که مانع ما نشوند میخواهم یک گردش و طواف کاملی در آن بنمایم.

ملازم پرنسس درب نرده را باز نموده فیدل عوعو کرده و پرنسس
او را بدست خود نوازش نمود تا ساکت گردید. بواسطه صدای زنگ
دربان نزدیک درب آمده و مادموازل دو برلوا و مادام دو پون را شناخت.
— زن جوان از دربان سؤال نمود آیا ممکن است در این خانه گردش
نمود؟
— دربان گفت مادام یکنفر مستأجر این خانه را اجاره نموده ولی
فعلاً حاضر نیست بعلاوه گمان میکنم مضایقه نخواهد داشت. هرگاه
حضرت علیه میل داشته باشند در عقب من تشریف بیاورند.
— پرنسس گفت خیر خیر من تنها با مادام دو پون خواهم رفت و
یادگارهای خود را بهتر پیدا خواهم نمود. مستأجر شما کیست؟
— مسیو آنسلم M. Anselme. یکی از نویسندگان خانه
ولیعهد است. خیلی بندرت در این جا میآید فقط وقتیکه سر خدمت خود نباشد.
— هرگاه نغمهٔ شعر برسد بدون شک مرا خواهد شناخت شما هم
تفصیل را باو بگوئید که برای چه آمده ام.
پرنسس از پله کوچک بالا رفته و داخل اطاق ناهارخوری گردیده
و در آنجا همان میز مدوریکه غالباً در جلو آن نشسته بود یافت و با اضطراب گفت:
— آه! این است جای من و در پهلوی من شاعر ما قرار داشت

که در کمال قشنگی و ظرافت شعر میگفت و خوانندگی مینمود در آن جا دکتر جای
گرفته بود که علمی وافر و قلبی مهربان داشت و هم چنین آن دریانورد تاش
و مهمان خوب و شجاع و با ذوق بود و آن بیچاره شوالیه دو لاوی
ای ویل de la Vieille-ville! آیا تو هم آنها را بخاطر داری دو پون؟
— بلی مادام و میدانم که حضرت علیه با یک قلب شکوفه‌ئی در این جا
خنده میکردید.
— آه! این اطاق با شکوه راهبه میباشد و برج کوچک که از
شاخه‌های تاک مستور است و باغچه‌های سبزی کاری و لانهٔ سگ و گلها و
درخت‌های میوه. اینهم صندلی دسته دار او است و در روی آن در کنار
میز ما بین دو پنجره کار میکرد. هیچ چیز از اثاثیه این جا نقصان
نیافته است فقط قفس طیور کوچک من و دو ماندوا باو داده بودیم حتماً یقیناً
آن را همراه خود برده است. نه دو پون یک لحظه مرا در این جا تنها بگذارید
میخواهم در همان جائیکه سابقاً می نشستم قرار گرفته و محبت و دل بستگی که
سابقاً بدین جا داشتم و شیرینی آزادی و محبوبیت آن را بخاطر آورم.
مادام دو پون خارج گردید و پرنسس تنها مانده و در بحر تصورات مبهم
که خطرناک ترین دام های دوره زندگانی است و اغلب نصف زندگانی خود را
صرف آن می نمائیم غوطه ور گردید و یادی از دوستان غائب خود نمود

و اظهار تأسف کرده وضعش تغییر نمود. عروسی خود را با امیدهائیکه او را
احاطه کرده بودند بخاطر آورده و برای نایل نشدن بآرزوهای خود و مرگ
ناگهانی برادرش و تنهائی زمان آتیه قلبش فشرده شده شروع بگریستن
نمود. در بالای آن غرقاب توهمات عشق گشت مانند کبوتر کشتی نوح
در شاخه زیتونرا در منقار داشت در طیران بود جانشین نمود و بدون اراده
بآن شاخه میآویزد و بالاخره روشنی امیدی بقلب وی تابیده بخود
گفت:
— آه! بلی او مرا دوست دارد و این عشق یا در روزی نیست
چندین سال دوام پیدا کرده بعلاوه در مقابل امتحانات عدیده حتی امتناع
و استنکاف من مقاومت نموده است آیا او را از خود دور نکردم؟ و آیا
او را در مقابل عشقش امر بسکوت ننمودم؟ او نیز سکوت را اختیار نمود
ولقب دوستی را پذیرفته و یک کلمه حرفی که موجب وحشت من باشد
اظهار نداشت و مرگ را بر نافرمانی و عدم اطاعت من ترجیح و زینت داده
هیچوقت روح او بیش از این مهیای محبت و مهربانی نشده بود
و هرگز عهد و پیمان و تقوای خود را تا این اندازه فراموش نکرده بود.
بسیار نادر است که شیطان یک چنین مواقع را از دست بدهد و در لحظهٔ
که بدون اراده در خیالات خود محظوظ بود حضور گنت را آرزو نموده

و فوراً در برابر نظرش ظاهر گردید. پرنسس چنین بنظرش آمد که گنت از تصورات
او مطلع است و از روی خجالت و شرمساری فریادی برآورده گفت:
— پروردگارا! اینجا چه میخواهید مسیو؟
— گنت گفت مادام من تقصیری ندارم و هزار درجه از این سعادت
مشعوف هستم. لکن چگونه وجود شما را اینجا در منزل خودم میتوانستم حدس بزنم؟
— پرنسس از جای برخاسته و در جواب گفت منزل شما! من در
منزل مسیو آنسلم دو بیا از صاحب منصبان محرم ولیعهد میباشم.
— گنت گفت مسیو آنسلم اینک در برابر شما ایستاده است مادام.
— مسیو این مطالب که مانند یک معمائی میباشد چه معنی دارد؟
— عفو بفرمائید مادام لکن این آیا زیاد طبیعی میشود؟ آیا از این خانه
کوچک شما که برای شما یک مکان عزیز و ارجمندی است صحبت نکرده بودید؟
آیا اظهار نکردید که این خانه را زیاد دوست میداشتید؟ از آن وقت من
این محل را مانند یک معبدی نگاه کردم و صنمی را که تمام عالم پرستش میکردند
در آن قرار دادم. این محراب را برپا نموده و هر روز بدینجا آمده بگریه و زاری
مشغول بودم. مادام گناه و جنایت من همین است. دیگر هیچ تغییری در
آنچه دیده بودید نداده و ترتیبی را بر هم نزده ام. و نگاه‌های شما را که
در اطراف من قرار گرفته بود محترم میشمردم. آیا این را التفات نفرمائید مادام؟

— پرنسس با چشمهای پر از اشک دست خود را بطرف او دراز نموده که کنت آن را در زیر بوسه مستور نمود و گفت ژان شما دارای روح پاک و نیکوئی هستید و همان قدر که میخواستم طرف محبت واقع شوم مرا دوست میدارید!

پرهیزکاری

افسوس و دریغ هرسه خراب و منهدم گردید و عشق در محل خود جایگیر گشت و دیگر ممکن نیشد که به محبت برادری برگشت نمود. مسیو ژرگومون این مطلب را احساس نموده و برای آنکه یکمرتبه صید نشود وضع و موقع خود را مستحکم گردانید و فریادی زده گفت:

— آه! اکنون دیگر زندگانی خواهم نمود.

— زن جوان میگفت با دوست عزیزم شما زنده خواهید بود و باهم خوشحال و مشعوف بسر خواهیم برد جز سعادت این طور بهیچوجه بهیچ چیز مایل نیستم و زیاده بآن میل داشتم! چقدر برای تنهائی و انفراد خود رنج کشیدم! خیر خداوند یک چنین محبت خالص را ملامت نمیکند. این از دوستی نیست من آنرا خوب حس میکنم و از این بابت زیاده از حد خوشحال و مشعوف میباشم: این از عشق است لکن یک عشق بی گناه عفیفی و یک عشقی که بدون ملامت شرافت و افتخار خود را حفظ می نماید آیا این طور نیست؟ آیا چنین نیست ج

کنت از مخالفت اقوال او اجتناب نمود. و در آنوقت از فتح و ظفرهای خویش مطمئن شده و بعلاوه از شنیدن آن عبارات شیرین که از دهنی بآن ملاحت و ظرافت بیرون می آمد و از این که هر دختر مقتدرترین پادشاهان عالم او را برای عشق بازی انتخاب نموده است از فرط شوق و شعف در پوست نمیگنجید. غرور و خودپسندی وی از این فتح و نصرت لذت میبرد و برای مخفی داشتن آن مهارت کاملی داشت. مسیو ژرگومون با آنکه بیش از سی سال نداشت با مردم زیاد معاشرت کرده بود. مسافرت زیاد و معاشرت در بار یک جوانی را که خوشگل و وجاهت او بی اندازه باشد خیلی زود تکمیل مینماید زیرا که هیچ موقعی او را فروگذار نمیکند. عشق او به مادموازل دوبلوا هیچ شباهتی نداشت به عشقیکه از وی در دل مادموازل دوبلوا تولید شده بود. و با وجودیکه آن عشق دارای حدت زیادی بود بر هیچیک از قوای کنت تسلط حاصل ننمود و مشارالیه کمترین رفتار خود را ملتفت بود و خود را فراموش نکرده و نمیخواست آن روح جوان را با فدویت و عقیده صادق فرا گیرد و این امر هیچ لطفی نداشت زیرا که پرنسس بدون احتیاط خود را تسلیم نموده و بخودی خود باستقبال رقیت اطاعت و انقیاد خود میرفت. مدت یکسال بود که پاکدامنی وی از او ممانعت و جلوگیری میکرد لکن در آن روز جام هوسش را تا نزدیک لب برده و میبایست آن را بکلی خالی نماید پس گفت:

— چقدر این جاها هنوز برای من عزیز است! کاش میتوانستم مانند شما متکبر در اینجا اقامت نموده و چند ساعتی را باهم بگذرانیم! لکن اکنون باید از شما

مفارقت نمایم چون مادام دربون در آنطرف انتظار مرا دارد و میتواند در این لحظه بلحظه دیگر داخل شود و خوب نیست که نسبت بما سوء ظنی حاصل نماید.

— کنت گفت خاطرتان آسوده باشد مادام ملازمیکه با شما بود و مادام دربون بطرف عمارت مراجعت نموده و ما میتوانیم در کمال فراغت خاطر مدت دو سه ساعت آزادانه صحبت بداریم.

— پرنسس گفت چطور؟ چه کرده اید مسیو؟ مگر میخواهید مرا در انظار مردم بدنام نمائید؟

— کنت گفت شما را بدنام نمایم! آیا شرافت شما در نزد من عزیزتر از شرافت خود من نیست؟ خیر خیر مطلبی که موجب ترس و وحشت باشد روی نداده است. مادموازل شوان چنانکه گوئی قبلاً از او اجرای این امر را خواسته باشم عمل نموده است. و در باغچه کوچکی که در برابر این خانه واقع است گردش مینمود و نمیدانم هم یک شخص بزرگواری در مصاحبت او بود یا نه لکن از آنجا تنها با یکی از خدمتکارهای شما بیرون آمد. وقتیکه من در خیابان ظاهر شدم مادام دربون در جلو این درب ایستاده و در چند قدمی او آن ملازم قرار داشت و تمام اهل خانهٔ شما اتفاقاً در آنجا مجتمع گردیده بودند. مادموازل شوان برای آنکه غفلةً گیر افتاده بود خجل گردید من نمیدانستم که شما در این جا میباشید و از در شما را پیروی کرده بودم اما مادموازل شوان ملتفت این مطلب نشده و مضطرب گشت. من او را با یک دروغ جسورانه از وحشت بیرون آورده گفتم:

— مادموازل حضرت علیه بمن فرموده اند که میخواهند چند ساعتی در این جا تنها مانده و با یک شخص محترمی در باب موضوع مهمی مشغول مذاکره شوند. این صحبت باید مخفی و سری باشد و ما در ساعت نه برای خدمت او مراجعت خواهیم نمود و بعد با ما بیرون خواهد رفت. این است امر حضرت علیه.

— مادام دربون گفت مسیو لوکنت مگر شما مادام لاپرنسس را پیش از من ملاقات کرده اید؟

— گفتم بلی هم اکنون شخصی را که انتظار داشت خودم از باغ بدین خانه راهنمائی نمودم. باز هم بشما تکرار میکنم که هرگاه از این ملاقات کسی مطلع گردد عاقبت آن سخت خواهد شد. ما هم اگر اینجا بمانیم موجب سوء ظن خواهیم گردید بهتر این است که بطرف عمارت برویم.

بالاخره همه بعمارت برگشتیم. مادام دربون مطمئن بود که شما از برای شخص بزرگی پذیرائی میکنید مادموازل شوان نیز تمام فکرش متوجه سر خودش بود. مطمئن باشید که ایشان سکوت خواهند کرد. من مراجعت کردم و دربانان خود را بماموریت دوردستی فرستادم ایشان نیز گمان کردند که شما باتفاق خدمتکارانتان از این جا بیرون رفته اید فعلاً ما در این جا تنها و باسعادت هستیم.

پرنسس میل داشت در این افسانهٔ مناسب را صدق و از روی حقیقت فرض نماید. وقتیکه شخص کسی را دوست میدارد چقدر زود باور میشود! و از این ترتیب زرنگ و زیرک

کنت دو بیث را هم متحد و متصل کرده بود مسرور بوده خنده میکردند . رفته رفته محبت روش طریقه ملایم و محرمانه تری را گرفت . مادموازل دوبوا عزم عاقلانه خود را فراموش نموده و با گوش دل آن سخنان دلفریب که شخص را مجذوب می نماید چنان میشود و ورطه را که روی آن از گل مستور بود و عشق ویرا بدان سوی میکشید با چشم خطراندیش نگاه نمیکرد . بالاخره ملک نگاهبان وی در حالتیکه چشمهای خود را گرفته بود پرواز نموده رفت .

در ساعت نه نوکرها و خدمتکارها بر حسب حکمی که داده شده بود در سر خدمت حاضر گردیدند . مادموازل دوبوا بواسطه اینکه صبح زود از خواب برخاسته بود بنظر محزون و کسل میآمد زیرا با آنکه معمولاً با رأفت و مهربان بود هیچ سخنی با آنها نگفت . همینکه بعبارت رسید تب بهم عارض گشته و مدت چند روز در بستر بیماری افتاد . ولیعهد از این نقاهت مضطرب گشته و پیوسته نزد خواهرش که غیر از او هیچکس را نمی پذیرفت میرفت . روزی چندین رقعه احوال پرسی برای وی میآوردند که قوه جواب نوشتن نداشت و پس از یکهفته جواب آنها را داد و در یکشنبه آتیه در نمازخانه حاضر گردید . درباریان در باب رفع نقاهت و صحت مزاجش بوی تبریک گفتند ولیعهد نیز در آن شب در باغ خود یک ضیافت و مهمانی با شکوهی با چراغانی و گردش روی آب مهیا آورد . مادام دو پرنسس دوکنی به گل میل مفرطی داشت و در آن شب با اینکه معمول نبود یک دسته گل بسیار قشنگ همراه خود برده بود . بعد از شام آن دسته گل را نیافت پیش خود گفت شاید در رودخانه افتاده است . مادموازل شوان که در همه چیز مراقبت داشت ملتفت

گردید که از زیر بغل و لباس مسیو دوکنی بوی عطر گل مریم متصاعد میشود در صورتیکه در اول شب اینطور نبوده .

بعد از چند هفته نقاهت مادام لاپرنسس دوکنی یکجا مرتفع شد و همان وضع بشاشت و خرمی سابق عودت نمود . توقف در شوازی یکجا موافق میل و سلیقه اش بود . خانه کنتس لوزن را ابتیاع نموده و بولیعهد میگفت میخواهم در مجاورت و همسایگی شما صاحب خانه باشم . غالباً محرمانه در آنجا میرفت و هیچکس برای برهم زدن خلوت او بدانجا گذر نمیکرد . برخلاف میل و آرزوی او موقع مراجعت بورسای در رسید . مسیو پرنس دوکنی که برای دیدن او صبر و حوصله اش تمام شده بود نیز بورسای آمد . مادموازل دوبوا شوهرش را با برودت و نامهربانی پذیرفت و همینکه شوهرش علت آن را استفسار نمود اشک در چشمهایش پر گردیده گفت :

— مسیو اینطور حرف نزنید من یکنوع غصه ها و اندوه های روحانی دارم که نباید آنها را تحریک نموده بهیجان آورد .

مسیو دوکنی گمان کرد مقصود او را فهمید سکوت اختیار نمود و مانند او محزون و مغموم گردید و هرگز آن زن و شوی منظره مغموم تر از آن روز ظاهر نساخته بودند . شاه از دیدن دختر خود محظوظ گردیده وضع معمولی خود را از سر گرفت و گمان نمود که او خود را وقف تفریحات دربار نموده و وجود شاه برای آرزوهای او کفایت میکند . و از روی شفقت او را دوست میداشت و هیچ چیز را از او

دریغ نمیکرد .

دلبستگی و محبت ولیعهد نسبت به مادموازل شوان که صفات نیکویش او را لایق انتخاب وی کرده بود هر روزه ازدیاد حاصل میکرد . در این باب خیلی حرفها میزدند و مادام دومن تنون مواظبت داشت که خبر این ارتباط را انتشار نموده و شاه هم گاهی آنرا تحسین و تمجید نماید و برای تملق گفتن بولیعهد آن دختره بیچاره را بیش از آنکه رتبه و شأن او اقتضا داشت از محبت و مهربانی سرشار مینمود .

مادام لادوفین در طرف بی اعتنائی شوهرش بود با زنهای باوری و آلمانی که همراه خود بفرانسه آورده بود در منزل خود خویشتن را مشغول مینمود و اعتنائی به بی وفائی های شوهر و آنچه مادام دومن تنون در این باب میگفت نداشت .

ولیعهد از منزل مادام لاپرنسس دوکنی حرکت نمی نمود و هیچ چیز با سعادتیکه در نزد او حاصل کرده بود برابری نمیکرد .

یک روز صبح پرنسس در سن کلود که برای دیدن مسیو و مادام بدانجا رفته بود گردش میکرد و فقط مادام دوبوری و مادموازل شوان در مصاحبت او بودند . در گوشه یکی از خیابانها بیک سوار نظام آلمانی که هیئت نظامی و ریش انبوه سیاهی داشت و رنگش بواسطه تابش آفتاب سوخته بود برخوردند . شخص مزبور که یک چشم خود را بسته و یکی از پاهایش از چوب بود و صورتش بواسطه اثر زخمی شکاف داشت و اگر اینطور منفورانه و از روی ظرافت برای او تغییر شکل حاصل نگردیده بود شاید در عداد

خوشگلها بشمار میرفت نزدیک پرنسس آمده و یک عریضه که در کلاه خود آنرا قرار داده بود بوی تقدیم داشت . پرنسس با او صحبت نمود و آن شخص با یک لهجه غیر مفهومی که نصف آلمانی و نصف اسپانیولی بود جواب داد . مادموازل دوبوا خندیده بجانب عمارت رفت و همینکه بعمارت رسیدند به مادموازل شوان گفت سر نامه را باز نماید .

— مادموازل شوان گفت مادام عنوان این نامه بخط فرانسه فقط بنام مادام لاپرنسس دوکنی میباشد . آیا باید آن را باز نمود ؟

— پرنسس گفت بلی باز نمائید عزیزم این مطلب عجیبی است .

مادموازل شوان نامه را گشوده بدین مضمون قرائت نمود :

« مادام لاپرنسس دوکنی مشعوف و مرفه الحال باشد هرچند او را دوستان متعدد و جانثار است
» لکن بداند که یک دوست دیگری هم وجود دارد که در نزد او و سایرین مجهول
» و ناشناس میباشد . و برای همه نوع جان فشانی و دفاع و نجات او حاضر است
» و او را بیش از تمام عالم دوست میدارد و در عالم بغیر از او بهیچ چیز محبت ندارد
» و برای او در مواقع مقتضیه اثبات خواهد نمود . هرگاه غم و اندوهی در خاطر
» داشته باشد او در آن غم و اندوه شریک و سهیم خواهد بود . هرگاه نسبت باو
» کسی توهین و بی احترامی روا دارد دوست او در مقام انتقام برخواهد آمد .
» و آن دوست از تمام مردم مقتدرتر است زیرا که نه بیم دارد و نه امید و نه دارای
» خوف است و نه دارای رجا . مادام لاپرنسس هرگز او را نخواهد شناخت

« زیرا به واسطهٔ یک پیمان رسمی متعهد گردیده که خود را ظاهر نسازد. لکن
« هرگاه پرنسس میل داشته باشد، آن شخص خوشبخت‌ترین تمام مردم میشود. در
« روز جشن شاه یک بازوبندی از جواهر به بازوی خود بند دهد دارای روبان
« مخصوصی است بعلامت عشق در وسط جبههٔ جواهر خود خواهد یافت. و این شخص مجهول
« گاه گاهی خود را یادآوری خاطر حضرت علیه خواهد نمود. »

— پرنسس قهقهه زده و گفت بسیار خوب! شوان این یک اظهار و اعلانی میباشد. اگر این آن سوار نظام آلمانی بیچاره است حق دارد در خود را مخفی نماید. من میخواستم او را استنطاق بنمایند شاید یک شخص دیوانه‌ای است. نباید زیاد دور شده باشد. بگویند در تمام گوشه‌های باغ و را تفتیش نمایند.

آنها بیهوده تمام باغ را جستجو کرده و در شهر نیز کمتر جویای او شدند. هیچ اثری از آن سرباز مکشوف نگردیده و بدست نیامد.

— زن جوان متفکر گشته با خود میگفت این چیز غریبی است.

فصل هفدهم — شوالیهٔ مرموز

در آن شب مادموازل شوان در باب سوار آلمانی با مادام لا پرنسس دو کنتی شوخی مینمود و پرنسس با اینکه آن شوخی و مزاح را می‌پذیرفت خود را پیش از کمی بیش آن موضوع جدی نشان میداد. مسیو دو کلرمون ملتفت آن شده گفت:

— مادموازل شما طور غریبی استهزاء میکنید. من بنظرم میآید که خندهٔ حضرت علیه ظاهری میباشد. ممکن است که وضع نظامی آن پهلوان در نظر او کمتر از شما مضحک آمده باشد.

— پرنسس گفت من اقرار میکنم در خیال بهیجان آمده و میل داشتم در این مرد را استنطاق نمایم. این مکتوب بخود او تعلق نداشت و یقیناً او حامل آن بوده بدلیل اینکه او یک کلمه فرانسه نمیدانست. بعلاوه این عبارت که: یک میثاق رسمی مرا مجبور بسکوت و ظاهر نشدن مینماید خود یک دلیل است واضح در این مکتوب از خود او نبوده است.

— مسیو دو کلرمون گفت عموماً حالت زنها بطور است. به بهانهٔ امور مرموز و غیر معلوم میتوان ایشان را گمراه نموده به نقاط دور دست هدایت کرد.

گفتگو در اینجا ختم گردید. حالت کنت آشکارا بطور محسوس تغییر کرده بود اگرچه حسادت خود را علناً و بطور وضوح اظهار نکرد و پرنسس از آن حالت خوشش میآمد. عموم زنها از حسادت و رقابتی در وجود دیگران تولید و القاء مینمایند راضی و خشنود بوده و آن را دلیل محبت و عشق میدانند. لوزن بسیار متکبر بود و میخواست در تحت تسلط کلی حتی معشوق خود درآید و از اندوه کنت مشعوف شده میل داشت کمی او را اذیت نماید. یک شخص بسیار جوانی بعضی از حالات طفولیت را دارا میباشد و نسبت به اسباب بازی‌های خود بیرحم و قسی القلب میشود. و از عالم رنج و تعب بکلی بیخبر است زیرا که وقتی شخص به زحمت و رنجی مبتلا گردید آن عطوفت رافت و شفقت برای او حاصل شده و از عشوه‌گری دست بر میدارد. و تجربه

بما معلوم داشته است که در آن هنگام از آزار کردن اندیشه مینماید. امّا گاهی از اوقات در صورتیکه تمام ناامیدی‌ها بار و آورده باشد این مطلب برعکس نتیجه میدهد و در مقام انتقام برآمده و آن را بهر قیمتی باشد طالب میشویم و همینکه تشفی قلب حاصل گردید گمان میکنیم در عذابی که تولید کرده‌ایم یک اضطراب و هیجانی احساس مینمائیم.

مادام لا پرنسس دو کنتی مدت یکماه تمام تابستان چند دفعه به ورسای رفته بود در شن کلود اقامت داشت. مادام با آنکه از اطفال غیر مشروع شاه متنفر بود فریفته و مفتون وجاهت و ظرافت پرنسس گشته بود. حضرت اقدس مسیو هم هر قدر بیشتر ممکن بود از او نگهداری میکرد. زن جوان هم زندگانی در شن کلود را دوست میداشت و در آنجا خیلی آزادتر از دربار سر میبرد. و مادام دو بوری را در عمارت گذاشته و خودش در پارک گردش مینمود. کنت همیشه به بهانهٔ شغل خویش و بواسطهٔ خوش طبعی که داشت در مصاحبت پرنسس بوده و از او مفارقت نمیکرد. ولیعهد نیز غالباً مانند سایر شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت بمنزل مسیو میآمد.

یک شب مسیو از بابت شوالیه دو لرن که یکی از مقربین او بود و انتظار داشت از پاریس مراجعت نماید و بواسطهٔ نیامدن او در اضطراب بود اظهار بیقراری نموده و موجب بی‌حوصلگی مادام را هم از شوالیه دو لرن پیش میآمد فراهم میکرد.

— مادام گفت شوالیهٔ شما برای تفریح و خوش گذرانی در جائی مانده است. ~~وعلت بعضی امور در اینکار توقف کرده است~~ حقیقةً لطف و التفات شما نسبت باو

زیاده از حد است که تا این اندازه خیال خودتان را متوجه او نموده و ما را آسوده نمیگذارید. این مسئله موجب کسالت و ملالت میباشد.

— مسیو گفت شما میگوئید که برای او یک اتفاق شوم و یک بدبختی روی داده است و الّا اکنون در این جا حضور داشت من او را بهتر از شما میشناسم مادام.

مادام گفت — مخصوصاً خیلی بهتر هم او را نمیشناسم. لکن این کالسکه هم میآید گویا شوالیهٔ عزیز شما باشد. امّا خیر این کشیش شوازی است و برای ما بعضی اخبار نقل خواهد نمود.

کشیش بعد از آنکه وظایف آداب دانی خود را نسبت به پرنس و پرنسس بعمل آورد و اظهار داشت که برای معذرت خواستن از طرف شوالیه دو لرن تشرف حاصل نموده است.

— مادام گفت شما خودتان مشاهده کرده‌اید که او نمرده است!

— کشیش گفت خیر مادام نزدیک بمردن میباشد زیرا که سینهٔ او بواسطهٔ یک ضربت قداره سرتاسر سوراخ گردیده است.

— مسیو فریادی برآورده گفت چطور، چه، او کجاست؟ باید او را ببینم.

کشیش گفت — مسیو او در مریضخانهٔ [illegible] میباشد و در آنجا مواظبت لازمه را در حق او بعمل میآورند. خاطر حضرت اقدس آسوده و راحت باشد.

— امیدوارم مسیو جراحت او خطرناک نباشد؟

— اوّل گمان میکردند میمیرد امّا اکنون مارشال طبیب در باب صحت او

قول داده است .

— مادام دو کنج کاوی اوبیش از اضطرابش بود گفت بالاخره علت و موجب این واقعه که برای او اتفاق افتاده چه بوده است ؟

— کشیش گفت من تمام را دیده ام مادام و میتوانم مطلب را بیان نمایم ولی توجیه آن از عهده من خارج است . دیروز مسیو شوالیه دو ارلن در تویلری Tuileries با مسیو لو مارکی دو ویلار Le Marquis de Villars و شوالیه دو گرینیان Chevalier de Grignan و مسیو لو دوک دو برانکا Duc de Brancas و من گردش میکردیم . بعد از آنکه چند دوری گشتیم در نزدیک پل تورنان یک نفر کشیش با موهای خرمائی رنگ و عینک سبز و یک طرز قشنگی با ما نزدیک کرده . ابروان و مژگانهای او با وضع غریبی با موهای سرش تقاطع میکردند . و در پیشانی او یک علامتی بود و رنگ سرخی داشت . کشیش نزدیک به ما نزدیک کرده و شوالیه دو ارلن را طلب نموده و اجازه خواست که با او صحبت بدارد . شوالیه با همان وضع مؤدبانه که داشت با او مشغول صحبت شده ما هم خود را عقب کشیدیم .

— شوالیه دو ارلن گفت آقایان شما هم باشید من مطلب سری و پنهانی ندارم .

— کشیش گفت اما مطلب من سری میباشد .

— شوالیه گفت پس این مطلب دیگری است . آقایان پس از پنج دقیقه نزد شما خواهم بود .

ایشان چند قدمی دور شدند . کشیش آهسته حرف میزد و چهره پرنس ارلن بسیاری تعجب او را آشکار میساخت . ناگهان شنیدیم که شوالیه دو لورن فریاد برآورده گفت :

— چطور مسیو ! شما این طلب مبارزت مینمائید ! شما که از اهل کلیسا و مجهول هستید با من که شوالیه دو ارلن میباشم !

— کشیش با همان آهنگ در جواب شوالیه گفت مسیو اولاً من از زمره ذوات نیستم و هرگاه بخواهید گوش فرا دارید برای شما آن را ثابت خواهم نمود و امید دارم که در جنگ نمودن با من بر رتبه و منزلت شما نقصی وارد نیاید .

آنها باز قدری دورتر شدند . و گفتگوی ایشان با هیجان سخت ادامه داشت . کشیش بعضی نوشتجات ارائه داد و شوالیه چون آنها را قرائت نمود رنگ صورتش تغییر کرد . و خیلی دقیق و جدی گردید و پس از آنکه بآن شخص مجهول سلامی داده و با ملحق شد بمسیو دو ویلار گفت :

— مسیو من فردا یک صبح در پیش دارم آیا میل دارید که شخص دوم من باشید ؟

— مسیو دو ویلار گفت دوئل می نمائید ؟ با این کشیش ؟

— گفت بلی با این کشیش دوئل میکنم و بدون ننگ و افتضاح نمیتوانم از آن امتناع ورزم . از من هیچ سؤالی نکنید . قول داده و متعهد شده ام و باید هیچ نگویم شما هم نه علت دوئل را خواهید دانست و نه حریف این جنگ را خواهید شناخت

و از شما خانمها خواهش میکنم که این خبر را منتشر ننمائید زیرا که من آنرا انکار خواهم نمود . و حبس باستیل Bastille هم مرا بحرف نخواهد آورد .

امروز صبح شوالیه دو ارلن و مسیو دو ویلار به بوا دو بولونی Bois de Boulogne رفته و در آنجا کشیش را با یکی از رفقایش که بحسب ظاهر مانند او از اهل ایطالیا و یکی از اصیل زادگان بود یافته . و پرنس ارلن یک زخم قداره برداشت همچنانکه تفصیل آن را برای مسیو نقل کردم . آنچه من اطلاع دارم همین است .

— مسیو فریادی زده گفت باید شاه را از این مقدمه مطلع نمود و باداره پلیس اطلاع داده . این کشیش موحش باید تنبیه و مجازات شود .

— کشیش گفت شوالیه دو ارلن در کتمان این امر قول شرف داده است و از حضرت اقدس تمنا نموده که قصد این اقدام بی نتیجه را ننمایند . و میدانند که حریف او بدون فاصله بعد از جنگ پاریس را ترک گفته است باید اکنون از فرانسه خارج شده باشد .

— مادام فکری نموده گفت غریب این است که این شخص از اهل ایطالیا بوده ! چه کسی میتواند باشد ؟ و بکه شباهت داشت آیا ؟

— کشیش گفت بهیچکس مادام شاید کمی به آبه تتو Abbé Tetu شبیه بود .

— پیر بود یا جوان ؟

— سن او مابین چهل و پنجاه بود .

— مادام گفت از این واقعه موضوع گفتگوی هشت روز ورسای بدست آمد . شاه میل خواهد داشت که از کیفیت و چگونگی این مطلب مطلع گردد و شوالیه را مجبور باقرار خواهد نمود .

— او را مجبور نخواهند نمود مادام و تمام جواب اعلیحضرت شهریاری را حاضر کرده است . تبعید و حبس و هرچه خاطر شاه بر آن تعلق گیرد بر خود هموار خواهد کرد لکن نقض قول خودش را نخواهد نمود .

— مسیو گفت شوالیه بیچاره ! چقدر باشرف است !

— مادام گفت فقط همین را نقص داشت که اولین تقوای یک اصیل زاده را انکار نماید . من او را خوب می شناسم میخواهد بخود وضع پهلوانان قدیم یونان را بدهد . مخفی داشتن مطلب بهتر از آن نبود که آنرا در روی پشت بام ها فریاد کرده و از پرده بیرون اندازد و پس از آن برای عدم افشای آن مقاومت ورزیده و مانند یک نفر پهلوان در صدد جلوگیری برآید .

تمام شب را در این موضوع صحبت کردند . فردا صبح زود یک مراسله برای مادام لاپرنسس کنتی آوردند . یک ملازمی با لباس رسمی در همان روز قبل از طلوع آفتاب آنرا به یکی از مستخدمین پرنسس داده بود علامت و نشان مهر آن مکتوب یک ستاره بود که در زیر ابر مستور شده بود . پرنسس برای اطلاع از مضمون آن با کمال عجله آنرا باز نموده و عبارات ذیل را با همان خطی که کاغذ شوالیه را نوشته بودند

در آن مکتوب یافت :

« شخصی بواسطهٔ بعضی گفتگوهای سفیهانه نسبت بشما بی حرمتی و توهین وارد آورده بود .
» مدافع حقیقی شما مجبور بود که از انتقام صرف نظر نماید . لکن من که هیچ چیز را از کسی
» انتظار ندارم کردم آن کار را که او نتوانسته بود صورت بدهد . همیشه این همین
» طور خواهد بود شما آسوده خاطر باشید . هرگاه نسبت بمن جزئی حق شناسی در خود
» احساس میکنید از بابت من در این عالم به هیچ کس هیچ تحقیقی ننمائید که در اینصورت
» در تفحص شناختن من بر میآئید . هرچند به مقصود نمیرسند ولی این مطلب مرا
» به اقداماتی وادار میکند که از آن متنفر هستم مخصوصاً برای خاطر شما و همین اندازه
» که میدانید طرف محبت یک شخصی هستید قناعت کرده و سر خود را اش اینکه
» هیچ زنی اینطور نبوده است نگهدارید . هرگاه وقتی بوجود من محتاج باشید آن
» روبان مخصوص علامت عشق را که از جواهر است و در آن باب بشما صحبت داشته ام
» بر خود بیارائید پس از چند دقیقه خواهید دانست که در کجا باید اوامر خود را بمن
» ابلاغ دارید . »

هیچ امضا و علامتی در آن دیده نمیشد و مطلب کم کم اهمیت می یافت و وی نوشته بودند که در پنهان داشتن آن نفع پرنسس منظور میباشد . پرنسس مدتی فکر کرد بالاخره مصمم شد که سکوت نماید . زیرا که میترسید هرگاه از روی اهمیت باین جاسوس بی اسم تعلق حاصل نماید و چاره تمسخر و استهزاء گردد . لکن در باب زخم

شوالیه دولژن جای هیچگونه شک و شبهه نبود . مخفی داشتن نام فاتح او بکلی با چیزی که از پرنسس تقاضا کرده بودند مناسبت داشت . اما در باب آن بازوبند جواهر و روبان مخصوص علامت عشق که در مکتوب ذکر شده بود چنین هدیه را در روز میلاد پرنسس باو داده بودند و شارژالیها اعطای آنرا نسبت بولیعهد میداد هرچند که شارژالیه همیشه انکار داشت . بالاخره بنظرش آمد که صاحب نامه ها میتواند همان صاحب هدیه باشد پس بجستجوی آن جواهر رفته و چون آنرا باز دید و رسیدگی نمود چیزیکه موجب رفع یا اثبات این تصور باشد در آن نیافت . هدیهٔ مذکور عبارت بود از مجموعهٔ احجار گرانبهای باشکوهی که در وسط آن یکدانه یاقوت احمر پرقیمتی که در خور یک ملکه بود قرار داده بودند .

پرنسس بخیال ماکزیمیلین شاهزاده باور افتاد . لکن این تصور هم خیلی زود مرتفع گردید . زیرا که شاهزاده در مونیک نزد فامیل خود بود و متاهل شده بود .

— پرنسس با خنده پیش خود میگفت ممکن است که پادشاه مرادش باشد .

هرچه بود این حادثه خاطر او را مشغول داشت بشیوه که بیرون شاهت فوراً از روی بصیرت عاشقی ملتفت انحلال گردید و بیهوده سبب آن را سئوال نمیه و بعضی حسادتها در خود احساس مینمود . پرنسس بقدر کفایت او را مطمئن گردانیده که موجب تغییر حالت او فراهم نشود . مدت چندین ماه پرنسس حرفی از بابت شوالیه ناشناس خود استماع ننمود . چند دفعه برای عودت شخص مجهول در تزئین نمودن

بعلامت مزبور مصمم گردید ولی پرنسس محجوب شتاب و برا مانع شده و جرئت آن کار را نکرد . در یک مسافرت دیگر به سن کلود پرنسس شوالیه دولژن را بعد از آنکه جراحت او التیام پذیرفته بود ملاقات نمود . هوا صاف بوده و گردش روز بعد را طرح میکردند .

— شوالیه گفت خانمها باین کار اقدام نکنید زیرا که فردا تمام روز را بارندگی خواهد شد .

هرکس در باب صاف بودن آسمان و ممکن نبودن بارندگی فریادی برآورد .

— شوالیه گفت من بشما اطمینان میدهم که فردا بارندگی خواهد شد و هیچ شک و ریبی هم در آن پیش گوئی ندارم . و آن ضربت آخری قداره بمن قوه داده است که میتوانم وضع زمان را از دو روز پیش معین نمایم . هرگز اشتباه نکنم و شما را هم مطمئن میسازم که فردا باران خواهد آمد .

مادام لاپرنسس دوکنتی نتوانست خود را از نگاه کردن او ممانعت نماید و آهسته میخندید . هرچند که آن خنده در زیر لب و آهسته بود شوالیه دولژن آنرا ملتفت گردیده و باو گفت :

— آه ! مادام شما همه را دانستید و مرا مطلع نساختید این خوب نیست . حال کجاست ؟ از او چه خبر دارید ؟

زن جوان این اشتباه را غنیمت شمرده امیدوار شد که آنچه را که نمیداند

بواسطه او بفهمد و گفت :

— من اطلاعی ندارم شما چطور ؟ من هیچ نمیدانم کجاست یقیناً مرا فراموش نموده ! عشق بدون امید زود زایل میشود .

شوالیه با تعجب بجانب وی برگشته گفت :

— آه ! شما باین مطلب یقین دارید ؟

— پرنسس گفت آیا این مطلب طبیعی نیست و تصور مینمائید که من مجبور بودم یک شخص ناشناسی را که میخواست از من دفاع نماید تشویق و تحریص نمایم ؟ اما با وجود اینها در خصوص نژاد و تمول وی دارای خیال و تصور خوبی هستم . هرگاه کمتر نجیب زاده و از خانواده بزرگی نبود شما شرافت قبول طلب مبارزت او را نمی نمودید . چون دید شوالیه سکوت اختیار نموده است گفت یقیناً یک شاهزاده بود .

— شوالیه گفت مادام من همیشه شأن وی را در مقابل اسلحه قبول کرده ام . ما در میدان جنگ با هر سربازی بدون هیچ غرض شخصی نزاع میکنیم چرا وقتیکه سبب مخصوصی موجود است بآن اقدام ننمائیم ؟

پرنسس ملتفت شد که شوالیه خیال وی را ادراک کرده است و بنابراین طرحی که ریخته بود بدون نتیجه ماند . دیگر مذاکره و گفتگو را دنبال نکرد و در همان شب به ورسای مراجعت نمود زیرا که در آنوقت وضع حمل مادام لادوفین نزدیک شده و این بچه سوم شارژالیها بود که میرفت تولد شود و شاهزاده خانمها از اطراف عمارت

دور نمی شدند . بعد صحبت جنگ درمیان آمده مادام لا پرنسس دو کنتی قصه نمود
که آخرین سعی و اهتمام خود را برای آنکه شوهرش را از حال مغضوبیت بیرون
آورد بکار برده و حکمی برای او بدست آورد . در صبح روز بعد وقتی که از نمازخانه
بیرون میآمدند پرنسس با وضع و طرز قابل توجهی خود را بشاه نزدیک نمود .
شاه برحسب معمول بوی نظر نموده تبسم کرد . پرنسس موقع را غنیمت شمرده سپاسهای
خود را اظهار داشت . لوئی چهاردهم از فرط خشم رنگ از چهره اش پریده گفت :

— مادام من شما را قدغن نمودم که هیچوقت در این موضوع دخالت ننموده
و هیچی راجع به کنت ننمائید . فقط یک نوبت دیگر برای شما تکرار میکنم که مادامیکه
من حیات دارم پرنس دو کنتی هیچ گونه مرحمت و مساعدتی از من بدست نخواهد
آورد و پس در خصوص او صحبت نمودن یکجا بی ثمر و بی فایده است . هرگاه قصد
راحتی و آسایش دارید و میخواهید در همین حال با او باقی باشید استدعا میکنم
او را از نظر من محو و از خاطر من فراموش نمائید والا من همان تهدید قدیمی خود را
بموقع اجرا خواهم گذاشت .

درباریان بجهت احترام در این وقت دور شده بودند و صحبت ایشان را
هیچ نشنیدند لکن چهره خشمگین شاه و پریشانی زن جوان را مشاهده می نمودند .
بنابراین وقتیکه پرنسس بعمارت خود مراجعت نمود انجا را خلوت یافت و همه
از محل عبورش کناره کرده و از دور با وضع ضم در بار بود سلام میدادند !

لحظه بعد ولیعهد نزد خواهرش آمده مشارالیها این کناره جوئی ایشان را برای
او نقل نموده و هر دو خندیدند ولیعهد گفت :

— امشب هنگام بازی مراجعت خواهند کرد . ایشان را خواهید دید که
بشتاب میآیند زیرا که محققاً بدیشان دستگیر خواهد شد که شاهنشاه پیش از همیشه
طرف مرحمت و التفات میباشید . پرنسس عزیزم ما شوازی را وداع خواهیم نمود .
شاه مصمم گردیده که آنرا با مودُن Meudon تبدیل نماید و من بچند
این عزم هستم زیرا که در انجا بیشتر آسوده و در منزل خودم بودم و همین مطلب را
اعلیحضرت شهریاری بد میدانند . مودن در مجاورت ورسای واقع است
و در انجا بهتر مرا مواظبت و مراقبت خواهند نمود و مادام دو منتنون جاسوسان
خود را دیگر در نقاط دوردست نخواهد فرستاد و این برای او راحت تر
خواهد بود .

— پرنسس گفت چطور مگر حضرت اقدس از او شکایت دارند ؟ در نزد
شاه از شما بی نهایت طرف داری می نماید . [2] شوان را از لطف و مرحمت خود سرشار نموده است و بالاخره لوئی کبیر را وادار کرده که هر روز چند دقیقه
با این دختره مدیه گم نام صحبت بدارد . شما باید از او تشکر نمائید .

— ولیعهد گفت ما من برای جاه طلبی او اسباب بازی شده ام . از
یکطرف مرا مانند یک سرمشقی به شاه می نماید . و از طرف دیگر یک مانع

[2] مادموازل

سختی در مقابل تفریحات و تفننات من قرار میدهد و این مطلب برای آنست که
پدر مرا یکجا در تحت تسلط خویش درآورد . و نیز برای راه نمائی مادام لا دوفین هم
اهتمام نموده ولی بواسطه کج نتوانسته است که هوا و هوس شدیدی در او تولید
نماید و از آن بابت راحت هستم . مودن بسیار قشنگ است من تصدیق دارم
و نقشه آن را برای شما میآورم و هرگاه باندازه یکی از عمارات ورسای نبود آنرا
از صمیم قلب اختیار میکردم . موقع و مکان آن بهتر از شوازی میباشد جنگلهای آن
دارای اهمیت و شکارگاه آن خیلی خوب است . معهذا تمام این ها با آزادی شخص
برابری نمیکند . خانه کوچک خودتان را چه خواهید کرد ؟

— پرنسس سرخ گردیده جواب داد آن را نگاه میدارم و بآن اهمیت میدهم
زیرا که یادگاری های زیادی را بخاطر من میآورد .

— ولیعهد گفت برای تحمل از زوا و خلوت شما یک چنین خانه در مودن
بنا میکنم بشرط آنکه مرا در انجا به پذیرید .

— در هر ساعتی که بخواهید برای پذیرائی حاضر خواهم بود .

— بسیار خوب قبول میکنم و آنرا غنیمت میشمرم .

— نقشه اقامتگاه جدید شما را بدهم .

— شما موقع آن را انجا طرح دارید چنین نیست ؟ از انجا شهر پاریس و دشت
و تمام تپه ماهورهای آن پیداست . این خیابانی است که در انتهای آن یک

طارمی طلائی رنگ قرار دارد . و شخص بیک مهتابی مرتفع و وسیعی میشود که بمنزله یک
حیاطی است . و عمارت آن دارای اهمیت میباشد و مشتمل بر یک جلوخان و دو
جناح است که از ستونهای مربع تزئین شده . و در طرف پائین یک گالری
واقع است که دور تمام بنا گردش میکند . عمارت کوچک وسط تقریباً مدور و پیش از
همه پیش آمده و از ستونها و خطوط برجسته مزین است . روی این عمارت
بطور هشت گوش پوشیده گردیده و در فوق آن یک مهتابی دیگری واقع است .
اما داخل آن محتاج به تعمیر میباشد و برای آن اقدام خواهیم نمود . خواهر جان
عزیزم غیر از شما کسی را نمی شناسم که لایق باشد در این اطاق آئینه کاری که مادام
دو لوزن Mme de Lauzun انقدر از آن تعریف میکند داخل شود . حتی
تا کف اطاق هم از یک قطعه آئینه است .

— من از آن اجتناب میکنم حضرت اقدس و گمان میکنم اگر آنرا تغییر میدادید
بهتر بود . باغات آن چگونه هستند ؟

— لونوتر طرح آنرا ریخته و مان سار و نیز در عمارت آن کار کرده است و
و بنای قدیم آن در زمان هانری دوم برحسب امر کاردینال لرن و دستور
فیلبرت دلورم Philibert Delorme تأسیس گردیده است .
بالاخره این بوده است نقشه و وضع قصر مودون قبل از شورش بزرگ سال ۱۷۸۹ .
آنجا هم مانند مارلی و شوازی و سایر اقامتگاه های سلطنتی در زیر تیشه بیداد

مشهد من آثار علوم و صنایع افتاد. و از آن ابنیهٔ عالیه اثری غیر از آنچه امروز مشاهده میکنیم باقی نمانده است. و این کمترین چیزی است که از بیداد آن وحشی صفتان یک تصوری در انسان تولید مینماید.

فصل هیجدهم — دو بستر مرگ

در همین روزها سومین فرزند مادام لاوفین موسوم به مسیو لودوک دو بری Duc de Berri متولد گردید که بعد از آنکه دختر مسیو لودوک دورلان را در اوان نیابت سلطنت او تزویج نمود در سن جوانی درگذشت. این مطلب قابل توجه است که لقب دوک دو بری در این دو قرن اخیر بیش از سه نوبت بکسی داده نشد: یکی بهمین دوک دو بری نواده لوئی چهاردهم و دیگری بلوئی شانزدهم بدبخت قبل از آنکه ولیعهد بشود. سومی مسیو لودوک دو بری که در عصر ما بقتل رسید. و هر سه نفر ایشان با نهایت بدبختی مردند. یکی از ایشان از قراری که میگویند مسموم گردید. دو نفر دیگر در زیر دشنهٔ بیداد شورش طلبان افتادند. حقیقةً تقدیر و بدبختی غریبی بوده است.

مادام لاوفین از ابتدای وضع حمل خود ضعیف و ناتوان گردیده بالاخره بعد از دو ماه رنج کشیدن فوت نمود. باید انصاف داد که ولیعهد با یک دلسوزی و حوصلهٔ فوق العاده از او مواظبت نمود و لحظات اخیرش را در محبت

و مهربانی تزیین کرده و از او مفارقت نمیکرد و خود برای کارهای لازم و تمام رأفت و شفقت قلب خود را ظاهر مینمود.

— مادام لاوفین بولیعهد میگفت دوست عزیزم شما مجدداً مزاوجت خواهید نمود و یقیناً یک شاهزاده خانمی که بیش از من لیاقت زندگانی نمودن با شما را داشته باشد بحبالهٔ نکاح در میآورید و او برای شما فرزندان دیگر خواهد آورد. آه! از شما تمنی دارم که ایشان را بر فرزندان من ترجیح و مزیت ندهید.

— ولیعهد میگفت مادام هرگاه بدبختانه شما از دست من بروید هرگز کسی را تزویج نخواهم نمود و مطمئن باشید که این لقب لاوفین را احدی بعد از شما دارا نخواهد شد.

— من این عهد و پیمان را نمی پذیرم و میل دارم شما خوشحال و مشعوف باشید. شما یک نفر را دوست میدارید که او را در این لحظات اولیه اندوه و غصه بشما واگذار میکنم. زیرا که شما برای من تأسف خواهید خورد و آیا این طور نیست؟ این موذن قشنگ را نخواهم دید و آن را از پیش احساس کرده ام. من برای سعادت و نیک بختی متولد نشده ام و در موقعی که شما اینقدر با من محبت و مهربانی میکنید باید بمیرم این اندوهی است که برای کفارهٔ گناهان و خطاهای خود پیش خدا میبرم. و فرزند کوچکش را در آغوش گرفته و گفت ای بری کوچک بیچاره ام شما برای من خیلی گران تمام شدید.

بیهوده ولیعهد و کسانیکه شاهزاده خانم را احاطه کرده بودند هر روزه برای او تکرار مینمودند که ناخوشی او مهلک نیست و در باب مرض اشتباه کرده است و پس از اندکی راحتی مجدداً بحالت اولی خود بازگشت خواهد نمود. مادام لاوفین مطمئن نشده شاه را برای دیدن طلب کرد زیرا که آخرین لحظهٔ خود را احساس مینمود و فرزندان و اهل خانهٔ خود را باو توصیه و سفارش کرده گفت:

— اعلیحضرتا در باب ولیعهد فقط یک مطلب بشما میگویم: کاری بکنید که او همیشه خوشحال و مشعوف باشد. تقاضای اشخاص محتضر مقدس است و آخرین قصد ~~[illegible]~~ و نیت من همین است. چیزی را که برای دولت مضر نباشد و او لیاقت خواستن آنرا نیز داشته باشد از او مضایقه نفرمائید. هرگاه بخواهد ثانیاً مزاوجت نماید انتخاب آنرا بخودش واگذار کنید. و هرگاه به مزاوجت میل ندارد او را آزاد و مختار گذارید. بالاخره بگذارید به میل و سلیقهٔ خودش زندگانی نماید که هر یک از این مهربانیهای شما بخاطر او بیاورد زنی را که با قلب خوب میمیرد و او را از آرزوهای خود سرشار مینماید.

— شاه گفت دختر عزیزم این را بشما وعده میدهم و در حفظ این قول اهتمام خواهم نمود.

— اعلیحضرتا اکنون غیر از سلامتی و نجات خود دیگر فکری نخواهم داشت و آگاه هستم و نسبت به اعلیحضرت شهریاری اعتماد و عقیده دارم. البته همیشه بخاطر خواهید داشت که ولیعهد پسر شما میباشد و فرزندان من فرزندان خود شما هستند.

از آن لحظه به بعد آن شاهزاده خانم مقدسه بغیر از کشیش مخصوص خود کسی را ندید. و آخرین رسومات مذهبی را در مقابل تمام اهل دربار نسبت باو بجا آورده و در همان شب در آغوش لوئی چهاردهم وفات نمود و شاه الیه گریه کنان چشمهای او را بست.

ولیعهد فوراً بطرف موذن روانه شد پرنسس دو کنتی هم همراه وی بدانجا رفت. حقیقتاً ولیعهد اندوهگین و محزون بود و تسلیت خواهرش که زاده محبوب او بود برایش بسیار لزوم داشت. مادموازل شوان با یک وضع خوشی رفتار میکرد و اظهار اندوه فوق العاده نمی نمود هرچند اگر اظهار هم میکرد کسی باور نمیداشت لکن از هر حیث رفتارش شایسته و مناسب بود. بدون آنکه وانمود کند که از ولیعهد فرار مینماید در آن روزهای اول طوری ترتیب داده بود که ولیعهد را بطور مخصوص ملاقات مینمود. مادام دومنتنون او را ترغیب میکرد که تسلط خویش را برای برگردانیدن ولیعهد بطرف خود بکار برد اما دخترهٔ نجیبه بسیار عاقل بود و در جواب میگفت هرچه که برای او مناسب باشد ولیعهد بهتر میداند و خود اجازه نمیداد که بولیعهد پند دهد.

دربار در حال عزاداری و سوگواری عظیمی بودند هرچند که فوت ویکتوار دو باویر Victoire de Bavière آنچه را که از عزاداری خالی گذارده بود لکن بعد از فوت ملکه فقط مادام لاوفین مجامع دربار را اداره میکرد و بیش از این برای بخشش و ضبط دربار لازم نبود. مادام لا پرنسس دو کنتی مادام لاوفین را دوست میداشت

ونسبت باو زیراکه هنگام مزاوجت خود ازاو دیده بود فراموش نمیکرد و در خاطر خویش یک احترام و گرمی ازاو نگاه میداشت . و اوقات او با [illegible] مودن و در شانتیلی میگذشت . مدت چندین ماه مجبور شده مسیو دو کلرمون شات را از خود دور نماید زیراکه در باب ارتباط ایشان بعضی کلمات در دربار انتشار یافته بود و برای او اهمیت داشت که آن سخنان بگوش شاه نرسد و میدانست که در وجود مادام دومن تنون یک دشمنی و عداوتی وجود دارد که در موقعش از هیچ گونه ازاو کوتاهی نخواهد کرد .

مدتی از روزهای ماه ژوئن مسیو پرنس کنتی در صدد بودند از پرنسس مفارقت نموده به شانتیلی نزد مسیو لوپرنس برود . و در آن موقع بیش از عادت معمولی خود غمگین بود و قبل از سوار شدن در کالسکه چندین مرتبه پرنسس را که لباس مشکی دربر کرده بود در آغوش گرفت و مدتی بدو نگریسته گفت :

— لباس مشکی که علامت عزاداری است بشما خیلی خوب برازنده است و اینطور خوشگل تر میباشید شما بایستی همیشه آنرا بپوشید .

— پرنسس گفت خدا مرا محافظت نماید از اینکه این لباس را برای یک چنین علتی دربر نمایم .

— پرنس کنتی گفت هرگاه خداوند دعوت مرا مستجاب نماید طولی نخواهد کشید که آن لباس را دربر خواهید نمود . زندگانی برمن خیلی سنگین است . و هم چنین برای شما نیز

زندگانی من شاید سخت و ناگوار باشد .

— پرنسس درحالتیکه بدنش مرتعش بود حرف او را قطع نموده گفت مسیو چه میگوئید ساکت شوید بنظر من میآید که شما کفر میگوئید .

چند روز بعد پرنسس این گفتگو را فراموش کرد و در یکی از شبها که در خواب عمیقی فرو رفته بود بغتةً از خواب پریده و ولیعهد را نزدیک خود یافت و با اضطراب پرسید :

— چه اتفاقی روی نموده است ؟

— ولیعهد گفت خواهر عزیزم در همین لحظه یک مراسله از مسیو لوپرنس بمن رسیده اگرچه آنها میل ندارند من آنرا بشما ارائه بدهم لکن شما را بهتر از آن می شناسم که در این خصوص قصوری روا دارم . پرنس دو کنتی گرفتار ناخوشی آبله شده و مرض او خیلی موذی و مهیب است . مسیو لوپرنس بشما اظهار نمیکند که برای مواظبت و پرستاری او بروید بلکه شما را آزاد و مختار نموده بگمان آنکه فوراً براین کار سبقت خواهید گرفت . و هرگاه از ناخوشی وحشت دارید همه روزه صبح و عصر راپرت آنرا برای شما در اینجا ارسال میدارند . مرض غفلةً عارض گردیده و با شدت فوق العاده پیشرفت کرده است .

— پس پرنس در حال خطر است ؟

— همه از بابت او در وحشت هستند زیرا این یک بلای مبرمی است !

— از حضرت اقدس ممنون و متشکر هستم که مرا خوب شناخته و آنچه را که

میخواستم بعمل آورم قبلاً دانسته اید . مادام دو بوری بگوئید کالسکه مرا حاضر نمایند . هیچکس را به پیروی و مصاحبت خویش مجبور نمیکنم و خانمهائیکه ترس و وحشت دارند میتوانند در همین جا توقف نمایند . و در پیش خود فکر میکرد که چقدر خوب است که کنت در پاریس میباشد !

— هنگامیکه پرنسس را لباس می پوشانیدند مادام دو بوری میگفت عجب است مادام ! شما در فکر وجاهت خود نمیباشید ! و هم چنین بوجود خود رحم نمیکنید ! چگونه آقای دو کنتی را مواظبت خواهید نمود ! مسیو آپرنس(؟)

پرنسس جوابی نداد . و در این لحظه غیر از ندامت و پشیمانی چیزی حس نمینمود . رنج و مرگ بنظر او برای کفاره خطایا و گناهانش کفایت نمیکرد و میل داشت آن خطرات را با تمام ملاحت و جوانی که دارا میباشد ابتیاع نماید . در برابر خطر شوهرش محبت سابق او بیدار گردید . و شعاع تیره ای میتوانست در این وصلت بهره مند گردد در صورتیکه موارد و کیفیات آن طور دیگر بودند حس نمود و آنچه را که در خواب دیده بود ملتفت گردید ! مادموازل شوان میخواست او را همراهی نماید لکن پرنسس امر نمود که به پاریس مراجعت کند و گفت :

— هرگاه خطری باشد آن خطر باید بمن وارد آید شما باید وجود خود را برای ولیعهد محافظت نمائید . هرگاه در یک زمان اشخاصی را که او دوست میدارد از دست بدهد چه خواهد کرد ؟ جز من بدوستی و اخلاص شما اعتماد دارم و لکن آمدن

شما را تصویب نمیکنم .

پرنسس سوار کالسکه گردید . و بطرف شانتیلی رهسپار شده و طرف صبح بدانجا ورود نمود . مسیو لوپرنس و مسیو دوک و مسیو پرنس دو لارش سوریون تا پله سر سرای عمارت باستقبال او شتافتند . و سعی و اهتمام خود را برای آنکه او را از دخول به اطاق شوهرش مانع شوند بکار بردند . لکن او از قصد خویش برنگشت و گفت :

— از قراریکه شما میگوئید یک منظره مهیب نفرت انگیزی است پس کسی که بایستی در آنجا حضور داشته باشد ؟ و غیر از من که بایستی از او مواظبت نماید ؟ به پرنس اطلاع بدهید که غفلةً از ورود ناگهانی من مضطرب نشود و مرا فوراً طلب نماید . من دیگر از او مفارقت نخواهم کرد .

پرنس دو لارش سوریون نزد برادرش رفته و با ملایمت ورود پرنسس را به او اطلاع داد .

— پرنس فریادی برآورده گفت من نمیخواهم او در اینجا ظاهر شود مجاورت این مرض مسمم مهلک است و او را از آن منع میکنم . پروردگارا ! اگر او مبتلا شود من چه بکنم !

— پرنسس داخل اطاق شده گفت آقا من ! شما خوب میدانید که من در نزد شما خواهم ماند هر اتفاقی جهة من روی بدهد بدهد حاضرم .

پرنسس با وجود آن قدغن ها وارد گردید و در آن لحظه خوشگل تر از سایر اوقات بود . ندامت و اخلاص او و آنچه از مراتب بزرگواری و نجابت که در طبیعت ما است بروح همت او افزوده بودند . شاهزادگان خانواده کنده دست او را

گرفته و با کمال ادب و احترام می بوسیدند. پرنسس مارشال کوریون با حال رقت انگیز و چشمهای پر از اشک نزدیک پرنسس رفته گفت:

— خواهر عزیزم حرکات شما از روی کرامت نفس و نیک فطرتی است خداوند پاداش اعمال شما را خواهد داد و ما هرگز آن را فراموش نخواهیم کرد.

— پرنسس در جواب گفت پروردگارا! شما مردمان خوب هستید این مطلب خیلی سهل و ساده است من تکلیف خود را انجام میدهم و احساسات قلب خود را پیروی میکنم.

و از آن لحظه به بعد مادام لا پرنسس د کنتی در نزدیک تخت خواب شوهرش قرار گرفته و شب و روز مشغول مواظبت او بود و از وی مفارقت نمیکرد. بیهوده از وی تمنا میکردند که لحظهٔ راحت نماید و بیجهت خود مریض با کمال مهر و محبت از وی درخواست مینمود که بحال خود بپردازد این ها ابداً فایده نمیکرد و پرنسس از قبول آن امتناع داشت و در جواب شوهر میگفت:

— وقتی که نقاهت شما مرتفع گردید آنوقت از خود مواظبت خواهم نمود.

پرنسس در اینجا ماند و مشهورترین اطبا را حاضر کردند و همه بر سخت بودن مرض و خطر که ظاهر میساخت رای دادند. در آن زمان در پاریس یک عده از شیادان بودند که بواسطه بعضی از دواها شهرت و اعتبار یافته بودند بعضی پیشنهاد نمودند که آنها را هم احضار نمایند. از آنها

— فلیکس Felix که یکی از اطبای شاه بود گفت ضرری ندارد اگرچه دیگر امیدی نیست.

این جواب را در صورتیکه حکم قطعی طبیب را از آن حذف کرده بودند به پرنسس گفتند.

— پرنسس فریادی برآورده گفت آه! اطبا شور دیگری تقاضا میکنند و او را در تحت امتحان و آزمایش بیاندازند کاش میدانستم که طبیب شوارتزی من کجاست. او اگر بود ویرا نجات میداد! بروید طبیب انگلیسی و شوالیه تالبو Talbot و فرر آنژ Frère Ange را طلب نمائید.

اشخاص متعددی به جستجوی ایشان فرستادند. هر یک از آن اطبا از روی وقت دوائیرا پیش نهاد نمودند و آن را با طبابتهای سابق عرضه داشتند ایشان معالجه فرر آنژ را تصویب نمودند. مادام لا پرنسس د کنتی تقاضا نموده او را از حالت پرنس مطلع سازند. و پیش از همه میترسید که باشتباه افتاده باشد و پرده پوشی های اطبا بنظر او زشت و نامطبوع بیاید و این پرده پوشی ها ضربتی را که چاره پذیر نیست باو وارد آید دردناکتر مینمودند.

— مارشال که طبیب درستکار تندمزاجی بود گفت بسیار خوب مادام! دوای فرر آنژ لحظات اخیره حضرت والا را ملایم نموده و کمتر متحمل رنج و مشقت خواهند گردید لکن این دوا او را نجات نخواهد داد. فقط خداوند میتواند معجزه نماید.

— پرنسس که گریه راه گلویش را گرفته بود در زیر لب گفت بسیار خوب شنو

خیلی میل داشتم این را بدانم.

— بگوئید که پرنس درباب حالت خویش بی بصیرت نیست معهذا نمیخواهد که کاملاً از کیفیت آن مطلع گردد: گمان میکنم باید او را مسبوق نمود تا ترتیبات اخیره خود را مرتب نماید آیا مادام در این خصوص مرا اجازه میفرمائید؟

— با مسیو من مطمئن هستم که او از شما راضی خواهد شد بشما اعتماد دارد باید برای وجدان پاکش ترتیبی اتخاذ نماید زیرا که او یک فرشته است. بهر حال با او صحبت بدارید. طبیب مزبور که باین گونه مطالب معتاد بود بدون هیچ اشکالی اطاعت نمود و قبل از آنکه پرنس دوای فرر آنژ را بخورد باو گفت:

— آیا حضرت والا کاری ندارند که فیصل بدهند؟

— پرنس گفت حرف شما را ملتفت شدم مسیو بگوئید کشیش مخصوص مرا احضار نمایند.

پرنس اظهار هیچ اضطراب و وحشتی ننموده و تقریباً از این مفارقت ناگهانی مشعوف بود و مدت نیم ساعت با کشیش مخصوص خود خلوت نمود و دوای خود را خورده و بعد پرنسس را طلبید. بشارٌ الیها با چشمهای پر از اشک آمده و در نزدیک تخت خواب بیمار خود را بزانو افکنده مریض تازه از اعمال و رسومات مذهبی فارغ شده بود و با دیدگان درخشان که از پرتو سعادت ابدی اشباع یافته بود بوی نظر کرده گفت:

— چرا اینطور گریه میکنی لوئیز؟ مگر میخواهید که در این لحظه اخیر مرا مغموم

و تیره نمائید؟ از زمانیکه قدم باین عالم نهاده‌ام بهتر از این لحظه را احساس نکرده‌ام و دیگر متحمل رنج و تعب نمیشوم این دوا یکنوع تسلیت و تسکین در من تولید نموده است و یک راحتی و آسوده‌گی کاملی را احساس میکنم گمان نمیکردم که مرگ تا این اندازه شیرین و گوارا باشد.

— پرنسس گفت مسیو شما همیشه با تقدس بسر میبردید در این ساعت آخر چه میتواند موجب وحشت شما را فراهم آورد؟

— معهذا من یک اندوه و ندامتی دارم که این راحتی و آسایش را منغص مینماید و آن اندوه را با خود بگور خواهم برد زیرا که بدبختانه هیچ چیز نمیتواند آن را از من سلب نماید.

— پرنسس گفت شما ندامتی دارید که آزار میدهد! آن ندامت کدام است؟ هیچ چیزی ممکن نیست.

— پرنس گفت دوست عزیزم کرامت نفس شما پیش از آنست که آن را باور نمائید معذلک ندامت و اندوه من اینست که نسبت بشما آنطوریکه انتظار داشتید رفتار نکردم در صورتیکه شما را دوست میداشتم و اینک نیز آنقدر دوست میدارم مطمئن باشید که برای شما از زندگانی دست کشیده‌ام زیرا که شما هیچ وقت هیچ شکایتی از من نمیکردید و چون ملکی رفتار مینمودید!

— پرنسس که هر لحظه گریه او مضاعف میشد فریادی برآورده گفت مسیو!

سبو!

— پرنس گفت خیر من میل دارم که از شما طلب بخشایش نمایم از سرنوشتی که برای شما تدارک کرده ام. شما دختر خوشگل و قابل پرنسس پادشاه بزرگی بودید و من شما را پرستش مینمودم. شما مرا دوست میداشتید و من بدون آنکه از شما سستی یا بی ثباتی مشاهده نمایم از آن عشق کناره جوئی اختیار کردم. این کار قضا و قدر است و در ازاء آنکه بدون اراده وجود شما را مسموم کرده ام یک فراموشی کریمانه نسبت بمن اعطا نمائید شما یک شخص مقدسی هستید که در برابر شما باید بزانو درآیم.

— پرنس گفت شما را بخدا التماس است آرام باشید بس است. مرا هلاک ساختید.

— شما از خشم شاه نسبت بمن جلوگیری نمودید و هرگز آن را فراموش نمیکنم. و از قطع این ارتباط و دوستی حزن آور اقناع ورزیده به آنرا نیز میدانم. و اعتبار خود را برای سعادت و نیکبختی من بکار بردید. با وجود فریبنده هائیکه شما را احاطه کرده بودند و با وجود عذرهائیکه موقع مدت شما میداد از هرگونه آلایشی منزه و مبرا مانده و برای سایر زنها و پرنسس ها خود را سرمشق قرار داده اید.

— پروردگارا! این ها زیاد است من دیگر مقاومت نمیتوانم.

— پرنس گفت هزار بار رحمت خدا بر شما باد حال برای تخفیف این تلخی که نموده باید و بر موجب مرگ من خواهد شد مرا عفو نمائید و یک کلمه را از شما تمنی میکنم فقط یک کلمه.

— پرنسس از جای برخاسته و اشکهای خود را پاک نموده گفت خوب! من آن

کلمه را خواهم گفت زیرا که برای خطا یا مجازاتی لازم است و اشخاص بی گناه نباید برای مقصرین متحمل رنج شوند.

— خیر خیر من نمیخواهم که شما تحمل رنج و تعب نمائید! شما من بعد آزاد شده و میتوانید مشعوف و خوشحال باشید.

— پرنسس در حالتیکه اختیار از دستش بیرون رفته بود کلام او را قطع نموده گفت بگذارید من حرف بزنم. سبو شما قلب مرا شکافتید و بحدی مرا خجل ساختید که خاک پای شما را می بوسم بدون آنکه جرات نگاه کردن شما را داشته باشم. شما از من طلب عفو میکنید و بخشش مرا تمنی مینمائید در صورتیکه من خود مقصر هستم و بهیچوجه لیاقت ترحم و اغماض شما را ندارم.

— شما! شما مقصرید لوئیز! این ممکن است آیا!

— بلی بلی من نسبت به تکالیف و مواثیق خود خیانت نموده ام. من شما را باشتباه انداخته و عالم را گول زده ام و یکنفر دیگر را دوست میداشتم و...

— پرنس فریاد برآورده و گفت بس است بیش از این نمیخواهم بدانم. این هم زیاد است یک لحظه مرا تنها گذارید برای آنکه بحالت خود آیم چند دقیقه لازم است که تنها باشم شما بروید بعد شما را طلب خواهم نمود.

زن جوان بدون آنکه جرئت جواب گفتن داشته باشد از اطاق خارج گردید. و گریه نزدیک بود او را خفه نماید و سینه اش در شرف خورد شدن بود.

هنگامیکه نزدیک درب رسید مریض از این پایش فوق مقاومت او متاثر گردیده او را بنام خواند. پرنسس بطرف او دویده و در مقابل آن تخت خواب مرگ بسجده افتاد.

— پرنس گفت لوئیز من غفلتاً از کلام شما که خورده متعجب شدم و بامن با تسلط پرحم بنظر میآیم. افسوس که در یک چنین موقعی یکباره بی رحمی از دو جانب شروع شده و یکدیگر را از جانبین مجروح میکنیم. وجدان شما شما را متهم میسازد ولی من باید شما را عفو نمایم. در مجاورت و نزدیک یک چنین معبر مهیب هولناکی نمیتوان موجودات سطحی ارضی را پائید و دیده انتقام مشاهده نمود اقرار و اعتراف را که استماع نمودم در وجود من یک اندوه شدیدی تولید نموده است معهذا چنانکه اظهار داشتم هرگاه از اعتراف آن امتناع مینمودید لایق و مستوجب عفو و بخشش من نبودید. و گول زدن در موقع مرگ از وظیفه یک روح با رفعت و شرافتی خارج است. شما اعتراف به تقصیر خود نمودید زیرا که تمجیدات من شما را شرمسار کرده همین طور هم باید باشد. حال تقصیر و خطای شما چه بوده است؟ من نمیتوانم و نمیخواهم آنرا بدانم گمان میکنم که از یک گمراهی قلب خود را میتوانید متهم سازید. هرگاه یک نفر دیگر بجای شما بود پیش از این ها از من دوری میجست و در مواظبت و مراقبت من انقدر را اشراف و زیاده روی نمیکرد و محض خاطر من حیات و وجاهت خود را بمعرض خطر نمی افکند.

آیا گمان میکنید که چنین فدویت و فداکاری فراموش میشود؟ آیا گمان میکنید که این رفتار نمیتواند هرگونه کدورتی را محو و نابود نماید؟ خیر شما خوش بخت و آسوده خاطر باشید چنانکه بشما گفتم در این لحظه آخرین شما را عفو نمودم. و در پیشگاه خداوندی که امید دارم بزودی بدانجا برسم برای شما دعا خواهم کرد و در آنهنگام تمام خیالات قلب شما را خواهم دانست و یقین دارم که یک خیال خلافی از مقام شرافت در قلب شما نخواهد گذشت. لوئیز برخیزید و در آغوش من آئید سوای محبت و مهربانی خودم و محبت های شما نسبت بمن که در خصوص آن امتحانات عدیده بمن داده اید چیزی بخاطر ندارم و دیگر چیزی نمیدانم. همین قدر احساس مینمایم که از شما مفارقت ابدی خواهم کرد و به نگاه ها و کلمات شما زیاد راغب و حریص میباشم: افسوس که باید یک چنین نعمت گران بهائی را از دست بدهم!

— پرنسس فریادی برآورده گفت شما شخص بزرگوار با فتوتی هستید مانند حضرت عیسی که نسبت به کشندگان خویش عفو میکرد و از تقصیر آنها درمیگذشت. من لایق و سزاوار این اندازه رافت و شفقت نیستم.

پرنس کنتی قوای ضعیف خود را بکار برده و پرنسس را بلند نمود و او را نزد خود نشانید. و بعد یکی از دست های او را مابین دست های خود گرفته و با او طوری از روی ملاطفت و عشق و بردباری صحبت کرد که پرنسس حاضر شد سوگند یاد نماید که هرگز کنت دو گیرسون را ملاقات نکند اما پرنس وی را از کلام ممانعت

نموده گفت :

— یک چنین تعهدی را از من نباید نمود بلکه در پیشگاه حضرت احدیت و در نزد کشیش خود هرگاه چنین تقاضائی نماید باید چنین اقرار و تعهدی را بنمائید. من قاضی شما نبوده بلکه یکنفر دوست هستم و ابداً متوقع نیستم و زیر بار قبول آنهم نمیروم و برای خاطر من شما یک گذشتی بنمائید. همت خود را بلند دارید برای گشتن شما آتیه خوبی تواند بود. موفقیت شما یک ابدیتی را در مقام عالیتر یا پست تری شما اجازه میدهد اینطور گریه نکنید لوئیز و برایم تبریک بگوئید زیرا که وصول مرگ را احساس میکنم.

در نگاهها و انتظار او یک نوع صداقت و درستگوئی ظاهر بوده محمود خوشبخت ترین مردم این عالم شمار میرفت و فرشته خوئی او کم نبود. دوای فرانژ از ادویه مسکنه و مؤثره ترکیب گشته و برای او خوشی و عافیتیکه مردم آخر برای هر مبتلا دل است دست داده بود. معهذا یک مرتبه شاعرش از کار وامانده و تمام اعضاء خانواده اش بطرف او دویدند. در دفعه صبح تشنجات در تمام شب تجدید شد سخنان خوب بیان مینمودند و کشیش خویش را تسکین میداد. و پیوسته پرنسس را به برادر و اقوامش توصیه مینمود.

— پرنسس در لحظه آخرین نفس او را احساس نموده گفت آه! پروردگارا! چرا نمیتوانم با او بمیرم!

مارشال این کلمات را شنیده در جواب گفت :

— حضرت عیسی در این باب غفلتی ننموده اند. و هرگاه بآن مقصود موفق نشده بتقصیر ایشان نیست. اکنون باید برای سلامت شما فکری کرد مادام!

فصل نوزدهم – چگونه انسان فراموش میکند

مادام لا پرنسس کنتی در ابتدای ایام عزا و سوگواری خود مدت پانزده روز در منزل مسیو لورنس توقف کرد. علاوه چون سخت ناخوش شده بود بطوریکه میترسیدند آبله گرفته باشد. خوش بختانه این وحشت برطرف گردید و آن چهره زیبا از خطر زشتی و بدنمائی مصون ماند. از زمانیکه به شان تیع عزیمت کرده بود کنت ژیرونا ملاقات نکرده و ابداً مراسله هم بوی ننوشته بود. ولی کنت پیوسته برای او مکتوب میفرستاد و پرنسس قدرت قبول کردن آنها را نداشت و تمام آنها را قرائت میکرد و بدون اراده از محبوبیت خویش احساس شعف و خوشحالی مینمود. معهذا او پیش خود متعهد گردیده بود این رابطه دوستی گران بها را قطع نماید. بواسطه احترام در برای خاطر شوهرش میخواست از کنت بخواهد شغل و ماموریت خود را بسرعت پیش درآورده و باین واسطه معاشرت و مصاحبت با پرنسس را از دست بدهد اگرچه این گذشت بسیار وحشتناکی بود و وسعت و عظمت آنرا هم میدانست لکن گمان میکرد که شاید ایده این مطلب را به کشیشی که آنقدر کرامت نفس بوی ارائه داده بود مدیون باشد.

در یکی از روزها یک نامه از روی ناامیدی و یأس نوشته شده بود در مقابل نمود و با ملایمت و ملاطفت جواب آنرا نوشت و در پیش خود فکر کرد این اولین دفعه خواهد بود.

در نوشتن اولین کلمه از مکتوب پرنسس بخود گفت هر یک چنین مطلبی را از برای کسی نویسنده. برای ملایمت نمودن کنت چیزی در دست نداشت و فقط بسبب پرهیزکاری از او مفارقت میکرد. پس چه بایست شفاهاً مطلب را بوی بیان نمود و بدواً او را برای این ضربت هولناک مهیا سازد و حدت و شدت او را تخفیف دهد. و میل داشت اقلاً یکنفر دوست در این عالم برای خود نگهدارد. بالاخره پرنسس نوزدهمی مراجعت نمود و اولین کسی را در عمارت خود یافت کنت دو کرلیون بود. پرنسس در حالتیکه شهادت او شدید پیش از ترس و وحشتش بود با وضع ترحم آوری از مشاهده وی برخود لرزید و مدت چند روز ایشان نتوانستند خود را تنها ملاقات نمایند. احترامات و رسومات دربار تمام وقت آن تازه بیوه را اشغال میکرد و بایستی از هزار نفر پذیرائی نمود و به بازدید شاهزاده خانمها رود. علاوه آن اطاقیکه مسکن او بود و علائم ماتم آنرا مانند روی عماری زینت و آرایش نموده بودند و تمام آن اشیاهائی که او را از اطراف و جوانب احاطه کرده بود غیر از خیال غمگین و محزون باو نمیداد. و روح شوهرش در میان این عزا و سوگواریها او را متابعت و پیروی میکرد و خیال میکرد در این حال قرار مانده بود یقیناً همت اینکه قصد خویش را موقع اجرا گذارد بدست میاورد.

لکن ولیعهد بر حسب تصویب اطباء او را همراه خود به مودون برد و به بهانه اینکه میخواهند عمارت را تعمیر نمایند و موقتاً در آنجا توقف نموده اند اطاقها را سیاه پوش نمودند. ولیعهد هم شخصاً عزادار بود هیچکس را نمی پذیرفت و با خدام و محارم خویش فقط بسر میبرد و این انزوا و گوشه گیری خطرناکتر از جنجال دربار بود.

اولین دفعه آن دو نفر عاشق یکدیگر رسیدند پرنسس مصمم بود در آن موضوع صحبتی را عنوان نماید اما همینکه خود را بعد از مدتی غیبت نزدیک کنت یافت تمام آن مراتب را فراموش نمود و غیر از سعادت و عشق دیگر ملتفت چیزی نگشت. وقتیکه تنها ماند ضعف نفس خود را ملامت و سرزنش نمود و میخواست بخود وعده دهد در آتیه قوی دل گردد ولی احساس کرد که این کار غیر ممکن است. هزاران دلیل و برهان برای اقناع نمودن خود در نظرش جلوه گر شد. عشق او در این لحظه بیگناه بود زیراکه آزاد و در قید حباله نکاح کسی نبود لیکن او را مانع میکرد از اینکه بواسطه یک مزاوجت مخفی کاملاً آن عشق را بصورت شرع بیرون آورد و برای این مقصود برضایت و تصویب کسی احتیاجی نداشت و محققاً کنت هم از قبول نمودن آن مزاوجت مشعوف و خوشحال میگشت. پرنسس کنتی آیا در آخرین دم خود باین مطلب اشاره کرده بود؟ این خیال وقتیکه در کله او داخل شده و در آنجا جای گیر گشت و سایر خیالات را خارج کرد، سرگذشت مادموازل بزرگ او را بوحشت درمی آورد. و در پیش خود تکرار مینمود که کنت مانند لوزون Lauzun

نیست و در دل بیچارهٔ او که هر روزه در تزاید بود اعتماد داشت .

سیره کلیمون شعاع نیرات برای وی تدارک شده بود حدس میزد . لهذا وحشت نموده معشوقهٔ عزیز خود را از دست بدهد و چنانچه معمولاً اتفاق می افتد در این تصور عشقش مضاعف گشت . چند روز بود برای مراسله که در حضور او به پرنسس داده بودند و شارژ الیها از شناسا نبودن صاحب آن استکشاف نموده بود در وحشت و اضطراب بود . این مکتوب از طرف همان شخص ناشناس آمده بود . و در باب مرگ مسیو لوپرنس که گنی مانند یکنفر دوست مهربانی محبت میداشت و از روی ملاطفت او را تسلیت میداد و با این زن جوان یک آتیه باز و درخشانی را ظاهر می ساخت . و از او وقتی میخواست که در پیش خود خیال نماید که متروک [illegible] مانده بلکه در وجود آن شخص ناشناس یکنوع حمایت و نقطهٔ اتکاء ضعف ناپذیری را دارا میباشد . غالباً در باب آن شخص ناشناس فکر میکرد و در او یک حسی را که موافق احساس خودش بود مییافت و کنجکاوی های او نمیتوانست اسراری را که آن شخص را احاطه نموده بودند از هم بشکافد . و تعجب میکرد از اینکه او را در حول و حوش خود جستجو نماید و گمان او در هیچ چیز متوقف نمیگردید .

در ظرف این مدت ولیعهد بیش از پیش به مادموازل شوان دل بسته بود . و این رشتهٔ دوستی بعد از مرگ مادام لادفین تقریبا اهمیت پیدا کرده . و احتیاج محکم کردن آن دوستی را از روی یک طریقهٔ محرمانه احساس میشود .

و بوی پیش نهاد کرده که از خدمت خواهرش کناره نموده و در پاریس برود و در آنجا در یک خانهٔ مخصوص خودش باشد مسکن نموده و ولیعهد هم هر روزه بدانجا برود .

— مادموازل شوان در جواب گفت خیر حضرت والا اگر چنین کاری بکنم مردم گمان میکنند که من معشوقهٔ شما هستم . خیر من نمیخواهم هیچ چیز از حضرت والا قبول نمایم . مرا نزد پرنسس خودم واگذارید و غالباً هم یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد و اقلاً از این خیال که شما مطمئن هستید که من محض وجود عزیز شما شما را دوست میدارم راضی و خشنود خواهم بود .

— ولیعهد گفت اما مادموازل از رفتن من به جنگ گفتگو میشود و ممکن است که در جنگ کشته شوم لااقل بمن اجازه خواهید داد که آتیهٔ شما را تأمین دهم .

— مادموازل شوان گفت حضرت والا هرگاه دارای این بدبختی باشم که شما را از دست بدهم هزار اشرفی سالیانه که از پدرم بمن رسیده برای انزوا جستن در یک دیر و صومعه مرا کفایت میکند . آنچه که برای من لازم است همین است و بچیز دیگری احتیاج ندارم .

— آیا سعادت بی نیاز نمودن شخصی را که در این عالم دوست میدارم بمن واگذار نخواهید نمود ؟

— هرگاه با حضرت والا مساوی و برابر بودم تمام اینها را از شما قبول میکردم زیرا که من نیز مشعوف بودم که همه چیز را به شما مدیون باشم . لکن در این

رتبه نیست من همین قدر که محبوب یکنفر شاهزاده بزرگی هستم خیلی زیاد است . و غیر از این شرافت و افتخار طالب هیچ چیز نمیباشم .

— ولیعهد گفت بسیار خوب ! من شما را به قبول چیز دیگری مجبور خواهم کرد که به چشم اکراه هم رو نخواهید نمود .

— باز هم برای شما تکرار میکنم که برای امری که موجب نقصان عشق من نسبت به شما گردد هرگونه اراده شما را با یک قلبی که در آن با کمال قدرت سلطنت میکنید بموقع اجرا خواهم رسانید .

مادام دومنتنون بالاخره بمقصود خویش نایل گردید . مدتی بود که شاهزاده را توسط دو نفر از نوکرهایش که دست پرورده خودش بودند فریب میداد . ایشان بولیعهد میگفتند که تا حال سه اولاد ذکور شخصی از مادری که شاهزاده خانم بوده بوجود آورده وظیفهٔ خود را نسبت بفرانسه بپایان رسانیده اید حال وقت آن است که یک زنی موافق میل و سلیقه خود انتخاب نمائید . و لازم نیست که آن زوجه از خانوادهٔ سلطنت و از روی رسمیت باشد بلکه یکنفر که خانهٔ شما را آنطوریکه میل داشته بدون تشریفات و در نهایت خوشی مرتب نماید کفایت میکند و تقاضای زیادی هم نخواهد داشت و میتوانید بدین طریق وضع زندگانی و عادات خویش را منظم و مرتب سازید . بالاخره آن دو نفر نوکر سعادت وضع زندگانی عادی مردم را که از مدتی قبل ولیعهد طالب آن بود طوری

در نظرش جلوه گر ساخته و او را مفتون نمودند که فوراً نام مادموازل شوان و حظ این سعادت کامل به خاطر وی خطور کرد . و در مقابل پیش نهاد های مسیو دو D'O و مسیو شیورنی M. Chiterni که هر دو نفر بودند موانع شستی اظهار میداشت . بالاخره آخرین ایراد خود را که دوستان مغرض او منتظر بودند بیان نموده گفت :

— شاه اجازه نخواهد داد .

آنها در جواب گفتند که البته از مراتب ارادت و یک رنگی مادام دومنتنون نسبت بخود مطلع هستید و دوستی شارژ الیها نسبت بشما بدرجه ای است که محققاً اجازه و عفو شاه را برای شما بدست میآورد و هیچ پاداشی جز مطمئن ساختن شما از این خدمت محرمانه نمیخواهد . هرگاه شاهزاده رضا دهد و داخل گفتگو شده و بدون اینکه خودش هیچ اقدامی نماید کار صورت خواهد گرفت . ولیعهد میدید که دامنهٔ این گفتگو بکجا منجر میشود . لکن از طبیعت لوئی چهاردهم مطمئن بود که هرگز رضا نخواهد شد که بیوهٔ اسکارون Scarron را که عشق بازیهای زمان گذشته او بر همکس پوشیده و مخفی نیست به حبالهٔ نکاح خود در آورد . همه ما این طور هستیم و مثال انجیل در موضوع تیر و کاه یک حقیقت ابدی خواهد ماند .

چنانکه وعده داده بود معشوقهٔ شاه رضا و تصویب لوئی چهاردهم را بدست

آورد. و بوی گفت که برای برگردانیدن ولیعهد باخلاق حمیده این کار
لازم است و اطمینان داده که وسیلهٔ بهتر از این وجود ندارد و بعلاوه هیچ خطری
در این امر بروز نمیکند.

— شاه گفت خطر بزرگی که در آن مشاهده میکنم مادام. و آن این است که
بعد از مرگ من این دختر تقاضای ملکه شدن را بنماید در صورتیکه قبل میدیدم که
در حیات من زوجیت رسمی ولیعهد هم شناخته نشود. امّا نفوذ و تسلط او در وجود
پسر من زیاد است شاید آن رتبه را بدست آورد.

— اعلیحضرتا شما او را نمی شناسید مادموازل شوان فقط طالب ازدواج
در رتبه پست خود میباشد و از امور دولتی تنفر دارد و هیچوقت از ولیعهد برای
دوستان محرم خود طلب عفو و اغماض نمیکند.

— مادام شما میدانید که هرگاه به ورسای آید با وجود اینکه مادموازل
شوان است رفتار خواهد شد.

— او به ورسای نخواهد آمد. از همین جا اورا مشاهده میکنم که در مودون
با نوکرهای شام شوهرش بوده و زیاد خنده میکند و ابداً در فکر تشریفات نیست.
و باز هم تکرار میکنم که در تمام مملکت فرانسه مانند این دختر یافت نمیشود.

— وقتی شاهزاده ها و شاهزاده خانمها به مودون بروند در حضور من نشستن
روی صندلی دسته دار خودشان با ولیعهد ترقی خواهند داد و من قبلاً میگویم

که هیچوجه دخالت در این امر نخواهم نمود. لکن مادام چه خواهد گفت!

— بدواً از کوره در رفته مشتعل خواهد شد ولی بعد از آنکه تمام پرنسس ها
و پرنسس های اروپا را بواسطه مراسلات خود مطلع ساخت سکوت خواهد نمود.
و اعلیحضرت میدانند که همیشه این طور بوده است.

— پس هر طور که موافق میل شما است عمل نمائید مادام. و بولیعهد نیز
اطلاع بدهید البته او خواهد دانست که رضایت و تسلیم مرا بشما مدیون است.

همینکه ولیعهد از اجازه پدرش مطلع گردید فوراً مادموازل شوان را از
کیفیت امر مسبوق نمود و شاید ابداً هیچ مطلبی را نمیتوانست باور نماید و قبل از آنکه
این امر را قبول کند برای فکر کردن بیست و چهار ساعت وقت خواست که آن
عاشق بی حوصله بزحمت آن مدت را بوی فرصت داد. مادموازل شوان
فوراً نزد پرنسس کنتی رفته و او را از این واقعه عجیب مطلع ساخت.

— پرنسس گفت چطور! آیا شاه اجازه داده است؟

— شوان گفت بلی شاه اجازه داده است مادام.

— پرنسس گفت بسیار خوب عزیزم! باید فوراً قبول نمود. مانند
مادموازل بزرگ رفتار نکنید و با او مجادله اینکه از این قصد منصرف گردد ننمائید.
ولیعهد شما را دوست دارد شما هم او را دوست میدارید دیگر تردید شما از کجاست؟
رسیدن بوصلتی که از روی عشق باشد بسیار شعف آور و نادر میباشد!

— شوان گفت امّا مادام در باب پستی رتبه من فکر نمیکنید؟ پدر من
در عداد بزرگان و نجبا محسوب نمیشود و در وجود خود چیزی که در قبول این رتبه
برابر باشد مشاهده نمیکنم و همه ولیعهد را از این بابت ملامت و سرزنش خواهند نمود.

— در صورتیکه او شما را دوست دارد این صحبت ها چه اهمیتی برای او خواهد
داشت.

— این مطلب برای من مقدم است مادام. برای یک روح لطیف غذائی بدتر
از آن نیست که موجب ملامت و سرزنش محبوب خود را فراهم نموده و او را پیش
مردم مضحکه قرار دهد. هرگاه یکنفر زن باین مراتب راضی نگردد عشق کامل خود را
بزحمت تسلیم آن میشود مدلّل و مبرهن می نماید.

— پرنسس گفت من نیز این مطلب را مانند شما میدانم ولی شما در این مقام
در رتبه نیستید سخن مرا بپذیرید و در قبول این امر عجله کنید.

— من میخواهم باز هم در این باب فکر نمایم مادام.

نتیجه این افکار آن شد که چند روز بعد در نماز خانه مودون در حضور مادام
لاپرنسس کنتی و مادام و مادموازل دو لیزل بون Mlle de Lisellbonne
و مسیو دو دو و مسیو شی ورنی محارم ولیعهد مراسم مناکحت مادموازل شوان با لوئی
ولیعهد مملکت فرانسه و فرزند لوئی کبیر بعمل آمد. روز بعد از عروسی خبر بشاه رسید
و پرلاشز بنام مذهب ویرا تبریک گفت. از این تاریخ مادموازل شوان در طبقه

دوم عمارت مودون و در فوق آپارتمان شوهرش مسکن نمود. و اعلام داشت که
به دیدن هیچکس نخواهد رفت و هر کس هم از دوستان خودش یا دوستان ولیعهد بدیدن
او میروند در منزل مخصوص خودش از ایشان پذیرائی خواهد نمود. در این صورت لازم نیست
که والدین نسبت باو احترامات دوفین (زن رسمی ولیعهد) را بعمل آورند بلکه آنطور که
یکنفر زن محترم که در منزل خودش باشد رفتار خواهند نمود و تمام رسومات را بجا آورند.
بنابر این لذا مادام لاپرنسس دو کنتی خواهش مینمود که در صندلی خود قرار گیرد فقط خودش
در عوض آنکه سابقاً روی چهار پایه می نشست در روی صندلی جلوس مینمود. ولیعهد تمام
این ترتیبات راضی شد معهذا اظهار داشت که زوجه خود آن قدرت و اختیار را داده است
که شاهزادگان یا شاهزاده خانمهائیکه نخواهند بدیدن او بیایند بپذیرد و در این صورت
باید والدین باوی مانند دوفین رفتار نموده و در برابر او روی چهار پایه یا صندلی
بی پشتی دار که فقط مخصوص مادام است قرار گیرند. این کار بزرگ که فیصل یافت مشغول
ترتیب زندگانی نیکوی خویش در عمارت قشنگ خود گردیدند. مادام لاپرنسس کنتی
هم در آنجا بسر میبرد و در غرفه مزاوجت مخفی بوده و در آن باب با هیچکس حتی با
عاشق خود هم صحبت نمیداشت. میخواست بدواً زندگانی خود را کاملاً آزاد و مستقل
نماید و برای این مقصود چیزیست آنچه از مال شوهرش بدو تعلق میگرفت در باب نیم
و از طرف شاه آزادی اختیار جهیزش را بدست آورد. بعد خیال میکرد که یک
عمارتی در موضعی که بعدها عمارت دختران لوئی یازدهم در آن واقع بود در تپه های

پل وو Bellevue که بواسطهٔ شورش و انقلاب اکنون منهدم گردیده است
بنا نماید و باین پاریس دعوت نمودن ویس کلود و مجاورت ورسای آزاد و مختار منزل
خود بوده با آن وجود خویش قوهٔ برای ترتیب زندگانی که موافق میل و سلیقه اش باشد
احساس نمیشود و هرگاه مردم و دربار زندگانی او را قبول نمیکردند دارای آنقدرت
بوده که از ایشان دست کشیده کناره جوئی اختیار نماید .

در روز تولدش پرنسس دوکنتی مانند سال سابق یک هدیه مرموزی دریافت نمود .
و آن عبارت بود از یک مدالی که در یک طرف آن تصویر مادموازل دو لاوالیر را بدان
هیئت و شمایلیه به دربار ورود نموده بود رسم کرده بودند و در طرف دیگر آن هلال
ماه از تیره گران بهائی احاطه شده بود او را با لباس دختران تارک دنیا و چشمهای
پر از اشک و دستهای بسته مشاهده میکردند . یک نامه که بدان هدیه ملحق بود
معنی آنرا بیان مینمود . او دختر خوشگل بوده و یک مرد خودپسند بدون قلبی را دوست
میداشت حال یک زن تارک دنیا گردیده و متروک و فراموش شده است . حکمتی که از
این تفصیل مستفاد میشد آیا این بوده که شخص نباید هیچکس را دوست بدارد یا اینکه
باید عشق خود را در بارهٔ کسی ابراز بدارد که لیاقت آنرا داشته باشد ؟ شخص مجهول
این مطلب را دیگر تشریح نکرده بود . معهذا پرنسس آنرا اینطور درک نمود . و شکی نیز
نداشت که قصد او مکشوف گردیده و این وسیله را برای منصرف ساختن خیال او
بکار برده اند . و در این نصیحت غیر از حسادت چیزی مشاهده نمیکرد شاید چیز دیگر ؟

[2] و لذایذ مخفی خویش را

نمود .
ولیعهد پس از انقضای ماه اول عروسی خود مسافرت به پاریس [2] شروع نمود .
زوجه او که دارای عقل و بزرگی بود نسبت به رفتار ولیعهد حسادت نورزیده و در صدد
اینکه از حرکات او اندکی مطلع باشد نبود و میگفت :
— مشغول کار خودش باشد هرگز با او مخالفت نخواهم کرد . وقتی که بخواهد
از روی حقیقت محبوب باشد و کسالت روحانی نداشته باشد نزد من مراجعت
خواهد نمود و منهم همین را طالب هستم .

تاریخ کمتر اخلاقی جاذب محبت تر از اخلاق مادموازل شوان نشان میدهد .
از آنچه باقی مانده و باید نقل نمایم و از آنچه که از حوادث این کتاب مستفاد میشود تاریخ
از روی بی انصافی در این باب مداخله نموده است . بعضی اشخاص معتبره که منتشر
گردیده این خط را برمن معلوم داشته و در این باب هرگز شکی ندارم در حقیقت چگونه
میتوان شخصی را که هرکس در بی غرضی و ترحم و عقل و وجاهت و هوش او موافقت
دارند و تمجید مینمایند با چنین بدنامی و افتضاحی متهم ساخت ؟ این دو مطلب با هم مطابقه
نمینماید و وسیلهٔ باور داشتن آنهم در دست نیست . اخلاق و اطوار مادموازل با
مقام پست او مناسبتی کم داشت و نمیتوان آنرا بحری تشبیه نمود .

محققاً از صحبت های مکرر ولیعهد شاید ابداً در تعب و رنج بوده لکن هرگز آنرا
اظهار نمیداشت . باین واسطه بنظر میآید که ولیعهد از افعال خود ندامت و پشیمانی

داره و هر وقت که محرک او زیاد قوی نبود با محبت و مهربانی بطرف او مراجعت میکرد .
مادام لا پرنسس دوکنتی دوستی خود را برای تسلیت ندیمهٔ زمان سابق خود صرف مینمود
و وی نیز فارغ البال و آسوده خیال نبود زیرا که مسیو دو گرامون را کمتر واله و شیدا
مشاهده میکرد . در واقع در این باب حق شکایت نداشت شاید برای کنت
مشکل بوده که اظهار و اراده که رفتار او مبنی بر چه احساس است . پرنسس این مطلب را
احساس مینمود و این حس قلب است که گاهی از اوقات موجب گمراهی ما میگردد و
و اغلب نیز مطلب را برای ما واضح و روشن میکند . باید بدون آنکه در صدد
خاموش نمودن آن حس قلبی بر آئیم اعتماد خود را از آن سلب نمائیم زیرا که آن
بسیار گران بها و قیمتی میباشد . نه فقط پرنسس از نگهداری کنت در خدمت خود
اجتناب میکرد و از بدنامی خود خوف داشت . حقیقةً مشارالیه نیز بآزادی
درباب مستخلص نمودن خود از شغل و ماموریت خویش مذاکره میکرد و میگفت :
— چنانکه ملاحظه میشود شما . با چهره گشاده با او برخورد نمیکنند و مادام
دو منتون بوی تنظر نمینماید و در مجلس قمار شاه . مادام دو منتون در حضور او
صاحبمنصبانی را که از جنگ کناره نموده و در خانه شاهزادگان و شاهزاده خانمها توقف
کرده اند ملامت کرده بود .

غرور آن زن جوان از این سخنان متأثر شده و ابداً در صدد نگهداری وی
بر نیامد . جنگ هم عنقریب شروع میشد . کنت نیز برای دخالت در جنگ حاضر بود

و میل خود را مخفی نمیداشت . پرنسس از گفتار او مستوه آمده و از ولیعهد درخواست نمود
که مقام نیابت ژاندارمان و لایت عهد را که مارکی دو تسونه میخواهد بفروشد
به کنت واگذار نماید . این کار فوراً صورت گرفت و پرنسس تصدیق نامه در باب
شغل مشارالیه در خانه او داشت رایج بصحت اعمالش باو داده و هنگامیکه موقع
عزیمت وی در رسید پرنسس با مقاومت فوق العاده اشک چشم خویش را نگاه
داری کرده با معشوق خود وداع گفت و چون دختر لایق یک چنان پدری بود
غرور و خودپسندی وی بر احساسات قلبیش فایق آمد .

فصل بیستم — شبکه نمازخانه

در موقعی که ولیعهد در شرف عزیمت به میدان جنگ بود و لوازم و ترتیبات
او از هر حیث حاضر شد بغتةً رای شاه برگشته و به ولیعهد گفته که اراده شاه اینست
که او را در نزد خود نگاه دارد . ولیعهد که به یک اطاعت کورکورانه عادت کرده بود
با آنکه این مطلب بی نهایت برخلاف میلش بود هیچ نگفت . لوئی چهاردهم اشراف
و افتخار دیگران را مایل نبود . و در تمام حیات خود پسر خویش را از داخل شدن
در شور و مشورت در امور مهم و سایر شاهزادگان خانواده سلطنت را بیشتر [illegible]
باستثنای دوک دو من Duc de Maine که با او زیاد محبت داشت و میخواست که
در عداد پهلوانان نامی بشمار آرد هیچ یک از شاهزادگان اجازه داخل شدن

در جنگ را نمیداد مگر بعد از تمنا و درخواست های بی شمار. هرگونه صحبت لیاقت و کفایت
ایشان در بین مردم شیوع مییافت فوراً ایشان را احضار مینمود. با وجود سعی
و اهتمامی که داشت موفق نگردید که همت و جرئت را که طبیعت فرزند غیر مشروعش
تولید نماید. همه کس از جبونی او مطلع بوده و در دربار آشکارا از آن صحبت میکردند.

روزی در ورسای در حضور کنت دو گرامون یک حکایت مجعولی از شجاعت
و رشادت آن شاهزاده در میدان جنگ بیان میکردند کنت دو گرامون گفت:

— میگویند مسیو دوک دو مین یک قشونی را چون بنات النعش متفرق
ساخت. این میخواستم حاضر باشم و قطعات آن سپاه را شاهده نمایم.

فقط همین کلمه اندازهٔ رای و عقیده مردم را درباره او بدست میدهد و حکایت
شاه را که عصای خود را روی شانه یکنفر نوکر محرم خود که بیدانه نان بیسکویت
دزدیده بود خورد کرد اشتباه شنیده شد. در این روز دو وین Vienne
خاصه تراش شاه که شهامتی بوده که میتوانست همه چیز را باو بگوید بواسطه صحبت های
مختلفه رفتار فرزند ارجمندش را در سپاه فلاندر Flandre برای شاه
بیان نمود و گفت که از قرار مذکور شاهزاده را که بواسطه ترس از هوش رفته بود با جای
سربازان و فرانسویان مجبوراً از میدان جنگ بدر برده بودند. آن سلطان عظیم الشأن
طوری از این سخنان رنجیده خاطر گشت که برای اولین دفعه شرافت و مقام خویش را
فراموش نموده و یکنفر از نوکرهای خود را با چوب نواخت.

ولیعهد مانند تمام فرانسویان دوشس نام گشته بوربون شجاع و رشید بود و از اینکه
خود را از شرافت و افتخار دور میدید در زحمت بود و خود را بواسطه تفریحات
تسلیت میداد. و بیشتر از همیشه به پاریس میرفت و چند روز هم علاوه در آن جا توقف
میکرد. مادموازل شوان شکایتی نمینمود. مادام لا پرنسس دو کنتی در مدت غیبت ولیعهد در نزد
او میماند و هر دو غمگین و محزون با هم خوب توافق داشتند. آپارتمان مادموازل
شوان که تقریباً بمقام زوجهٔ رسمی ولیعهد رسیده بود مطبوع ترین آپارتمان های دنیا
محسوب میشد. تابلوها و اشیائیکه در عداد صنایع مستظرفه بشمار میآمد و شارژ الهام برای
انها یکنوع جنون و دیوانگی داشت در آنجا جمع کرده بود و با وجود غم و اندوهش
غالباً در آن آپارتمان پرتوی از بشاشت و خوشحالی مییافت. پرنسس از ابتدای
بدبختی خود احتیاج به یکنفر محرم را احساس کرده بود و مادموازل شوان تمام اسرار او را
میدانست. آن شخص دانا و عاقل این روح رنجور را تسلیت میداد. و قدری از
مهربانی و بردباری او در پرنسس سرایت کرده بود. و طریقه عفو و بخشش را از او
میآموخت. مراسلات آن زن جوان بمسیو دو کلرمون از وضع و ترتیب جدیدش
عدم رضایت و تنفر را اظهار می نمود. هیچ چیز با محبت تر و خالص تر و جالب نظرتر
از آن مراسلات بنظر نمیآمد در حقیقت با آن نخوت و غروری که داشت خود را
عبد و بنده او میساخت. مادموازل شوان از فتح و ظفر خویش در شعف و خوشحالی بود.
یک روز صبح از طرف مادام دو لا والیر پیغامی به پرنسس رسید و از او خواهش

کرده بود که به کارملیت برود. این پیغام پرنسس را مضطرب ساخت زیرا که از
عادت سور لوئیز خارج بود چونکه بواسطه خیال ریاضت و توبه بر خود هموار کرده بود
که دختر خود را نه بیند. زن جوان در حاضر شدن بدان دعوت عجله کرده در چهره
دوشس اثر حزن و اندوه و همیکه بیش از حد معمولی او بود شاهده میشد و در نگاه او
یکنوع وحشت و اضطرابی وجود داشت. و دختر خود را با دقتی که تقریباً شبیه بسوء ظن
بود آزمایش میکرد.

— بالاخره پرنسس چون دید سکوت بطول انجامید گفت مادر عزیزم
حسب الامر شما حاضر شدم

— دوشس گفت از شما ممنون و متشکر هستم مادام. در یک موضوع دقیقی میخواهم
با شما صحبت بدارم. اولاً آیا یک دوست صدیق مجهولی دارید؟

پرنسس سرخ گردید و در فکر آن شخص ناشناس افتاد و در جواب مادر گفت:

— خیر و بلی مادام. تا مقصود از این سؤال چه باشد.

— دوشس گفت پریروز بمن اطلاع دادند که یک شخص اجنبی که از اهل
کلیسا میباشد میخواهد در خصوص امر مهمی با من ملاقات نماید. در جواب گفتم من
با کسی کاری ندارم و نمیتوانم او را بپذیرم. آن شخص اصرار نموده و نام شما را برد
آنوقت گمان کردم که باید حرف او را استماع نمود. این مرد که هرگز او را ندیده
بودم بنسبتی که وضع او شایسته و مناسب و طریقه اش پسندیده و ملایم بود در

وجود من یکنوع اعتماد کاملی تولید نموده و بمن گفت:

— خواهر من مأمور هستم یک پیغامی را بشما برسانم. و وعده داده بودم که بواسطه
مراسله آنرا انجام دهم حال که شخصاً بانجام آن موفق گردیدم از شما تشکر مینمایم.

— من باو گفتم مقصود چیست مسیو آبه؟

— گفت یکنفر مرد جوان در نزد من اعتراف به گناه نموده و بعد از اقرار من
گفت: «هرگاه میل دارید کار خیر را بانجام برسانید و یک روح ارجمندی را نجات
بدهید به کارملیت رفته و سخنان مرا برای مادام لا دوشس دو لا والیر تکرار نمائید
و بگوئید که شخصی را که از همه بیشتر دوست میدارد در خطر بزرگی میباشد و نسبت به
مردیکه لیاقت او را ندارد اظهار عشق مینماید و در فکر افتاده که بواسطه یک عقد ازدواج
بدبختی خود را کاملاً بد و متصل نماید و این امر موجب بدبختی زندگانی او خواهد گردید.
باید مادام دو لا والیر شخصی را که از او صحبت شده است ملاقات نموده و از او نصیحت
نماید و موجب تسلیت او را فراهم آورد زیرا که طولی نکشد که بر جانه ضربتی بدو
وارد خواهد شد. و در این موقع خطرناک فقط او میتواند بواسطه پند و اندرز و محبت
و مهربانی آن شخص را کمک و استعانت نماید. هرگاه مادام دو لا والیر از این رای
غفلت کند تا ابد ندامت و پشیمانی خواهد برد. و اما شما هم ای پدر روحانی من در این
مکان مقدس بشما اعتماد نموده و این مأموریت را بشما رجوع میکنم باید در اخفای این
امر کمال کوشش را بنمائید.» — من نیز باو وعده دادم و آمدم که شما را مطلع

نازم خواهر دیگر بقیه آن بعهده شما است . واکنون من آنچه را شنیده ام فراموش خواهم کرد .

کنتس برخاست و من بعد از اطلاع از این تفصیل غریب در حال لرزه و اضطراب باقی ماندم . دختر عزیزم این مطلب غیر از شما بکس دیگر راجع نیست . تمام شب را دعا خوانده و اکنون شما را طلبیده ام برای اینکه از دهن خودتان بشنوم که آیا باید وقوع این حادثه شوم را باور نمود ؟ در حال اطمینان باین جهت بدارید هیچکس مارا مزاحمت نخواهد داد . خانم رئیسه مرا اجازه داده است . حال آیا این مطلب حقیقت دارد طفلک بیچاره ؟ و آیا بکسی عاشق شده اید ؟ گویا من برای همه کفاره بدبختی را پرداخته ام ؟

— زن جوان در حالتیکه اشک میریخت گفت مادر عزیزم ! مادر عزیزم !

— مادام دولاوالیر گفت ای دختر عزیزم . ای مادر شما قلبش طالب آتش قلب شما است رضای
در نزد او هم از راه دوستی و محبت و هم از راه شریعت و مذهب تسلیت و دلسوزی خواهید یافت . و مادریکه باید با او همه چیز را گفت حاضر است برای شنیدن سخنان شما .

پرنسس بخود پیچیده و یک خیالی بذهنش آمد و آن این بود که هرگاه عشق خود را اقرار میکرد آیا سور لوئیز بشاه اطلاع نمیداد ؟ و او را از کنت جدا نمیکردند ؟ و باین ارتباطی که حیات او بآن بسته بود آیا ضربتی وارد نمیآمد ؟ بعلاوه از تمام

آنچه استماع نموده بود فقط یک چیز او را مشغول میداشت . و فقط این کلمات را حفظ کرده بود که : عنقریب ضربتی به او وارد خواهد شد و میخواست مخصوصاً در این موضوع از مادرش سؤال نماید . پس همینکه در حال رقت خود قدری افاقه یافت گفت :

— مادر عزیزم من مطلقاً چیزی که بشما بگویم ندارم . این کشیش و این مرتاض مدعی علم مکاشفه میباشد . من هیچکس را دوست نمیدارم و بهیچوجه در خیال مزاوجت نیستم و در باب خطری که مرا تهدید میکند پیش بینی آن برای من غیر ممکن است . آیا در این باب پیش از این بشما اطلاع نداده اند ؟

— آن مقدسه از روی حزن سر خود را حرکتی داده گفت هیچ مادام . من اینطور احساس میکنم که شما در گفته خود صادق و راستگو نمیباشید و تقصیر دارید ! دختر جانم بعدها پشیمانی و ندامت خواهید دید !

— پرنسس گفت شما اطمینان میدهم که صادق و راستگو هستم مادام .

— خیر خاطر من مضطرب است . خداوند خواسته است که اینطور حس تأثیر در من باشد . از شما تمنی میکنم که مطلب را اقرار نمائید . هرگاه مادر من حیات داشت مطمئن هستم که نسبت باو تقصیری نمیکردم . و به نصایح او گوش مینمودم و از من نگهداری میکرد . مادر چقدر مهربان است و تا چه اندازه اندوه را تسلیت میدهد ! دختر عزیزم برای شما بغل گشاده ام برای نجات خود از مهلکه بآغوش من پناهنده شوید . من شما را بطرف خداوند که بزرگترین تسلیت دهندگان و بالاترین تقویت کنندگان است

هدایت و رهبری خواهم نمود . و آنچه راه برای نجات و خلاصی شما از خطر باید پیش آورد او بمن الهام خواهد کرد . ای بره کوچک سرگردان حرف بزنید .

— مادر عزیزم هرگاه حقیقةً سرّی داشتم میگفتم . لکن باز هم تکرار میکنم که شما را مشتبه ساخته اند .

— خدا نکند که چنین باشد ! طفلک عزیزم طفلک مهربانم هیچ وقت کسی را دوست ندارید که کار خوبی نیست .

— شما میدانید مادام که عشق چیز موهومی است و تمام مردها ناسپاس میباشند .

مادر برای اینکه نفهمد این کلمات نتیجه و ثمره تجارب است یا یک اندرز ساده معمولی خواهد بود مدتی خیره بدختر خویش نگریست که حقیقت امر را در وجود او بخواند اما چیزی از آن زن جوان کشف نگردید .

— دوشس در جواب دختر گفت مادام چون شما میگوئید خیر منهم باید باور نمایم . و از خداوند مسئلت مینمایم که شما را از آفات مصون داشته و بشما الهام نماید که بمن اعتماد داشته باشید .

مادام لاپرنسس دوکنتی نسبت باین روح مهربان که انقدر او را دوست میداشت و بخاطر وی در رنج بود با یک وضع پریشان حواسی جواب داده و مخصوصاً در این لحظه آن احساسات را درک نمی نمود . طبیعت پرنسس حساسیت روح مادرش را نداشت و با تکبر و عظمت لوئی چهاردهم مخلوط بود و محققاً نمیتوانست مانند لوئیز فرشته طبیعت

متحمل تحقیرات رقیب خود گردد . و این پشیمان یکنوع تندی بوده که دختر نمیخواست بگذارد مادرش از آن عبور نماید و او را مانع میشد . بالاخره آن راهبه به خواست الهی توکل نموده با خود گفت :

— شرطی که بدبختی مجدداً او را بطرف من برگرداند !

مادام لاپرنسس دوکنتی چون از صومعه خارج گردید از دست گیس سفید خود یک مکتوب دریافت نموده و پرسید :

— این نامه چیست کنتس ؟

— مادام دوبوری گفت مادام یکی از خادمین شما این مکتوب را بمن داد و او از یک خادمی که لباس پاکیزه در بر داشته آنرا دریافت کرده است . خادم مذکور چون گماشتگان حضرت علیه را در درب منزل شناخته بوده است این مکتوب را باو داده که به حضرت علیه برسانند و اظهار نموده است که باین وسیله از مسافرت ورسای یا مودن خود را معاف نمائید .

پرنسس نامه را گشوده و چنین خواند :

« هرگاه اعتمادی به سور لوئیز ندارید . و از نزد او با سرّ خویش خارج میشوید دیگر برای
» نجات خود پیش از یک وسیله در دست نخواهید داشت امشب را در پاریس توقف
» نمائید و در ساعت شش با کالسکه بدون نشان و علامت مخصوص باشد بیرون
» آمده . و به کالسکه چی امر کنید که در عقب کالسکه در مقابل درب عمارت

» استوار است بروید . آنوقت آنچه را که همیشه خواسته بودم از شما پنهان نمایم خواهید
» دید . ابداً ترس و وحشتی بخود راه ندهید اذیت و آزاری بشما نخواهد رسید .
» پیشخدمت محرم خود را هم همراه بیاورید . علاوه من در آنجا خواهم بود . »

این مکتوب بخط آن شخص ناشناس بود . مادام لاپرنسس کنتی در فکر فرو رفته اشخاصی را که ادعا را حاضر کرده بودند فراموش نمود بالاخره چون ملتفت گردید که اسب های او راه ورسای را در پیش گرفته اند بشتاب بجانب مادام دو بوری برگشته گفت :

— عبارت کنید بروید مادام . تا فردا در پاریس توقف میکنیم . نه کسی را می پذیریم و نه از منزل خارج خواهیم شد : ترتیب شب را بهر طوری که دلخواه شما است مهیا سازید .

تا موقع معهود پرنسس در یک عالم فرضیات و احتمالات غوطه ور بود . خیال نرفتن آنجا را هم نداشت و اعتماد او درباره حمایت کننده سری خود کامل بود . از ابتدای دو سال او را معرض آزمایش و امتحان آورده بود و گنج کاوی او بحدی بود که تمام خطرات ممکنه را حقیر میشمرد . در ساعت معین پرنسس خیلی ساده لباس پوشیده پیشخدمت خود را با مادام دو بوری برداشته و بر طبق دستوری که داده شده بود مو بمو رفتار نمود . کالسکه ها مدت مدیدی راه رفتند . بالاخره کالسکه جلوی در موضعی که در آن عصر خلوت بود و امروز یکی از نقاط پرجمعیت پاریس است تقریباً در بالای خیابان ایتالین متوقف گردید و یک مرد که دارای

نقاب و شنل بود از کالسکه جلو فرود آمد . در عقب او نفر دیگر بدون نقاب که محکوم اوامر آن شخص اول بود بزیر آمده نزدیک پرنسس رفت و بطور احترام بوی گفت :

— مادام هرگاه آقای مرا در این خانه روبرو پیروی نمائید سری را که برای کشف آن آمده اید خواهید فهمید . و میخواهند که دو نفر مستخدم خود را نیز همراه بیاورید این مطلب ثابت میدارد که برای شما خطری در پیش نیست . آقای من فقط یک شرط میکند و آن اینست که در صدد دیدن چهره او بر نیامده و یک کلمه حرف با او خطاب نکنید . هرگاه بعضی سؤالات داشته باشید من مامور جواب گفتن هستم .

شخصی که بادی تکلم مینمود لهجه آلمانی شدیدی داشت . مادام لاپرنسس دو کنتی ملاحظه موقع را نموده و در فرود آمدن از کالسکه تردیدی کرد و گفت :

— مسیو ببخشید من اعتماد دارم کالسکه چی من در اینجا منتظر خواهد بود چنین نیست ؟

— آن شخص گفت بدون شک اوامر حضرت علیه مجری خواهد شد .

درآنوقت آن اجنبی دیگر پیش آمده و به پرنسس دست داد و دست وی یک وضع ترحم آوری میلرزید .

— مترجم گفت مادام سکوت کامل لازم است زیرا که نبایستی در این جا مکشوف شویم .

بعد چندین لحظه در طول دیوار باغی راه رفته تا به یک درب کوچک رسیدند

شخص نقابدار در سکوت کلیدی از جیب خود بیرون آورد و آهسته قفل را گشوده درب را باز نمود و توقف کرد تا همه داخل گردیدند پس از آن درب را بست .

در جلو ایشان چمنی ظاهر گردید بدون اعتنا نمودن به خیابانهای آن شروع برفتن نمودند و در وسط درخت ها یک روشنائی زیادی را مشاهده میکردند . ایشان مستقیماً بطرف آن نقطه متوجه بودند و در کمال سکوت و آهستگی راه میرفتند و آن شخص نقابدار ایشان را هدایت میکرد و همینکه بیکی از خیابانها رسیدند ایشان را اشاره بتوقف نمود و گوش فرا داد . هیچ صدائی مسموع نگردید مجدداً شروع برفتن نمودند اما متدرجاً و بطور منحرف و خویشتن را در پشت شاخ و برگ درختها مخفی مینمودند . بالاخره بیک نوع غاری که از صدف ساخته شده بود رسیدند و خود را در مقابل یک کلاه فرنگی یافتند که پنجره های بزرگ آن بطرف باغ کاملاً گشوده بود و درون آن کاملاً دیده میشد .

این کلاه فرنگی هشت گوشه که از هشت طرف دارای پنجره بود تقریباً با ابنیه مشرق زمین شباهت داشت . لکن در این عصر صنعت فرانسه در عموم ساختمانها داخل گشته و جلوه اصلی آنها را سلب کرده بود . چلچراغهای متعدد که دارای شمع گچی بودند طاقچه پوش های ابریشمی رشته کلابتون را با صندلیهای دسته دار و پرده هائیکه از همان پارچه بود روشن و منور می ساختند . یک نیمکت در کنار این اطاق که بقدر کفایت بزرگ بود قرار داشت و یک میزی که آنرا

با اسبابهای نقره و چینی و بلور در نهایت شکوه مزین کرده بودند موجود بود و در اینجا اسباب تجمل و جلال بیش از دربار یافت میشد . در برابر پرنسس تصویر بزرگ یک مرد جوانی که برای او غیر ممکن بود از آنجا خطوط چهره آنرا تمیز بدهد واقع بود . تصویر مزبور از کارهای مینارد Mignard بود و آنرا از پارچه نازکی مستور کرده بودند . غاریکه ایشان در آن مخفی شده بودند در ظلمت کامل واقع شده و بنابراین میتوانستند بدون آنکه مرئی شوند همه چیز را مشاهده کرده و استماع نمایند . هنوز کسی در آنجا نبود . بعد از یک انتظار طولانی صدای یک زن جوان بشاشی را استماع نمودند که همان آهنگ آتیز Atys که سابقاً گفت در عقب مجسمه با آن مترنم بود خواننده گی میکرد . چند دقیقه بعد آن زن داخل کلاه فرنگی گردید .

لباس او بطرز عثمانی شباهت داشت . عبارت او نیز مانند عبارتهای اهالی مشرق زمین زینت یافته بود لکن هیچ چیز با قیمت لباس و جواهراتیکه سراپای او را مستور کرده بود برابری نمینمود . گیسوان او از عقب سر چین چین و حلقه حلقه با یک طراوت درخشانی بر روی کتف ها ریخته و خوشگلی او فوق العاده بود لکن وضعش مانند یک دختر باکره یا یک زن شوهرداری از روی عفت و پاکدامنی بنظر نمیآمد بلکه وجاهت او به یک زن نامعقول بد عمل شباهت داشت .

— مترجم آهسته به پرنسس گفت مادام شما این زن را خواهید شناخت

پس خود را از ظاهر ساختن هرگونه علامت تعجبی حفظ نماید.

در حقیقت موقع این اخبار بود زیرا که پرنسس از مشاهده مادموازل دورشکوره هزار بار از سابق فریبنده‌تر جلوه میکرد نزدیک بود فریادی برکشد آن زن در ضمن آنکه منتظر بود مدتی چهرهٔ زیبای خود را در یک آئینهٔ ونیزی که در مقابل پرده نقاشی گذارده بودند تماشا نمود.

ناگهان صدای زنگ بلند شد و علامت وجد و شعفی در چهرهٔ آن زن ظاهر گشت. این حال وی از روی سعادت یک عشق رضایت بخشی نبود و در نگاه‌های او یک شعلهٔ شرر موحشی مشاهده میشد.

— و در زیر لب گفت این او است که آمد و من هم چقدر خوشگل هستم!

صدای پای بالای شن‌های خیابان بلند شده یک مردی از پله‌های کلاه فرنگی بالا رفت. و آن شخص ولیعهد بود!

— همان صدا در گوش پرنسس گفت مادام شما این مرد را نیز میشناسید احتیاط خود را از دست ندهید.

هرگز هیچ تعجبی با این تعجب پرنسس برابری نمینمود و از احتیاط گذشته از فرط تعجب زبانش از گفتار باز ماند پس خود را برای استماع گوش داده آن مجلس که در آن ذی نفع بود مهیا ساخت.

— آن مکاره باستقبال شاهزاده شتافته گفت حضرت اجل تشریف آوردید!

— ولیعهد دست او را بوسه داده گفت بلی دوست خوشگلم! البته دیر آمده باشم. شما باید از من تشکر نمائید چونکه این کار بدون زحمت نبود. چقدر شما خوشگل و فریبنده هستید! چه لباس قشنگی پوشیده‌اید! هرگز یکی از مخدرات ماه طلعت حرم‌سرای سلطانی این سعادت را برای یک سلطانی فراهم نکند.

— آن زن گفت بایستی که هدایا و عطایای حضرت اجل را محترم شمرد و شما را غریق رحمت میفرمائید.

— ولیعهد گفت امروز در این باب یک حادثهٔ غریبی برای من اتفاق افتاده است. پس دارید قبل از شام خوردن آنرا نقل نمایم. این حکایت شما را مشغول خواهد داشت.

— گفت بلی از صمیم قلب زیرا که هیچکس بهتر از حضرت اجل حکایت نمیکند.

— ولیعهد گفت در پانزده روز قبل محتاج پول بودم در این زمان این واقعه برای هرکس حتی ولیعهد مملکت فرانسه هم اتفاق میافتد. یکنفر جواهری را احضار کرده و جواهراتی را که میخواستم بمعرض بیع درآورم بدو عرضه نموده گفتم بهترین آنها را انتخاب نماید. شخص جواهری مبلغ گزافی که من گمان آنرا نداشتم در ازاء جواهرات بمن داده و رفت. امروز صبح در لوور بودم و مادام دومونتسپان را که برای دیدن من آمده بود اطلاع دادند: این مارکیز بیچاره را من همیشه دوست میدارم شما هم ملاحظه میکنید که در این امر محق هستم. تصور کنید چه حال بهت و حیرتی بمن دست داد وقتیکه مادام دومونتسپان صندوقچه را که در دست داشت باز نمود و الماس‌ها و مرواریدهای

مرا بمن نشان داد و گفت:

«— از حسن اتفاق از گرفتاری و تنگ دستی که برای حضرت اجل روی نموده مطلع گشتم و این جواهرات را دوباره ابتیاع نموده برای شما آوردم و اینک آنها را بشما مسترد میدارم زیرا که از نعم شما آنقدر متمول و با ثروت هستم که در بجا آوردن این خدمت مختصر خود را مجاز میدانم.

«— من گفتم مارکیز من نمیتوانم متحمل شوم که ....

«— گفت این جعبه را بردارید حضرت اجل چنانکه قبول آن برای شما خالی از نزاکت باشد هر وقتی که ادای مبلغ مزبور برای شما میسر گردید بعلاوه صدقه آنرا ما بین فقرا تقسیم نمائید که من در پیشگاه خداوند از آن بهره و استفاده خواهم برد. لکن این جواهرات نباید فروخته شود و این مانند آن است که شما بر یک شخص ستمگری باشید که بخواهید پدر را در صدمه و آزار بیندازید».

من دیدم که حق با او است و آن جواهرات را گرفتم و اینها است. در حقیقت من آنها را فروخته و قیمت آنها را نیز دریافت داشته‌ام اکنون در نزد من زیادی است پس آنها را برای شما آوردم.

و در این کلام یک مشت الماس و مروارید و احجار گران بها از جیب خود بیرون آورد. قیمت آن جواهرات به یک مبلغ هنگفتی بالغ میگردید. رشکور از فرط خوشحالی و شعف از جای جستن نموده گفت:

— عجب! تمام اینها از آن من است! چه سعادتی! چگونه از عهدهٔ تشکر شما برآیم؟

— ولیعهد گفت بدین طریق که همیشه مانند این لحظه خوشگل و خوش احوال باشید. آنچه از شما میخواهم همین است. آیا این وضع رفتار مادام دومونتسپان آیا پسندیده نیست؟ مادام دومنتون هرگز چنین کاری نمیکند.

— رشکور گفت این عطایای باشکوه را برای چه حضرت اجل بمن میدهند؟ شاید دیگری بیش از من سزاوار و مستوجب آن باشد.

— ولیعهد گفت برای آنکه این جواهرات باید به پیکر کسی آراسته شود که خوشگل باشد ای معبود من و بعضی اشخاص ابداً سزاوار نیست که خود را بچنین جواهراتی بیارایند.

— پرنسس در پیش خود گفت بیچاره منتوان.

آن لعبت مشغول دیوانه وار چرخ میخورد و رقص میکرد و در برابر آئینه وضع ملیح با ظرافتی اتخاذ مینمود و با صدای با آهنگش تصانیف آنرا مترنم بود و چشمهای شاهزاده از عشق و شهوت میدرخشید. مادام لاپرنسس دو کنتی احساس نموده دستش را فشرده و در گوش او گفتند:

— مادام شما این زن را که موجب قتل برادر شاگردیده است مشاهده میکنید که امروز هم مانند آن زمان برای جواهرات و طلا بی‌عصمتی مینماید. آن تصویر مستور شده

از آن در مانده و است ابداً یادی از او کرده و از نو همین نشانه ایکه به وارث آورد
هیچ ترس و بیمی ندارد. آنچه را هم شما می بینید خوب بخاطر بسپارید. این اولین
پرده از یک تیاتر رقت انگیزی است که شما مشاهده کردید. پرده دوم آنرا هر وقت
مقتضی باشد خواهید دید. و شما در آن پرده بیش از آنچه تصور نمائید ذی نفع میباشید.
اکنون وقت بیرون رفتن است. مرحمت فرموده در عقب من بیائید. و با رعایت
خود سکوت اختیار نمائید و منتظر باشید تا همه چیز بر شما مکشوف شود. آنوقت شما
آزاد خواهید بود که هر قسم میل داشته باشید در آن باب رفتار نمائید و هیچ شک
نداشته باشید که شما را کمک و مساعدت خواهند نمود. این خانه همان خانه است
که سابقاً این پری چهره با آن مرد جوان بیچاره که شوهر او بود در پاریس مسکن داشت.
من تمام آنها را در برابر چشم شما جلوه میدهم زیرا که میدانم چقدر برادر خویش را
دوست میداشتید و میخواهم بدنامی و بی شرافتی رفیق ایام طفولیت شما را آشکار
سازم و صدمه و آزاری را که برای شما و بستگان شما باعث شده بشما بنمایم تا اینکه در موقعی
که خواهم آمد ضعیف النفس و رقیق القلب نشوید. و میدانید چه قدرت و چه محبتی
شما را در همه جا پیروی و متابعت مینماید. به قلب و بازوئیکه بشما تقدیم شده اعتماد
داشته باشید در صورتیکه اینجا آمدید البته آنرا بیهوده نخواهید شمرد حال برویم.
پس همانقسمیکه آنها آمده بودند مراجعت کردند و پرنسس داخل عمارت کنده
گردید در حالتیکه قدرت و توانائی از جسم و روحش رفته بود.

فصل بیست و یکم ـ جلوخان جهنم

وقتیکه مادام لاپرنسس کنتی بمنزل خویش مراجعت نمود هنوز وضع راحتی و آسایش
معمولی خود را نگرفته بود. خیلی دیر بخواب رفت و از فکر این حوادثی که بی پایه واقع
شده بود بیرون نمیرفت و نمیتوانست آن معما را حل نماید که آن مرد کیست؟
و برای کشف آن امور مخفیه آیا چه قدرتی در دست دارد؟ و چه خیال و چه مقصودی
آن شخص را با او پیوسته و مربوط مینماید؟ بیهوده در یادگاری های خویش تفحص میکرد
هیچ چیز طرز و صدای آن شخص مجهول را بخاطرش نمیآورد زیرا بالاپوشی که
آن شخص در دوش داشت هیئت ویرا پنهان داشته بود و تغییر صدا هم بسیار سهل
میباشد. شاهزاده مارکی میلین تقریباً همین قامت را داشت اما برای اینطور بهیچ
کاری بچه خیال ممکنست که خانواده خود را تنزل داده است؟ پرنسس بدین طریق
مستغرق فکر و خیال بود.

روز دیگر صبح زود پرنسس به لوور مراجعت کرد. ولیعهد هنوز بدانجا
برگشته بود. پرنسس علت آنرا میدانست اما از اظهار آن خودداری نمود.
مادموازل لشوان که از سرنوشت خویش تقریباً رضایت داشت از آنچه ولیعهد
باو عطا میکرد خوشحال و مشعوف بود و مشغول ساختن این زندگانی آرام و ملایم
یکنوع وحشیگری محسوب میشد لهذا پرنسس بدلسوزی و غصه خوری او اکتفا کرد.

برای

در اواسط روز ولیعهد با مصاحبت مسیو دوک دو شارتر وارد گردید شارتر پسر
مسیو و مادام بوده که بعدها دوک دورلئان شده و در زمان طفولیت لوئی پانزدهم
نایب السلطنه گردید. هرگز درباره یک شاهزاده اینقدر بطور اختلاف حکم نکرده‌اند.
سوای کسانیکه او را به جنایات سنگین متهم می‌ساختند باقی آن نسبتها را کاملاً
سزاوار بود. در یک لحظه هم یک مرد عاشق باهوش کامل و هم یک شخص عالم
دانشمند و هم یک جنگجوی متهور و هم یک سردار قابل پردل با شرافت و هم یک
شخص عیاش بدمنش بنظر می‌آمد که حفظ مقام و رتبه خویش را نمیکرد و خیلی
ضعیف النفس و برای کارهای دقیق و جدی ناقابل بود. در یک زمان حاوی
تمام صفات مزبوره بود. اعمالی که در صورت ظاهر متناقض الجمع است در وجود
او موافقت داشت. در این زمان تقریباً وی طفل بود و مادموازل دوبلوا
دختر ناتوزی شاه و مادام دومونتسپان را میخواست بحباله نکاح درآورد.
این مزاوجت هنوز مخفی بود ولی عروسی مادموازل دونانت Mlle de Nantes
خواهر مادموازل دوبلوا با دوک دو بوربون جاده را کوبیده و امیدوار بودند که بجز
مادام کسی بدان مزاوجت مخالفت نکند.

مسیو دوک دو شارتر هرچند بسیار جوان بود به تفریحات و مجالس جشن
و سرور میل وافر داشت. و بندرت به لوور میآمد و از قراریکه میگفت عصمت
فروشی های مادموازل لشوان او را از آنجا دور میساخت. در آن روز ولیعهد

در پاریس ملاقات کرده و خواسته بود که از مصاحبت و همراهی او صرف نظر نماید.
مادام لاپرنسس کنتی در فکر چیزهائیکه شب گذشته دیده بود فرو رفته هیچ نمیگفت.
ولیعهد هم خیالش راحت نبود و میترسید مبادا اعمال او مکشوف گردد و حالت او
موجب حزن و اندوه آن جماعت شده بود. بالاخره مادموازل دولیل بون
که یکی از دوستان مقرب مادموازل لشوان بود شروع بصحبت نموده و به دوک دو شارتر
گفت:

— مسیو آیا حقیقت دارد که شما کیمیا را بدست آورده اید؟
— دوک دو شارتر گفت مادموازل چندین سال است که در تفحص و جستجوی آن
میباشم ولی تا حال غیر از مخارج زیاد چیزی بدست نیاورده‌ام.
— ولیعهد در جواب گفت مگر شما به آن اعتقاد دارید پسر عمو جان؟ هرگاه
کیمیا وجود داشت از مدتی پیش آنرا کشف کرده بودند.
— این یک مبحث مخصوصی است حضرت اقدس و من نمیخواهم داخل در
یک مباحثه بشوم که اشخاص را کسل میسازد.
— مادام لاپرنسس کنتی پرسید آیا شما به سحر معتقد هستید مسیو؟
— دوک دو شارتر گفت آیا این سؤال را جدی میفرمائید؟
— ولیعهد گفت مسلم است پسر عمو جان علت ندارد که شوخی کنیم.
— دوک دو شارتر گفت چون حضرت اقدس هم مایل هستید که عقیده مرا

میدانید من میگویم: با اعتقاد دارم.

— ولیعهد گفت برای این مطلب چه برهانی در دست دارید؟

— گفت آه چه برهانی چه دلیل!... من دلیل ندارم و جرئت هم نمیکنم که برهانی در دست داشته باشم.

— چرا؟

— برای اینکه هرگاه با دلیل و براهین میرسیدم تمام خیالات حاصله معدوم میگشت و باید شخص با مردمان هم عصر خود زندگانی نماید.

— مسیو آیا شما نمی توانید یکی از امتحانات خود را به ما ارائه دهید؟

— هرگاه از سکوت شما مطمئن بودم بعضی چیزهای عجیب و غریب نشانتان میدادم.

— پسر عم شما میدانید هرگاه از اسرار صحبت بدارید تمام این خانواده گنج کاوی هلاک خواهند گردید.

— این پسر کوچک صحبت از جادوگری و ملزومات آن میشد.

— پرنس گفت مسیو حرف بزنید ما همه ساکت خواهیم بود.

— حضرت اقدس آیا باید اطاعت نمایم؟

— ولیعهد گفت من نیز مانند پرنس میل دارم که این تفصیل را بشنوم صحبت را بانجام برسانید پسر عم.

— دوک دو شارتر گفت بسیار خوب این شخص که من میگویم پسر ملاّ دوان La Vaisin است که هنرهای مادرش را بارث دارا میباشد و از قراری که میگویند خیلی بیش از مادرش روشن ضمیر و ماهر است و در علم نگاه شفه ید طولائی دارد.

— شما او را دیده اید؟

— باید بضعف نفس خود اقرار نمایم. من از برای این امتحان خود را عقب کشیدم هرگاه با من بدین امر اقدام نمائید شاید جرئت بیشتر پیدا نمایم.

— پرنس دو کنتی گفت از صمیم قلب بدین کار شایق هستم و هرگاه میل داشته باشید از فردا اقدام خواهیم نمود.

— ولیعهد گفت از همین امشب چرا اقدام نکنیم. ما برای مشاهده حوادث بکلی حاضر و مهیا هستیم. تغییر لباس میدهیم و در کالسکه های بدون علامت می نشینیم و روانه میشویم.

— دوک دو شارتر گفت کالسکه ها؟ هرگاه میل داشته باشید یک کالسکه کفایت میکند حضرت اقدس کسی را همراه نمیبریم و بدین طریق از مکشوف شدن امر بهتر اطمینان خواهیم داشت.

— ولیعهد به شارلوت گفت چنین باشد مادام بگوئید یکی از کالسکه های شما را حاضر نمایند. شما در آن هیچ علامتی نخواهید دید و این مطمئن ترین چیزی است که میتوانیم برای ناشناسی و غیر معلوم بودن بدست آوریم.

— پرنس دو کنتی اظهار داشت مسیو شما برای هادی و راه نما خواهید بود ما خود را بدست شما میسپاریم. چون که شما جادوگر هستید در جاه طلبی فر Lucifer از ما بایستی خوب حمایت نمائید.

— ولیعهد با خنده گفت بهتر از حمایت لوئی چهاردهم و هم عموی جان. شما و من هر دو در ید قدرت معشوقه او هستیم.

— حضرت اقدس از وقتی که اینجا هستم پیش خود میگویم که آیا از آنچه در روز و ورسای گذشته مطلع میباشید: این مطلب بمن ثابت میکند که شما اطلاعی ندارید.

— ولیعهد گفت دو روز است که در ورسای نبودم. امروز صبح مسیو دو مو M. de Meaux باین جا آمده بود باو گفته بودند که من در پاریس میباشم. هرگاه حادثه فوق العاده روی داده باشد بلاشک او را فرستاده بودند که مرا آگاه سازد.

— دوک گفت خودش هم در این حادثه دخالت داشته است لکن هرگاه حضرت اقدس اجازه فرمایند آنچه را که از مسیو شنیده ام به دیگری واگذار مینمایم که برای شما نقل نماید. بعداً برویم نزد مسیو و از زن شاید او تفصیل را با شما بگوید.

— ولیعهد گفت چه ضرر دارد امتحان میکنیم. من میتوانم بدون بی صبری خبر دربار را منتظر باشم هرگاه آن غیب گوی هم در این باب شخصی بگوید شما خواهید گفت.

— من وعده و قول میدهم که معجزه را برای شما واضح و مبرهن سازم.

ولیعهد گفت

— آ پس برویم.

ایشان تغییر لباس داده متفکراً در کالسکه سوار گشته یکنفر پیشخدمت ولیعهد نیز که تغییر لباس داده و شناخته نمیشد همراه آنها رفت. مسیو لوک دو شارتر لباس ملازمان را پوشیده و شاهزاده خانمها لباس کلفتی در بر نموده و ولیعهد ملبس بلباس یکنفر ناظر و پیشکار گشته بود. خندان و شادی که ابتداً احساس میکردند مبدل بخوشحالی و شعف گشت. هر یک در فکر آن بودند که بهتر خود را مجهول و ناشناس نمایند. چیزی نگذشت که به درب منزل غیب گوی رسیدند. دوک دو شارتر قبل از آنکه از کالسکه فرود آید خانمها را نگاه داشته گفت:

— خانمها. شما الان یک شخص عجیبی را که مجسمهٔ زهد و ورع میباشد خواهید دید. این شخص مطمئن است که مادرا و یکنفر مقدسه بوده و شهیده گشته و روح غیب گوئی خود را برای او ودیعه نهاده است. او را استهزا، خنده و خشمگین ننمائید زیرا که خالی از خطر نخواهد بود. هر چه بگوید استماع نموده و معتقد باشید یا اقلاً چنین وانمود کنید و کاملاً راضی و خشنود خواهید گردید.

اطاق و معازهٔ آن جادوگر در مرتبه سوم عمارت مشرف به حیاط واقع بود. پنجره های آن بطرف مشرق باز میشد که از اول طلوع آفتاب آن را محکم می بستند. درب آن از قطعات آهن و گل میخ های درشت مستور شده و بواسطه یک گلونی که بر استحکام آن افزوده بود باز میشد. درب را با یک دستگیره

صلیبی شکل کوفته بطوریکه صدای آن در نقاط دور دست منعکس گشت.

چند دقیقه گذشت جوابی داده نشد بالاخره دریچه نیم باز گشته و سر و کله یک نفر پیره زن که ابتدا غیر از نوک کلاهش پیدا نبود بیرون آمده و گفت:

— چه میخواهید در این وقت تنگ؟

— دوک دوشارتر گفت مادرجان با مسیو دولازن کار داریم و یک کیسه پول باو داد. پیره زن پول را رد نموده گفت:

— مسیو دولازن در این ساعت کسی را نمی پذیرد فردا بیائید.

— پرنس دوکنتی با صدای ملایم گفت مادرجان ما اهل دهات هستیم و نمیتوانیم خود را در غیر این لحظه حاضر نمائیم.

— از داخل صدائی سخن ایشان را قطع نموده گفت باز کنید باز کنید: گر دیوانه هستید که این مهمانان محترم را اینطور در انتظار دارید.

کلون در کشیده شده و درب باز گردید. یک اطاق سیاه که دود آلود و فقط بواسطه یک شمع پیهی روشن بود در برابر واردین جلوه نمود. یک مرد جوانی که چهره جالب نظری داشت در آستانه درب منتظر ایشان بود. برای عبور ایشان خود را عقب کشیده و تعظیم مفصلی نمود. پیره زن با چراغش در جلو ایشان برفت و آنها از چندین اطاق عبور کرده بالاخره به یک اطاق پذیرائی رسیدند. مبل این اطاق عبارت بود از یک میز و یک قفسه و چندین صندلی

سیاه رنگ یک صلیب و یک کله مرده و یک آئینه تراش کار و نیز ده قاب آن طلاکاری بود به دیوار آویخته بودند.

— جادوگر آنها را بدقت نگاه نموده گفت آقایان و خانمها از من چه میخواهید و چه آرزوئی دارید؟

— دوک دوشارتر که گویا او را برای مترجمی انتخاب نموده بودند در جواب گفت درباب قدرت و هنر شما در علم مستقبل زیاد با ما صحبت کرده اند میخواستیم آنرا بموقع آزمایش و امتحان درآوریم.

هیچ جوابی بدین کلام نشنیدند.

— دوک دوشارتر باز گفت هرچند ما از اوباش و الواط نیستیم اما زیاد بشما چیز خواهیم داد.

جادوگر باز هم جوابی نداد. پیره زن بایشان اشاره نموده که نشسته سکوت اختیار نمایند. چهره آن مرد جوان کم کم وضع غریبی پیدا نمود. نگاه او که بطرف آئینه متوجه بود بنظر میآمد که هزار چیز مجهول را حدس میزند. درحقیقت پیشانی او روشن شده بود و آهسته در زیر لب میگفت:

— خواندن در آئینه! آه! وقتی روح مادر مقدس من در وجود من هبوط میکند محققاً آئینه را میخوانم. از امروز صبح بواسطه یک مکاشفه در آزار و رنج بودم اینک آن مکاشفه بوقوع پیوست. پسر آن کسیکه میتوانست او را عفو نماید

معهذا او را گذاشت بمیرد اکنون در اینجا است و میخواهد آنچه راجع باو میرسد بوی بگویم.

شاهزادگان با کمال تعجب بیکدیگر نگاه کردند.

— جادوگر باز گفت آنچه باو میرسد؟ آه! پروردگارا! سرنوشت تمام ما ها. ظلم ها اشتباه کاری ها و بعد مرگ. همه نباید بمرگ طبیعی بمیرند. فقط او در رختخواب خودش خواهد مرد و مانند قربانی بینوا در روی هیزم ها که مرده را روی آن میسوزانند نخواهد مرد. آه از رنجم! آه از رنجم! با او را دیگر متهم نخواهند ساخت؛ لکن مسئولیت آن را بگردن نجیب ترین خون و شریف ترین خون فرانسه خواهند انداخت.

بعد نزدیک دوک دوشارتر رفته و دست خود را روی سر او و بعد روی سینه اش نهاده بالاخره دست او را در دست خویش گرفت. یک قطره اشک از چشمهای او سرازیر گشت و خطوط چهره اش وضع ترحم آوری حاصل نموده گفت:

— ای روح بیچاره معذب! شما شاید که دچار ظلم و تیرهای حسد در رقابت خواهید شد. لکن این خیلی مهیب است! چطور یک، دو، سه، چهار، پنج تقریباً شش نفر مرده! آه! انتقام مادر مهربان من خوب کشیده میشود فرزندم. مادر من که رنجش فرزندم! است بیشتر از مادر من رنج خواهد کشید.

سپس لحظه دست شاهزاده را رها نموده و بطرف قفسه رفت و یک تنگ

سر بسته را از آنجا برداشت و باو گفت:

— باید شما بمن اعتقاد داشته باشید زیرا که سلامت شما و فرانسه بآن مربوط است. برای آنکه این یقین و اعتقاد را در شما ایجاد نمایم چیزی راجع بشما که از آن مطلع هستید بشما الان میگویم. وقتی که من اسم مرده ها را که در خانواده شماها باید وقوع حاصل نماید تعداد میکردم آیا هریک از آن اعداد برای شما مانند یک ضربت خنجر نبود که بر قلب و سر شما وارد میآمد. آیا این مطلب صحیح است؟

— دوک گفت در کمال صحت و حقیقت است.

— جادوگر گفت و تتمه کلام تقریباً شش نفر آیا یک ضعف و ناتوانی را حس نکردید که یک خوشی فوق العاده را همراه داشت؟

— اینهم صحیح است.

— در این صورت آیا بمن اعتقاد پیدا کردید؟

— با من شما اعتقاد دارم.

— بسیار خوب این تنگ را گرفته از این دوا با ولین ناخوش و اولین شخص بزرگوار سلطنت بخورانید شفا خواهد یافت. هرگاه این کار را نکنید آن شخص هلاک شده و همچنین دیگران هم بعد از او خواهند مرد.

— این شخص کیست؟

— نام او را از من استدعا ننمائید من نمیخواهم و نمی توانم آنرا بگویم.

فرانسهٔ بیچاره! چقدر تفاوت! چقدر بدبختی! این سلطنت را که اینقدر با شرافت و افتخار شروع شده است ختم خواهد شد به . . . آه! این زیاد است و خیلی هولناک است!

— ولیعهد با کمی اضطراب سخن او را قطع نموده گفت دوست من شما خیلی حزن‌انگیز هستید و از بدبختی فرانسه و شاهزادگان با من صحبت میدارید این مطالب با ما مربوط نیست. به ما از خودمان صحبت بدارید اکنون شما تشنه شده وجه بشما خواهیم داد.

— جادوگر گفت چرا اصرار دارید که امرار من شبهه نمایید چون میدانم شما چرکنی هستید چنانکه ملاحظه کردید. در عالم مکاشفه هیچ چیز برای من مخفی نیست نه گذشته و نه آینده. این خانمها را نیز میشناسم. یکی از آنها یک حلقه سلطنتی در دست دارد و جهد میکند که آنرا مخفی نماید هم چنین غم و اندوه خود را نیز مخفی میدارد. این خانم گمان میکرد که بزرگان زمین تماماً از رنج و اندوه در پناه هستند. با این خانم بطور مخفی رنج میکشد و بیشتر از این ها رنج خواهد کشید.

— مادموازل دو لیمیل بون با خنده گفت بطور وضوح ما منتظر بدبختی هستیم. اما من چطور؟

— جادوگر گفت شما مادموازل؟ من هیچ خبر شما نمیکنم تمام حواس من متوجه این نژاد مشهور است که مرا احاطه نموده. یک نوبت دیگر

مراجعت نمایید آنوقت بهتر سخنان شما را استماع خواهم نمود. بعد بطرف پرنسس برگشته گفت مادام تری راه دیروز کشف کرده بدنش نکنند و یک قلب بیچاره را نشکنید. منتظر باشید تا اینکه حوادث زمان رفتار شما را بشما القا بنمایند.

— پرنسس در گوش ولیعهد گفت این مرد همه چیز را میداند.

— جادوگر گفت بلی من همه چیز را میدانم. یک کلاه فرنگی بطرز مشرق زمین یک تابلو مستور یک باغ و یک غار بنا شده از صدف. آیا اینطور نیست؟

ولیعهد و پرنسس بخود لرزیدند.

— جادوگر گفت آسوده باشید از این دورتر نخواهم رفت. در همین جا متوقف میشوم و از اندوهی که موجب آن شدم خودم نیز در رنج میباشم.

— ولیعهد گفت امروز بیش از این نخواهیم دانست؟

— جادوگر گفت خیر باید سکوت نمایم. یک روز دیگر شاید . . . معهذا گمان نمیکنم. من نمیخواهم با اهالی دربار تجارت داشته باشم ایشان مرا مانند مادرم بمیدان گرو (۱) de la Grève میفرستند! صبر کنید یک کلمه حرف دیگر با مادام بزنم. با شخصی که برای شما چیز مینویسد و شما او را نمی‌شناسید اطمینان و اعتماد کامل داشته باشید. او شما را دوست میدارد و از شما دفاع خواهد نمود و انتقام شما را خواهد کشید . . . هرگاه موقع بدست او آید.

---

(۱) میدان گرو مکانی بوده که مقصرین و جادوگران را در آنجا مجازات و سیاست مینمودند.

— پرنسس گفت نمیتوانید نام او را بمن بگویید؟

— جادوگر گفت نام او؟ نام او را من نمیدانم اما شما نباید هیچ وقت آنرا بدانید. هرگاه از اسم آن شخص مطلع شوید شما و او دچار خطر بزرگی خواهید شد.

— دوک دو شارتر که از تأثر خاطر خانمها وحشت داشت گفت برویم دیگر از این جادوگر کوشم باز هم میتوانیم مراجعت نماییم. شاید در دفعه آتیه غیبگویی ما خوش‌خلق‌تر باشد.

و دازن بدون هیچ قیدی خود را روی یکی از صندلی‌ها انداخت.

ولیعهد باو نزدیک گردیده دید در خواب عمیقی فرو رفته است. کیسه پول را در پهلویش نهاده ابداً بیدارش نگردید.

— وقتی که بیرون رفتند مادموازل شوان پرسید از این مرد چه بنظرتان رسید. مرا بوحشت انداخته است. حقیقةً چیز فوق العاده است. کلاه فرنگی مشرق زمینی و باغ و آن چیزهائیکه برای شما شرح داده چه معنی داشت حضرت اقدس.

— ولیعهد گفت من نیز نمیدانم یقین خواب میدید زیرا که در خواب بود.

— بالاخره بطور رمز با ما صحبت نمود و ما را کاملاً شناخت.

— این مطلب خیلی سهل و ساده است: تصاویر ما در تمام گالریها نصب است و یک نفر اهل پاریس نیست که شاهزادگان خود را نشناسد.

— دوک دو شارتر در حالتیکه در تصورات غوطه‌ور بود با خود میگفت فرق میکند در این جا یک مسئله علمی مجهولی است. باید در خصوص این مرد دقت نموده و با متعلقین خود صحبت بدارم.

فصل بیست و دوم - بالاخانه مودن

همینکه سوار کالسکه گردیدند ولیعهد به دوک دو شارتر خطاب نموده گفت:

— حال که غیبگوی خبر شما را نقل کرده است که خودتان ما را از چگونگی آن مطلع گردانید. یقیناً از مطالب آن شخص غیبگو مهم‌تر است.

— دوک گفت بقدری مهم است حضرت اقدس که هرگاه از طرف مسیو این خبر بمن رسیده بود آن را باور نمیکردم و برای شما هم نقل نمینمودم این خبر را امروز صبح مسیو از بون تام Bontems بطور مخفی شنیده است.

— بسیار خوب این خبر چه چیز است؟

— شب گذشته در نمازخانه ورسای در حضور مسیو دو مو M. de Meaux و بون تام و پرلاشز مابین اعلیحضرت شهریاری و مادام دومن تنون بتوسط آرشوک پاریس عقد مزاوجت بسته گردید.

از فرط اضطراب و خشم رنگ از صورت ولیعهد پریده گفت:

— از این مطلب مطمئن هستید پسر عم؟ مسیو آن را بشما گفته است؟

بالاخره بمقصود خود نایل گشت : عنقریب او را روی تخت سلطنت خواهیم دید. امّا من پای خود را در دربار نخواهم گذاشت. یک چنین زنی را کسی ترویج نمیده! شاه مسیو بوسوئه Bossuet معلم سابق مرا فرستاده بود که مرا به تصدیق این امر وادار نماید من هرگز تصدیق نخواهم نمود و یک چنین زن پدری را نخواهم شناخت.

— مادموازل شوان بولیعهد گفت فراموش کرده اید که در یک وصلت غیر مناسبی شما را استقامت نموده و چون خود شما مرتکب چنین امری شده اید حق ملامت و سرزنش نمودن شاه را ندارید.

— ولیعهد گفت این حیله و تزویر این زن بوده که میخواست باین وسیله اقلاً از سکوت من مطمئن باشد. لکن چه اختلاف و تباین کاملی در بین می باشد! شما یک فرشته محبوب مهربانی هستید که زوجه عزیز و مصاحب زندگانی من می باشید. شما در فکر ملکه شدن نبوده و بدون غرض و جاه طلبی مرا دوست میدارید. برعکس او که ملکه خود غیر از خیال خودستائی و خودپسندی ندارد. و مایل است که بمقام ملکه بودن نایل گردد. و پدر بدبخت مرا طوری در تحت اطاعت و انقیاد خویش درآورده است که باین امر تن در داده شرافت و افتخار لوئی بزرگ از این کار برباد خواهد رفت.

— دوک دو شارتر گفت گمان نمیکنم که شاه ابداً چنین حماقتی را مرتکب شود و این کار را نخواهد کرد. شما و مسیو دومن و تمام شاهزادگان بدین کار اعتراض خواهیم کرد.

— ولیعهد گفت اشخاص مانند ما برای او چه اهمیتی دارد مگر از عداوت و دشمنی ما مطلع نیست؟ مگر آزار و تحقیر ننموده است؟ آه! از این ضربت هولناک مدتی به حال خویش باز نخواهم گشت.

روز بعد در موقع بیدار شدن ولیعهد کشیش بوسوئه بدیدن او آمده و از طرف شاه خبر آن مزاوجت را ابلاغ نموده و اظهار داشت که اعلیحضرت شهریاری منتظر است محبت و احترامات کامله را نسبت به مارکیز بموقع بروز و ظهور درآورید.

— بوسوئه گفت شاه ابداً به ملکه بودن اعلان نخواهد شد لکن اعلیحضرت شهریاری تصمیم فرموده اند که در منزل او همان احترامات و تکریماتی که نسبت به مرحومه ملکه مجری میداشتند در باره وی نیز معمول آورند. شاه ابداً در پیش پای هیچکس بر نخواهد خاست و هیچکس در برابرش روی صندلی دسته دار نخواهد نشست.

— ولیعهد با برودت در جواب گفت مسیو این مسئله برای من چندان اهمیتی ندارد و من هرگز در آن عمارت ورود نخواهم کرد.

معلم سابق ولیعهد در صدد برآمد که بواسطه ادله فریب آمیز و مغلطه شاگرد خویش را به حالت ملاطفت و اعتدال رجعت دهد لکن بمقصود خود بهره مند نگردید و با عداوت و دشمنی از او مفارقت نمود.

چند روز بعد از این مذاکره مادموازل شوان در مودن با دختر دایه خویش که او را شخصاً تربیت نمود و هیچوقت از او مفارقت نمیکرد در اطاق خلوت خود نشسته بود. چنانکه پیش گفته شد این اطاق یک اقامتگاه خوش منظر دل آویزی بود: همه چیز در انجا راحتی بال و آسودگی خیال را برای شخص تولید میکرد. تجملات آن از زر و سیم و طلا آلات نبوده. مبالغ گزافی برای پرده های نقاشی و اشیاء صنعتی خرج کرده بودند. زوجه ولیعهد فقط در آن اطاق تفریح نموده رفع خستگی میکرد. پرده های استاتید بزرگ را که موجب حیرت و بشاشت شخص میگردید انتخاب کرده بودند. و آن پرده ها عبارت بود از صور اشیاء مقدسه و بعضی دورنماها و نقاشی های هلندی و تصاویر ارباب انواع. مبل های طلائی و چهل چراغ و بلور آلات آن ابداً شباهتی به پارچه های زربفت شوگاه ورسای نداشت. مادموازل شوان که تقریباً لباس سفید در بر مینمود و جاهی را به خودش انحصار داشت با طراوت رنگ سفیدی بدن جلوه گر می ساخت.

که پهلوی او سگ مشهور اسپانیولی که یک حادثه درباری آنرا در یادداشتهای

آن عصر ثبت نموده است قرار داشت. این حیوان ظریف و خوش سلیقه خانه اگزا ترجیح کرده بود زیرا که خرگوش سرخ شده را دوست میداشت. مارشال دو کرل Maréchal d'Noailles هر روز صبح توسط جلودار خود از بارش غذای آن سگ را که بیژو Bijou نام داشت به مودن میفرستاد. روز فوت ولیعهد ارسال کله خرگوش مقطوع گردیده و بیژو در خوردن سایر اغذیه اکراه داشته.

در آن روز مادموازل شوان که نزدیک پنجره بطرف پارک بار جینه مشغول کانوا دوزی بود و بیژو هم در جلو پایش خوابیده بود. دختر جوانی اشعار لا فونتن را که در آن زمان تازگی داشت[۳] میخواند. در این وقت ورود پرلاشز را بوی اطلاع دادند.

[۳] بصورت بلند برای وی

— مادموازل در جواب گفت ولیعهد تشریف ندارند. آیا این را به پرلاشز گفته اند؟

— جواب گفتند خیر. آیا مادام را سؤال نمود و میخواهد با مادام صحبت بدارد.

— شوان گفت پس داخل شود تو هم طفلک کتابت را بردار و برو و ما را تنها بگذار.

پرلاشز وارد گردید. مادموازل شوان کار خود را قطع نموده یک نشیمنی را در پهلوی خود باو نشان داده و سبب این ملاقات را از او استفسار کرد.

— پرلاشز گفت این مطلب زیاد مهم است مادام. آمده‌ام درباره فواید خصوصی شما که در نزد شما بسیار گرامی است با شما صحبت بدارم.

— مادموازل در کمال سادگی گفت فواید خصوصی من؟ من هیچ فوایدی ندارم. وضع زندگانی من با آن مقداری که میل دارم خوش و مرتب است. حضرت اقدس ولیعهد هم از مواظبت و مراقبت خویش قدری در حق من فروگذار نمیفرمایند. مطمئن باشید که درباره من قصور و نقصانی روا نمیدارند.

— از این مطلب که شما مطمئن هستید مادام؟ در وجدان خویش اندکی تفحص نمایید آیا چیز دیگری در آن نمی‌یابید؟

— مادموازل شوان گفت مطلقا چیزی که باعث تکدر باشد نمی‌یابم.

— پرلاشز گفت چطور! اگر شما احتیاج شرافت و احترام را احساس نکنید و نخواهید به همه مردم بفهمانید که شما زوجه محترمه ولیعهد هستید نه مترس او؟

— همه از این مطلب مطلع میباشند بعلاوه احتیاجی بفهمانیدن آن ندارم؟ ما بین من و خدا این مطلب معلوم است و همین کفایت میکند.

— شما در اشتباه بزرگی هستید. وصلت شما باین ترتیب موجب افتضاح است.

— گمان نمیکنم که حرف شما را بتوان باور نمود. در هر صورت هیچ علاجی بدست ندارم.

— من یقین دارم که ولیعهد در خصوص اظهار مزاوجت شما بهیچوجه امتناع و استنکافی نمی‌نماید. فردا بدربار آمده و رتبه و مقامی را که بشما متعلق است اشغال نموده و از این محل انزوا و بدبختی که در آن بسر میبرید خود را نجات دهید؛ در دربار از هر طرف سعادت و نیکبختی را دارا خواهید شد. ولیعهد نیز بزنهای دیگر مشغول نخواهد گردید و نزد شما توقف نموده و از انجام وظایف و تکالیف خود خوشحال و مشعوف خواهد بود.

— در این باب پیش از یک جواب ندارم. آزادی ولیعهد امروز برای اقدام به بعضی امور خیلی کمتر از زمان مرحومه دوفین (1) میباشد و منهم مدعی مقام مادام لاپرنسس دو باویر Pr.sse de Bavière نیستم. من دربار را دوست نمیدارم و تشریفات درباری برای من بمنزله عذاب و شکنجه میشد. از روی میل و اراده خود این انزوا و گوشه گیری را اختیار نموده‌ام. و این کنج خلوت برای من مانند یک عالم و یک جهان است و هر چیز مطبوع و دل پسند در آن برای من حاصل و موجود میباشد. و دوستانی که با من موافق و هم رای هستند در برم گرفته و در رفتار و کردار خویش آزاد و صاحب اختیار میباشم در صورتیکه در ورسای حبس و بسته خواهم بود. ملاحظه میکنید مسیو که در موضوع امر محالی بیش از این صحبت داشتن موجب ملالت است بعلاوه بی فایده و مثمر ثمری نیست. بمادام دومنتنون بگویید در این باره دستخوش

(1) لادوفین چنانکه سابقاً هم گفته شده زن ولیعهد را گویند.

اغراض او نخواهم شد. هرگز در برابر تمام اروپا به ننگ و استهزاء شدن ولیعهد راضی نخواهم گشت. و انصاف میدهم که مادموازل شوان دختر نجیب زاده ساده برای ملکه شدن مملکت فرانسه خلق نشده است و با وجود اندوهی که احساس میکنم به یک صومعه پناه برده و این بی‌شرافتی را تحمل نمی‌نمایم.

— پرلاشز گفت شما موافق رای مردم صحبت میدارید مادام و فراموش نموده‌اید که بر طبق قانون الهی و مذهبی نسبت بیک زوجه شرعی نباید مانند زوجه نامشروع رفتار نمود و نسبت بمقام زوجیت او قصور و نقصانی روا نباید داشت.

— مادموازل شوان گفت از این مطلب بگذریم و آنچه را که موافق عقیده و وجدان است من از همه کس بهتر میدانم و در این موضوع دیگر هیچگونه ایرادی را استماع نخواهم نمود. تکلیف یکنفر زن و یک نفر عیسوی همانا اطاعت و فرمان برداری است نسبت بکسیکه خداوند او را زوج و بزرگتر زن قرار داده است. من باین وظیفه عمل خواهم کرد و مطمئن باشید که هرگز قصوری نخواهم نمود. این مذاکره و گفتگو را هم برای ولیعهد نقل نخواهم کرد. زیرا که از شما خواهد رنجید او نیز مانند من از نفوذی که شما را در تحت اطاعت و انقیاد در آورده است مطلع میباشد. شاید مجدداً موجب کینه و نفاق فراهم آید. برعکس طریقه من آنست که رسول صلح و آشتی باشم و من حال او را باینطور ملتفت شده‌ام. از وقتی که مرا از این خیال ممنوع داشته است از این مقامیکه برای آن خلقت نشده‌ام دست کشیده‌ام.

هرگاه مایل باشید از موضوع دیگری صحبت بداریم.

مادموازل شوان با یک نوع متانت و لیاقتی اظهارات کشیش را رد نمود که شارالیه استنباط کرد که وی در عزم خویش ثابت و برقرار است. و بیش از آن بر آداب درباری معتاد بود که زیاد بر او اذیت کند و پس از چند لحظه مرخص گردید. مادموازل شوان این بار با او با تکبر و عظمت مقام خود رفتار نموده بود و بفهمانده بود که در موقع لزوم نیز میتواند آن مقام را اظهار بدارد. پرلاشز در نهایت حقارت و فروتنی از او خداحافظی نموده و در پیش خود فکر میکرد:

— بالاخره با وجود این امتناع و استنکاف وقتیکه ولیعهد تاج بر سر گذارد و شارالیها برای وصول بآن مقام جز دراز کردن دست کاری نداشته باشد احتمال دارد که تا این اندازه از آن مقام متنفر نباشد.

اشخاص درباری از دور آتیه را خوب مشاهده می‌نمایند و در مقابل نفع خویش از هیچگونه پستی و تنزلی فروگذار نمیکنند.

مادموازل شوان در موقع رفتن کشیش با یک تبسم تمسخر آمیزی در عقب وی نگاه نمود و خود را در این لحظه بسیار بزرگ و در فوق آن اشخاص رشوه خوار که خود را خرید و فروش می‌نمایند احساس میکرد. زیرا که بواسطه عشق خود به ترفیع مقام خویش نایل گشته و برای اشغال آن مقام هزار برابر سزاوارتر از آن بود که برای آن متولد شده باشد. مادام لاپرنسس دو کنتی کمی بعد در رسید. مادموازل

مخصوصاً گونه‌های مادرش را و همیشه شباهت او با مادرش بیشتر موثر واقع میشد.

وقتی دوباره گیسوان مجعد را با هزاران پیچ و تاب آنها را با مروارید گره زده بود و جامه اطلس آبی که آنرا ابریشم دوزی کرده بودند در نمازخانه ظاهر گردید شاه و درباریان کهن سال در رفتار محجوبانه و ملاحت انگیز او لوئیز دولاوالیر را یافته خوشحال و فریفته تر از سابق میشدند.

شاه با یک حال خضوع و خشوع نماز و دعا خواند. همانطوریکه طفل در موقع پیش آمد خطر خود را در آغوش مادر می‌افکند وی نیز احتیاج این تضرع را احساس میکرد. لوئی چهاردهم غالباً نظر خشم آلود خود را که مخلوط بیک نوع ترحم و رأفت بود بطرف او متوجه میساخت. مادام دومنتسپان آنروز متکبرتر از وضع معمولی خود بود و از چهرهٔ سخت او علائم فتح و ظفر آشکار میگشت. همه میدانستند که یک اتفاق تازه روی داده است و درباریان همه چیز را حدس میزنند و پیش بینی میکنند اما از حقیقت امر آگاه نیستند. شب قبل شاه مدت مدیدی برای خواندن نوشتجات با مسیو لووا وزیر Louvois خلوت نموده بود و پس از آن چهره خشمگینی ظاهر ساخته و امر کرده بود مادام لاپرنسس دوکنتی را از مودون احضار نمایند آنچه زیرک ترین اهل دربار از این حادثه اطلاع داشتند همین بود.

بعد از اتمام نماز مادام لاپرنسس دوکنتی با تمام اهل دربار در عقب پدر بزرگوارش روانه شد. درباریان از روی احتیاط بطور مواظبانه از وی اجتناب میکردند.

شوان تفصیل را برای وی حکایت کرد. پرنسس او را در آغوش کشیده گفت:

— شما لیاقت تمام تاج های عالم را دارید.

آثار حزن و اندوه از جبین آن زن جوان ظاهر و هویدا بود. مادموازل شوان از سبب آن استفسار نمود.

— پرنسس در جواب گفت نمیدانم بنظرم میرسد که یک بدبختی مرا تهدید مینماید. شاه مرا برای فردا صبح در موقع خارج شدن از نمازخانه بورسای احضار فرموده است و میخواهد در اطاق خلوت خود با من صحبت بدارد. حال نمیدانم چه مقصودی دارد و چه این پیغام دارای یک رسمیت غیر معتادی است. اینهم یا از خباثت‌های مادام دومنتسپان و یا از تهمت های او خواهد بود.

— مادموازل شوان گفت پرنسس عزیزم شما از ملاطفت و مهربانی اعلیحضرت شهریاری نسبت بخودتان مطلع هستید در اینصورت از چه میترسید.

فصل بیست و سیم — چاپار مخصوص

روز بعد مادام لاپرنسس دوکنتی خود را با کمال دقت و مواظبت آرایش نمود. و میدانست که چقدر شاه از وجاهت او مسرور است و هم چنین ملاحظه کرده بود که در صورتیکه بموقع خود را در نظر شاه جلوه گر سازد چگونه در وجود او قدرت و تسلط پیدا میکند. و اهتمام داشت که گونه‌های قدیم را بخاطر وی آورده

فقط مادام که از ظاهرسازی متبرا بود بپذیرائی معمولی خود را نسبت باو بعمل آورده و در گوش او آهسته گفت:

— مستعد یک حمله شدیدی باشید. دیشب در اطاق پیره زن در باب شما مجلس مشاوره منعقد گشت. شاه بطور سستی از شما دفاع میکرد مسیو دومن در آنجا حضور داشت و از شما طرفداری میکرد ولی رکسس شما را متهم میساخت. نمیدانم چه جنایتی را بشما اسناد میدهند. چه میتوانید کرده باشید طفل بیچاره من؟ پیره زن میگفت با یک چنین تربیتی جای تعجب نیست.

— پرنسس گفت من نمیدانم چه میخواهید بگوئید. برای شما سوگند یاد میکنم که ابداً تقصیری ندارم.

— مادام گفت چه بهتر از این اثبات بیگناهی سهل تر خواهد شد. شاه شما را نگاه میکند موقع رسیده است. آه! متوجه اطاق خود گردید که از اطاق مادام دومنتسپان خلاص شدید مادام دومنتسپان از این بابت بسیار متغیر میشود ولی برای شما بهتر است. بروید! بروید ابداً خوف بخود راه ندهید شما زیاد خوشگل و دلربا هستید مورد تغیر واقع نمیشوید!

لوئی چهاردهم در حقیقت بطرف اطاق خود میرفت و دخترش تمام جرئت و تهور خویش را بیاری طلبیده و او را پیروی نمود. وقتیکه هر دوی ایشان داخل اطاق گردیدند شاه امر نمود تا درها را بستند. باین قدر از احتیاط هم اکتفا نکرده و از آنجا به اطاق

نمازخانه خویش که در کنار واقع بود رفته و روی صندلی قرار گرفت و پرنسس را در برابر خود بر سر پا نگاه داشت این کار را هرگز نکرده بود. پرنسس رنگ از چهره‌اش پریده میلرزید شاه ملتفت حال وی گشته برقت آمد و گفت:

— مادام روی بالش این معبد بنشینید و با کمال تأنی برنجور بتأنی بسخنان من گوش فرا دارید.

پرنسس نشست و در این حال یک وجاهت و ملاحتی را دارا بود که پدر از ترس آنکه مبادا برقت آید چشمهای خویش را برگردانیده و باو گفت:

— مادام انصاف بدهید که از بدو فراغت شوهر شما برای برهم زدن این وصلت از هیچ گونه اقدامی دریغ نداشتم و شما همیشه امتناع و استنکاف مینمودید آیا چنین نیست؟

— پرنسس گفت صحیح است اعلیحضرتا.

— شاه گفت بعد از مرگ مرحوم پرنس دوکنتی تمام شاهزادگان فرانسه وغیره را که شایسته شما بودند معرفی کردم. و شما را در یک انتخاب جدیدی مختار نمودم ولی مشروط بر اینکه آن انتخاب شایسته مقام شما و شأن من بوده باشد. باز هم شما از قبول آن امتناع و استنکاف نمودید. این نیز چنین نیست آیا؟

— بلی اعلیحضرتا.

— چنین فرض مینمودم که شما جازم گردیده‌اید که بطور تقدس زندگانی نمه

و از عشق و مزاوجت دست کشیده اید . و همچو گمان میکردم که از هوا و هوسی که دارند گویا
ما موجب تلخی بدبختی و خطا میگردد و در پناه هستید . و از آن بابت شکر خدا را بجا آوردم
و هر وقت بعضی صحبت ها راجع به بدنامی شما بود بگوش من میرسید آنرا اش آنکه
برای کیفر پرنسس خانواده من و دختر محبوب من لایق و سزاوار نیست رد میکردم .

شاه مانند آنکه منتظر جواب است سکوت نمود . چون هیچ جوابی نشنید اعاده
کلام نموده گفت :

— من بقدر کفایت بشما اعتقاد داشتم که در نوبت خود معتقد شما نیز واقع
گردم . و گمان میکردم که هر وقت قلب شما حس عجز و درماندگی نماید آغوش مرا پناه
گاه و تکیه گاه خود قرار خواهید داد . در اینصورت عفو و اغماض من شامل حال شما
گشته و شما را عفو مینمودم .

— پرنسس با یک صدای لرزشی گفت اعلیحضرتا در چنین حالتی محققاً همین کار را میکردم .

لوئی چهاردهم ابروان خود را درهم کشیده و از روی تحقیق و غوررسی نظری
بجانب وی افکنده و گفت :

— هرگاه روابط منافع خارجی که در اطراف شاهزادگان متداول است
گرفتار شده بود . هرگاه دربار مجللی که نسبت بمقام پست تر از خود برای وجود شما را در
حیطه تصرف در آورده بود تسلیم میگردیدید آیا برای مقاومت و نزاع با آن نزد من
آمده و طلب کمک و مدد می نمودید و باستعانت و مشورت من بر آن ظفر مییافتید ؟

— پرنسس لزوم اظهار جسارت و تهور را حس نموده گفت مگر
اعلیحضرت همایونی در این باب شک دارند ؟

— شاه گفت بسیار خوب است مادام . پس میتوانم فرض نمایم که شما همیشه
همان وجود مقدس و عفیف و پاک دامنی هستید که به پرنس کنتی آنرا تسلیم کرده ام .
و میتوانم همیشه بوجود شما مغرور بوده و به صداقت و امانت شما اطمینان داشته باشم ؟

— اعلیحضرتا البته میتوانید مطمئن بوده و اعتماد داشته باشید .

— شاه از فرط خشم از جای برخاسته گفت مادام من سوگند یاد میکنم که
یکنفر از اهل دربار من هرچند که اصیل زاده باشد بواسطه خطائیکه نسبت بشما از او سر
زده در زیر چوب خواهد مرد . زیرا که از روی گفته شما و دلیلی که اینک در دست است
هیچگونه شک و تردیدی برای من باقی نمی ماند : گمان میکنم این برای شما فحش و ناسزا
باشد .

شاه یکدسته نوشتجات را با یک تصویر که سیمای پرنسس بسهولت در آن شناخته
میشد بطرف او دراز نمود . همینکه پرنسس چشم خود را بدان انداخت و خط آن را
مشاهده کرد قوایش رو بضعف نهاده و کاغذجات از دستش افتاد و بعد دستهای خود را
بهم متصل ساخته و اشک از چشمانش سرازیر گشت و آهسته میگفت :

— اعلیحضرتا عفو نمائید و معذورم بدارید !

— شاه گفت چطور ؟ چطور ؟ شما را عفو کنم ! پس این مطلب راست است ؟

پرنسس در حالتیکه گریه راه گلویش را گرفته بود خود را بقدم های شاه انداخته
و سر خود را مابین دست هایش مخفی داشته هیچ جوابی نگفت .

— شاه با یک قیافه تنفرآمیزی گفت مادام پس این مطلب صحیح بوده است !
و شما اینک دروغ گفته اید ! من گمان میکردم اقلاً شما جرئت خطاهای خود را دارید .
برخیزید و اینطور زاری نکنید . موقع گریستن نیست . سعی کنید که تنزل و پستی خود را
ترمیم نمائید و بالاخره صادق و راستگو باشید لکن ابتدا این قصه را بلند بخوانید .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا شما میخواهید که ...

— من میخواهم که شما آنرا قرائت نموده و عبارات آنرا حفظ کنید که اگر وقت
مقتضی باشد آنرا بخاطر آورید . این جوان زیبا پس از آنکه طرف محبت دل پرنسس شما
واقع گشته باشد با شما محبت میدارد . شما که دختر چون منی هستید از یک چنین انتخابی
که نموده اید اینک خجل و شرمگین خواهید شد ! بخوانید این مکتوب را .

پرنسس چشمهای خویش را پاک نموده و اهتمام کرده شروع بخواندن نامه
لکن مجدداً دیدگان وی تار گشته گفت :

— اعلیحضرتا من نمیتوانم . این تکلیف سخت را بر من تحمیل ننمائید .

— شاه گفت پس من برای شما قرائت میکنم بعلاوه این مکتوب مطول هم
نیست و آن پهلوان را کارهای دیگر مجال نمیدهد که برای مادام لا پرنسس کنتی
و مترس خویش و دختر من چیز بنویسد ! با چه عبارات هم آنرا نوشته که انسان را

بغضب بیاورد گوش فرا دارید :

« لوئیز مکتوب شما رسید و هرگاه در ارسال مراسلات نامطبوع خود اصرار و اهتمام
» نمینمودید هرآینه از شما تشکر نموده و اظهار امتنان مینمودم . » —

لوئی چهاردهم آنرا قطع نموده گفت حقیقةً این اسلوب بسیار دشوار پسند است .

— « شما لاینقطع از سردی و بی اعتنائی من شکایت دارید و همیشه در حال حسادت
» و اضطراب بسر برده و موجب رنج و اذیت زندگانی مرا فراهم می سازید . معهذا
» باید بدانید که چقدر شما را دوست میدارم و مدت چندین سال است که این عشق
» در قلب من وجود دارد و هرگاه برای ممانعت و جلوگیری بدنامی شما خود را از شما
» دور نگهداشته ام این فداکاری و گذشت را برای خود انجام نداده ام بلکه فقط برای
» فایده و نفع شما بوده است . طولی نمیکشید که منتنون از این ارتباط که شما نمیتوانستید
» مخفی بدارید مطلع میشد . و جانشین خوش بخت اسکارون Scarron
» که برای تعقیب کردن چنین سرگذشتی بخوبی مستطیع است در باور داشتن القاآت زوجه
» حقیقیهٔ خویش قصوری نمی ورزید . و شما از دست رفته بودید . »

— پرنسس گفت اعلیحضرتا ! اعلیحضرتا با تضرع و درخواست می نمایم که از این
پیش تر نروید .

— شاه گفت من لذت می برم که با چه احترامی معشوق خود اجازه داده است
که از سلطان و پدر شما صحبت بدارد . بقیهٔ مکتوب را گوش دهید مادام که کمتر از ابتدای

آن نیست :

— «این شخص عاقل باشید لوئیز و بمن اعتماد داشته باشید زیرا که هرگز شما را گول نخواهم زد . جنگ پیشرفت حاصل نموده و عنقریب به پاریس مراجعت خواهم نمود . ولی فوراً نمیتوانم خود را بشما برسانم زیرا که برای فیصل دادن بعضی کارهای فوری باید باملاک خویش بروم والبته از من نخواهید رنجید .»

— حقیقةً این شخص وقیح مستوجب دار میباشد . و با شما مانند دختر یک متحفظ جرکاران رفتاری نماید .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا نسبت بمن رحم آورید من از غصه می میرم .

— شاه گفت شما میمیرید و دیگر قدرت شنیدن ندارید و حال آنکه این آسان ترین ضربتی است که باید بشما وارد آید . مادام جرئت و توانائی خود را طلب نموده و روح خود را آماده سازید که اینک چیزهای خوب دیگری را خواهید فهمید . آیا حالا مهیا شدید که هیچ چیز را از من پنهان ندارید ؟ خوب فکر کنید که هرگاه بتوانم اغماض نمایم بواسطهٔ یک اقرار کامل خواهد بود . برای مرتفع ساختن خجالت و شرمساری شما همه کاری کرده ام . و قسمت اهم این تقصیر را بحساب اعتماد و تعهد ام در آورده ، آن باید اسرار خود را بمن بگوئید زیرا که نباید این کار را من سهل انگارم .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا تمام مطلب را خواهم گفت .

— شاه گفت من نیز بشما گوش میدهم .

پرنسس در حالتیکه اشک از چشمانش جاری بود و کلامش قطع میشد تفصیل عشق خود را با کیزمون شاث که چگونه او را دوست میداشت و چطور در برابر آن عشق مقاومت نموده بود و آنچه بعد از آن واقع شده بود تمام را حکایت کرد . و هیچ موردی را فروگذار ننموده و در صدد عذرخواستن هم بر نیامده و معشوق خویش را متهم نساخت . بالاخره با کمال راستی و لیاقت حکایت خود را بانجام رسانید . لوئی چهاردهم او را با مسرت خاطر ملاحظه نمود و دید که فقط گمراه گشته و یک هوا و هوس فوق مقاومتی آن روح متکبر را در تحت اطاعت و تسلط خود در آورده است لکن او همیشه بحال خود باقی است و دختر پادشاه بزرگی میباشد و او را میتوان مشاهده نمود که در این ساعت در برابر این توهین و ناسزا خود را بلند نموده و در برابر این فداکاری خود را عقب نمیکشد . پرنسس با ولع با لحظات شیرین سعادت خود را رونق میداد و لذتی را که در آن ساعات وصال و نیازها فراموش کرده بود و در آن حال بیش از یک زن عاشق و محجوب چیز دیگری بود حکایت میکرد . و احساس میشود که آن لحظات شعفناک را دیگر نخواهد دید و از روی بی اختیاری تأسف او بیش از ندامت و پشیمانیش بود .

— شاه در جواب گفت فلوئیس(?) امن این خیالات فریب دهنده را دانسته ام و تمام مراتب فوق را بمعرض آزمایش و امتحان در آورده و امروز دیگر چیزی برای من باقی نمانده است . طفلک بیچاره من شما بسیار تقصیر نمودید و بطور

بی احتیاطی رفتار کرده اید ولی طرف خود را طوری از روی صداقت دوست داشته اید و شایسته این تقصیر بیشرفانه شما را فریب داده است که در این لحظه بی رحمی و سختی نمودن برای من غیر ممکن است . شما مرا مانند مادر خود وقتی که رنج میکشید نگاه کردید و این خیال بی اختیار مرا بطرف عفو و اغماض هدایت میکند . آه ! در چه گردابی افتاده اید . طفلک بیچاره ام .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا شما مرا بوحشت انداختید دیگر از چه چیز را باید مطلع شوم ؟

— شاه گفت دیشب مسیو لووا M. Louvois بعضی نوشتجات را از یکنفر که به عنوان یکی از عاشقانش بوده و از او مظنون بود گرفته و برای من آورده . و باتفاق یکدیگر آنها را باز نمودیم . میان آن پاکتها یکی از همه بزرگتر و بعنوان مادام ژیرو Giraud بوده که بایستی برحسب تقریر چاپار بدفرلیت(?) داده شود و مادام ژیرو رفته از آنجا دریافت دارد . من امر نمودم که آنرا باز نمایند . اول چیزیکه در آن مشاهده کردیم تصویر شما بود بعد این مکتوب را که بعنوان شما نوشته شده است و سر آن باز بود مشاهده نمودیم و بعد یک مکتوب دیگر را که خویش بخانه فقط من آن را خواندم . حال در صورتیکه تعجب و اندوه مرا بنظر بیاورید و ببینید که از تمامی مطلب مطلع شدید خشم و غضب مرا ملتفت خواهید شد .

— پرنسس گفت اعلیحضرتا فرمودید که سرآن پاکت مفتوح بوده ؟

— شاه گفت بلی این مادام ژیرو که اهمیت آن باندازه اسم اوست باید آن را بخواند و بعد آن را بشما برساند .

— پرنسس فریاد برآورده و گفت اعلیحضرتا این زن کیست ؟

— دختر عزیزم این زن رفیقی است که آن جوان بی تعصب شما را فدای او نموده و مکتوب و تصویر شما را برای او فرستاده است . این زن یعنی یکی از فاحشه ها و روسپی های شهر میباشد ؛ مکتوب را بخوانید .

دختر لوئی چهاردهم از استماع این خبر مبهوت گردید . چگونه او خیانت میشود ! و فدای دیگری گردد ! او پرنسس و خوشگل و محسود تمام خانمهای دربار و وجاهت و دلربائی او شهره آفاق است ! در اول وهله آنرا باور نکرده گفت :

— اعلیحضرتا این مطلب غیر ممکن است ! شاید اشتباهی شده باشد .

— شاه گفت بخوانید و مخصوصاً بصدای بلند آن را بخوانید . این تنها تنبیهی است که میتوانم برای شما تعیین نمایم باید از معشوق خود خجل و شرمنده گردیده و باید او را بشناسید .

پرنسس با صدای لرزان و دیدگان درخشان آنرا چنین قرائت نمود :

« عزیز خوشگل من این مراسله از آن شخص کسل کننده است و این است جواب من که در جوف میباشد .

— شاه گفت شخص کیل نسنده، شما منتظر شنیدن آن نبودید.
پرنسس لب خود را طوری به دندان گزید که نزدیک بود خون از آن
جاری گردد و باز چنین خواند:
« شما آنرا قرائت نموده و آن را با مهریه خدمت شما گذاشته ام مهر نموده
» و بمنزل وی برسانید. چنانکه مشاهده میکنید روز بروز توقعاتش بیشتر
» میشود. هرگاه از او وحشت نداشتم دیگر ملاقاتش نمیکردم زیرا معاشرت
» او برای من غیر قابل تحمل میباشد.»
— شاه گفت از اینجا قدری تلخ تر میشود!
« لکن امیدوارم که بواسطه رودت و بی اعتنائی او را از خود دور نمایم. این
» جوابی که باو داده ام آیا بنظر شما قابل تمجید نیست؟ عنقریب شما را که در این
» عالم از همه کس بیشتر دوست میدارم ملاقات خواهم کرد. مسافرت
» بافلاک خود را وانمود کرده ام و لحظات اولیه مراجعت خود را در آن
» مکان مطبوع که وجود شما برتسندیدگی آن افزوده است در کمال حظ
» ولذت خواهیم گذرانید! من عجله دارم که معاشقه خود را با دختر بزرگترین
» پادشاه عالم با تمام رشته ام خصوصاً از وقتی که استنباط نموده ام که
» طریقه لوزون را برای من تعیین نموده و خودش میخواهد به بازی مادموازل
» بزرگ مشغول گردد. در این خصوص نقصانی غیر از چهل میلیون ثروت نیست.

» او مرا کنت دو [illegible] دوک دو مونت پانسیر Duc de Montpensier
» نخواهد نامید. برای جبران این تلفات بزرگ و جاهت وی و اینکه چند سالی
» از مادموازل بزرگ کوچکتر است بنظر من کافی نخواهد بود و رفع ضرر
» و خسارت آنرا نمیکند. برای بدست آوردن یک قلب باخته شده و یک
» طبیعت نامطبوع و شرافت اینکه خود را در نهایت حقارت خادم زوجه
» خویش بنامم بهیچ وجه میل ندارم که شتقیاً وی را بحباله نکاح درآورده و آزادی
» خود را در تحت قید واسارت بیرون آورم تا آنکه کامیاب شوم بآنچه شاهانه است
» از آن لذت می برم.»
— شاه گفت حقیقةً مادام شما خیال یک چنین دیوانگی و جنونی را داشتید؟
— اعلیحضرتا این مطلب صحیح است ولی آنرا هرگز باو اظهار نکرده بودم
و گمان نمیکردم از آن مطلع باشد. استدعا میکنم که از بقیه این مکتوب مرا معاف
فرمائید. این زن کیست؟
— این را بعد خواهیم دانست زیرا که باید شارژ الیها برای گرفتن مکتوب
به قرائت برود. امر کرده ام که او را دستگیر نمایند و شخصاً او را استنطاق
خواهم کرد.
— اعلیحضرتا میل دارم که او را ببینم.
— شرافت شما مقتضی آنکه او را ببیند نیست مادام. چه باو خواهید گفت؟

— من نمیدانم پدر بزرگوارم گمان میکنم که دیوانه شده ام چقدر در رنج
و تعب هستم! اوه ای بدبخت سیه روزگار!
— شاه گفت همیشه همین طور است وقتی که یکنفر از رتبه شما محبت خود را
در رتبه پست تر از مقام خویش قرار دهد غیر از ناسپاسی و حق ناشناسی نخواهد دید.
اشخاص زیر دست امثال ما شاهزادگان را فقط برای جلب نفع خویش دوست
میدارند.

یادداشت های آن عصر که این واقعه را بیان می نماید میگوید وقتیکه مادام
لا پرنسس کنتی پس از این ملاقات از اطاق شاه بیرون آمد در چهره او
اثر اشک باقی نمانده بود و در وجود او یک عظمت و غروری ظاهر بود که
هیچکس تصور نمیکرد نسبت باو بی حرمتی و توهین وارد شده باشد. این جرئت
و همت را از مهربانی شاه و حفظ مقام خود اقتباس کرده بود. و جسارتی میکرد
که تمام احساسات خاندان سلطنتی در وجود او بیدار گردیده است. و خون
آن و طریش Anne d'Autriche و ماری دو مدیسی
Marie de Médicis در عروق او بجوش آمده و بخاطرش
آمده اجداد او چه کسانی بوده اند.
— شارژ الیها به لوئی چهاردهم گفت یک استدعائی از اعلیحضرت
بطور یاری دارم. در اینکه نسبت بمن توهین شدیدی وارد آمده و باید انتقام

آن گرفته شود حرفی نیست. فقط از شاه درخواست می نمایم که انتخاب طریقه آن را
بعهده من واگذار نمایند. وقتیکه آن زنیرا که بمن ترجیح یافته است شناختم وقتی که
در تمام کیفیات آن خوب فکر کردم میل خود را بشما اطلاع خواهم داد و در تحت اوامر شما
اقدام خواهم کرد و هرچه که در این عالم مقدس است سوگند یاد میکنم که بدون تصدیق
و تصویب شما یک قدم بر نخواهم داشت.
— شاه گفت دختر عزیزم امیدوارم که به حالت اولیه خود برگشته اراده باشید
و با وجد و شعف مشاهده میکنم که قدرت اراده خویش را یافته اید. پس همانطور که
میگوئید عمل نمائید. بشناختن این خانم شریر را به تعویق و تاخیر نخواهم انداخت
و زود وی از او مطلع خواهید شد پس از آن باتفاق من تحقیقات خواهید پرداخت.
— پرنسس گفت اعلیحضرتا یک کلمه دیگر عرض دارم آیا میتوانم امیدوار باشم
که کسی از تحقیر و تنزل من مطلع نشود و در برابر کس دیگری از خجالت و شرمساری متعارف
بوده باشم؟
شاه گفت — شما قول شاهانه میدهم و تعهد میکنم که مادام دو منتون در این باب
هیچ وقت با شما صحبت نکند.
پرنسس با رقت قلب دست های شاه را بوسیده گفت:
— اعلیحضرتا در ازاء این لطف و مرحمت هزار بار تشکر و امتنان دارم.
و بمنزل خود بازگشت میکنم در صورتیکه علاج این رنج که انقدر برای من گران تمام

شده است بدستم آمد . در آتیه دختر لایق شما و آنطوریکه باید باشم خواهم بود و یک لحظه از فکر آن غفلت نکرده و مجال اندک ملامت و سرزنش را در این باب بشما نخواهم داد .

من نمیتوانم آنچه را که در باطن آن زن متکبر حسود خطور میشود بیان نمایم . هزاران خشم و غیظ قلب او را پاره پاره میکرد معهذا هیچوقت بدان آرامی و سکوت دیده نشده بود . شاه نتوانست خود را از تمجید نمودن او ممانعت نماید . و جراحت قلبی او را پیش از آن کاوش کرده بود که عمق آن را نشان داد و پیدا است که چه اندوه جان خراشی در تحت این تبسم مستور است . و پیش از آنچه پرنسس طلب رحمت میشود برایش دلسوزی میکرد . و پرنسس زندگانی نمینمود مگر از برای کشیدن انتقام و منتظر بود که نام رقیب خود را بدست آورده و ترتیب انتقام را مرتب نماید . با وجود همه نوع کوشش و اهتمام کشف نمودن او غیر ممکن گشت . ابداً مادام ژبرو نامی خود را بدست خانه عرضه نداشت . بیهوده تمام مکتوبات سپاهیان را گشودند یک رقعه هم از کنت دو کلرمون بدست نیاوردند . پس برای نفوذ یافتن در این سر لازم بود که مراجعت او را انتظار داشته باشند .

پرنسس از بی حوصلگی دامن صبر از کفش رها گشته بود و میدید که انتقام او از دستش رفته و بدون شک معشوق او از توقیف زشتخات مسبوق گشته است . و از آنوقت از هر چیزی میترسید و وحشت داشت که بر ابلهه زیادی

سوءظنت و مراقبت سوءظن ها بطرف او متوجه گردد . این خیال نداو سلب نکرده و نزدیک بود که از فکر و خیال ناخوش بشود .

بیهوده و بیجهت مادموازل شوان حیله های محبت آمیز خود را برای سرگرم ساختن او بکار میبرد زیرا هیچ تغییر ندید که از ورطه‌های دور گردد و باین واسطه چند ساعتی کشف خبر برای او تأخیر افتد . شاه بر خلاف انتظار معشوقه خویش که این بار پرنسس را معدوم شده می پنداشت او را از شاهدت و همراهی سرشار مینمود . در آنوقت یک اتفاق بزرگی تمام دربار را مشغول ساخته بود و آن مزاوجت مادموازل دو بلوای ثانی بود با دوک دو شارتر . مخالفت مادام در این خصوص فایده نبخشید شاه باسیو هم رای گشته و شاهزاده جوان هم جرئت امتناع و استنکاف ننموده و وصلت پابرجا گردید . بعد از آنکه جنگ تمام شد تمام صاحب منصبان را مرخص نمودند و همه مایل بودند که در این جشن که برای تشریفات عروسی منعقد گشته بود حضور داشته باشند . مادام لاپرنسس دو کنتی با مسرت وافر ملتفت گردید که کنت دو کلرمون مابین ایشان نیست . و امیدوار بود که کنت از جنگ وی بدر نرفته و نتواند بالاخره رقیبی را که تا آنوقت مخفی بوده بشناسد .

در میان مردم غیر از تجملاتی که برای عروس تازه و خانواده سلطنت نمایش داده بودند صحبتی در میان نبود . مادام لاپرنسس دو کنتی میخواست که از همه خوشگلتر باشد و برای اجرای این قصد و نیت لباسهای زرد طور برای خود تهیه دید .

اینک از ابتدای بدبختی اوشش هفته گذشته بود . و چندین مکتوب از کنت دریافت داشته و جوابی باو نداده بود . در موقع جدا شدن از سپاه یک مراسله پر از یأس و نا امیدی برای پرنسس رسید که در آن اظهار داشته بود که از وقتی که مورد خشم و غضب وی واقع شده است در قید حیات نمیباشد و اجازه خواسته بود که برای اثبات بیگناهی خویش بدربار آید . پرنسس توسط منشی خود چند سطری بوی نوشت و اظهار داشت که چون دیگر در جزو اهالی منزل او نیست برای آمدن محتاج باجازه پرنسس نمیباشد و میتواند بدربار بیاید و او اظهار مخالفتی نخواهد نمود .

در روز عروسی در بین تشریفات بنظر پرنسس آمد که در میان درباریان که همراه مارشال دو لوکزامبورگ Maréchal de Luxembourg بودند کنت دو کلرمون را می شناسد . تمام حواس خود را جمع نموده تا از آن بابت مطمئن گردد و بعد از روی دقت بوی معلوم شد که او خود کنت میباشد . شاید کمی رنگش پریده بود لکن مابین کسانیکه او را احاطه نموده بودند از همه خوشگلتر و برازنده تر بنظر میآمد چشمهای ایشان با یکدیگر تقاطع نمود کنت مؤدبانه و با احترام چشمهای خود را برگردانید . در سر میز شام کنت از روی مهارت و زبردستی در بین آن جماعت خود را پشت سر پرنسس رسانید . شاید بدون آنکه او را ببیند وی را در نزدیک خود احساس نمود . این یک حسی است که بجماعت نسوان اعطا گردیده است و نگاه یک مرد محبوب مانند شعاع آفتاب در آنها مؤثر میباشد . در اطراف پرنسس جز از دو جانب

او صحبتی نبود . و از همه طرف برای حسن و جمال ملکه و اوی مجمع هم آهنگ از مدح و تمجید تشکیل یافته بود . پرنسس از آن تمجیدات لذت میبرد و انتقام جوئی شروع میشد .

بقول مادام دو سوینیه Sévigné پرنسس در مجلس بال چنان بخوبی رقصید که ربة النوع های رقص را برشک و حسد آورده . شاه میدید که تمام حرکات او را ملتفت بود اما بروی خود نمی آورد . از آن تاریخ اعمال کنت را در تحت مراقبت و مراقبت جاسوسان قرار دادند . ولکن او تمام این تعقیبات را باطل و بدون نتیجه میگذاشت و غیر ممکن بود که از اطوار و رفتاری ناشی گردد که چیزی از آن کشف بشود اما بدون اراده و اختیار پرتو امیدی در قلب زن جوان تابیده بود و در پیش خود میگفت که شاید شاه میخواسته که بواسطه افتراء و بدگوئی از کنت یک عشقی را که نمی پسندیده است علاج نماید و تقریباً گمان میکرد که امکان دارد کنت بیگناه باشد و هنوز نسبت بخشت میل داشت و این دیگر بسیار زیاد بود . کنت هم لاینقطع باو مراسلات عاشقانه مینوشت ولی از قرائت آنها پرنسس با خود میگفت :

— جز بدین درجه دروغ نمیتوان گفت .

یکشب چون از شب نشینی بمنزل مراجعت کرد در روی میز آرایش خود یک کاغذ چهار تا یافت . کاغذ را باز نموده و پرسید که آن را در اینجا نهاده هیچکس چیزی از آن نمیدانست پس آنرا بدین مضمون قرائت نمود :

« معطلی راه پلیس مسیو آرژانسون Argenson نمیدانم چه بدانم.
» شما به پاریس بیائید و همان طریق دفعهٔ سابق و در همان مکان توقف نمائید من شما را
» بجائیکه میخواهید بروید هدایت نموده و آنچه را میل دارید مطلع شوید آگاه خواهید
» شد . برای اجرای خیال خودتان جانب حزم و احتیاط را فرو نگذارید .
» هرگاه رفتار شما را حدس زنند چنانچه اقدامات شما در تحت مراقبت باشد
» دیگر چیز تازه را نخواهید دانست . فردا مادام با حقیقت ترین دوستی که در
» این عالم دارید برای خدمتگذاری شما خوشحال و مشعوف خواهد بود . و میدانید
» که میتوانید بمن مطمئن باشید . و سر این میعادگاه را خیلی خوب نگهدارید تا
» وقتی که وقوع یابد . بعد آزاد خواهید بود که هر طور میل داشته باشید رفتار نمائید .«

فصل بیست و چهارم - کلاه فرنگی

پرنس آن مکتوب بی امضا را شناخت و قلبش سخت در ضربان آمد زیرا که
این شخص تا آنوقت در زندگانی او مانند یک فرشته دخالت مینمود . این مکتوب
در یک لحظه خیالاتیکه برای او تولید گشته بود و از روی سعادتمندی آنها را
نوازش میکرد یکباره معدوم ساخت . پس امر نمود که تهیهٔ او را دیده و عازم
پاریس گردید بدین خیال که قبلاً به انجا رسیده و سوءظن ها را چنانکه در پی گفته بود نداز
خود دور نماید . چون به انجا رسید با آنکه مسیو لو پرنس (۱) و والارش (۲) نوکر بودن هردو (۲) ویرنش

در عمارت کهنه منزل داشته هیچیک را ندیده . و در این عمارت جز از یک حکایت
عجیب صحبتی نبود و در نقل آن قصه برای حضرت علیه در مزاجش مستعد قبول موهومات
بود قصوری نکردند . پرنس از آن واقعه متاثر گشت و فوراً یک بدبختی را برای خانواده
خود کشف نمود . تفصیل آن واقعه از قراریکه مادام دو سوینیه برای مسیو موسو
Monceau و M. حکایت میکند از این قرار است :
« در سه هفته قبل یعنی پیش از آنکه مسیو لو پرنس بجانب فونتن بلو
» Fontainbleau عازم گردد یک تفصیل فوق العاده اتفاق
» افتاد . یکی از اهل زادگان او ورنیسون Vernisson نام داشت
» در ساعت سه صبح از شکار باز گشت نمود چون به قصر شان نزدیک گردید
» دید که از پنجره های اطاق اسلحه خانه یک صورت خیالی یعنی یک مرد مخوفی
» بنظرش آمد . از اسب خود فرود آمده و نزدیک گردید همین طور آن را میدید .
» نوکرش که همراه او بود گفت : مسیو منهم می بینم آنچه را که شما مشاهده میکنید .
» ورنیسون برای آنکه نوکرش بالطبیعه از آن تفصیل وحشت بدارد هیچ نگفت
» ایشان وارد قصر گردیده کلید اسلحه خانه را از دربان گرفتند . ورنیسون
» بدان اطاق رفت و از حقیقت امر آگاه گردد تمام پنجره ها را بسته یافت چنانکه
» پیش از شش ماه بود ترتیب آن برهم نخورده بود . این حکایت را
» برای مسیو لو پرنس نقل نمودند بدواً قدری حال تاثر بوی دست داده بعد

» آنرا استهزا نمود . همه کس از این حکایت آگاه گردید و همه از برای مسیو له
» پرنس متوحش شده بودند و این است آنچه اتفاق افتاده بود . میگویند
» ورنیسون شخص با هوشی است و در عالم رؤیا و مکاشفه مانند هرست که دیده تا
» Corbinelli دوست دارد بعلاوه نوکر هم همان ظهور و هیکل خیالی را
» مشاهده کرده بود . چون این قصه حقیقت دارد آن را بشما اعلام میدارم برای
» آنکه مانند ما در آن فکر نمائید . «
مادام لا پرنس کنتی مانند اشخاصی که در تحت نفوذ یک حس عاشق پیشهٔ زندگانی
می نماید همه چیز را باین حس نسبت میداد . ظهور آن هیکل خیالی بعوض آنکه او را برای
مسیو لو پرنس بوحشت اندازد و هیچ مقصدی را جز تلف خودش یعنی اتلاف عشقش
باو اعلام ننمود . چه بدبختی دیگری در این عالم بالاتر از آن میتواند باشد ؟ افسوس که
همهٔ ما اینطور هستیم ! انقلابات ممالک در برابر انقلابات قلب ما محو و نابود
میشد . تمام نیمهٔ اول شب را بعد مدن نمودن از زمستان گذرانید روز بعد بدار
کارملیت رفت و از انجا به لوگزامبورگ نزد مادموازل بزرگ شتافت .
شاهزاده خانم هم مانند وی گرفتار یک هوا و هوس شعوری بود به احترامهای
جدید مسیو دولوزون را برای او نقل نموده چگونه وقیح و گستاخ شده بود
و باین واسطه او را از منزل خویش اخراج نمود و چگونه از غصهٔ این مفارقت
و جدائی در کار هلاکت میباشد . بعد به پرنس گفت :

— در حقیقت قبل از تسلیم شدن بحرکات این بدبخت در فراموش نموده
چه کسی است و من کی هستم خواهم مرد . آه ! دختر عمو جان از چنین بستگی وارتباطی
برحذر باشید .
مادموازل دومونت پانسیه Mlle de Montpensier مهربان تعقیب تاریخ
قوم خویش خوشگل خود را میداشت و بدون قصد و نیت این رأی را نداده بود .
پرنس بیک بی صبری شده در انتظار رسیدن شب را داشت و بیش از یک
مرتبه وارد عمارت شده و از آن خارج میگردید و برای آنکه چنین وانمود نماید در
فکر تفریح است پارچه زیادی لعنت آورده و خود را به آنها مشغول نمود . بعد
به مادام دو پون امر نموده یک کالسکه نزدیک درب باغ در اطراف پس کوچه باز
میشود حاضر نموده و خودش هم کالاها لباس دهقانی دربر نماید .
— مادام دو پون گفت افسوس مادام ! حضرت علیه باز هم با این شخص
ناشناس میروید ؟ آیا وحشت ندارید در این حوادث مکشوف گردد ؟ رفتار این
رشکور بدبخت چه اهمیتی دارد ؟ او را بحال خود واگذارید و خود را برای اینطور
جاسوسی رسوا و بدنام ننمائید .
— پرنس فریاد برآورده گفت رشکور ! رشکور را میگوئید ؟ آیا ممکن است
که این رشکور باشد !
— حضرت علیه او را در دفعهٔ سابق با ولیعهد خوب شناخته اید بی ... بروز

Robert هم او را با آنکه صحبت ایشان را می‌شنیدیم دیده‌ایم. آیا لازم است
دوباره هم در خدمت حضرت علیه باشیم؟

— پرنسس گفت ستم است ستم است. خداوندا! آیا ممکن است و این او باشد!

کمی قبل از ساعت معهود پرنسس تغییر لباس داده و در این حال طوری وجیه و خوشگل شده بود که هرگاه ظلمت شب و یک کلاه بزرگی او را از انظار مخفی و مستور نمی‌نمود هر آینه در تحت لباس مزبور بیشتر جالب نظر و جاذب توجه بود. و به دربان امر نموده بگوید او مریض و رنجور است. هر کس هم در عمارت بود گمان میکرد پرنسس خوابیده است و احدی سر وقت او را صدایش نمیزد. کالسکه شخص مجهول در آن لحظه انتظار داشت. کالسکه پرنسس که مادام دو پون در طرف مقابل و روبرو در پهلوی کالسکه‌چی نشسته بود برحسب امر پرنسس از عقب کالسکه آن شخص مجهول روانه گشت. اضطراب مادام دو پون بی‌اندازه بود و بشدت گریه میکرد و آه کشیده میگفت:

— مادام مادام من انتظار زندگانی آرام به شما را مانند مادموازل بزرگ بواسطه یک اصل‌زاده نالایق و بی‌شرفی دچار حوادث شده کنم. با وجودیکه این مطلب را مکرر به شما گفتم. کاش حضرت علیه حرفهای مرا باور میکردید! اگر مادام لامرشس این را بداند چه بگوید!

— پرنسس گفت مادام دو پون ابداً خوف و بیم به خود راه ندهید دیگر این کارها را تکرار نخواهیم کرد. امشب آخرین دفعه خواهد بود. بعلاوه از کجا گمان

نموده‌اید که من دچار بدبختی هستم و گرفتار یک نفر آدم نالایق میباشم؟

— بدواً خیال میکردم که شما اعمال مادموازل دو رشکور را در تحت نظارت و مراقبت خویش دارید اما حالا مشاهده میکنم که شما بسیار مضطرب و رنگ پریده هستید پس این امر راجع بخود شماست. آیا طرف اعتماد مادموازل بزرگ نبوده‌ام؟

در این نوبت کالسکه از راه سابق نمیرفت و پرنسس امیدوار گردید که بطرف Saint-Denis بدوی نخواهد رود. کالسکه از تپه‌ای که در جنب سنت دنی واقع بود عبور کرده بعد از آنکه یک ساعت طی مسافت نمود در برابر یک نرده‌ای بدون مدخل متوقف گردید. آن شخص مجهول فوراً نزد پرنسس آمده گفت:

— مادام کالسکه‌ها را باید در این جا گذاریم صدای آنها ما را رسوا خواهد نمود. من آنها را در این جنگل کوچک پنهان نموده بعد با آقای خود شما را بمحل مقصود هدایت و راه نمائی خواهیم کرد. با تمام جرئت و قوت قلب خود را مسلح و آماده سازید و با اعتماد و وثوق داشته باشید. و هرچه امر نمائید اوامر شما مجری خواهد گشت.

— پرنسس گفت آقای شما کجاست؟

— آنشخص گفت در کالسکه جا شد.

— نمیتوانم یک لحظه با او صحبت بدارم؟

— وقتیکه در تاریکی واقع شدیم آنوقت با او مشغول صحبت شوید لکن او جواب نخواهد داد مگر اینکه بسیار لازم باشد. حال باین تفصیل راضی هستید؟

— پرنسس گفت بلی راضی هستم.

بعد اسبها را از کالسکه‌ها باز نموده کالسکه‌ها را پنهان نمودند و اسبها را نیز آن دو نفر کالسکه‌چی با روبر نگاه داشتند. پرنسس با همراهانش در مصاحبت آن دو شخص ناشناس شروع برفتن نمودند. جنگل تاریک بود پرنسس بشخص نقابدار نزدیک شده گفت:

— مسیو من نمیتوانم بدان کسی که شما را بمنافع من مربوط نموده ظن داشته باشم هرچه باشد شما برای من یک همت و دلسوزی حقیقی را ثابت نموده‌اید و از آن بابت از شما تشکر و امتنان دارم. و در صدد کشف اسرار شما برنیامده و غیر معلوم بودن شما را محترم شمرده‌ام. در عوض امروز پاداش آنرا از شما خواهانم. و از احساساتی که مرا تهییج میکند مطلع هستید و میخواهم در همه حالات مالک اعمال و انتقام خود باشم. آیا اجازه میدهید که برطبق میل و اراده خود رفتار نمایم؟

شخص ناشناس سر خود را حرکتی داده که علامت رضایت از آن مفهوم میگردید.

— پرنسس گفت آیا یک روزی شما را خواهم شناخت؟

بعد از یک لحظه تردید همان اشاره را شخص مجهول تکرار نمود.

— پرنسس گفت بسیار خوب پیش از این از شما سؤال نمیکنم.

پس از آن تقریباً یک ربع ساعت به حالت سکوت راه رفتند آنوقت بنوع قصر کوچک که تمام پنجره‌هایش روشن بود مشاهده نمودند. و درب حیاط باز بود.

وقتیکه نزدیک آن رسیدند یک نفر زن که تا آنوقت در تاریکی پنهان شده بود باستقبال ایشان شتافت. پرنسس دو قدم عقب رفته و هیجان کرده سرش فاش گشت.

— مترجم با عجله گفت مادام خوف و بیم بخود راه ندهید این زن یکنفر از دوستان ماست.

آن زن آهسته حرفی با او زده و شروع برفتن نمودند و بجانب طرف دیگر عمارت گشتند.

— مترجم گفت از یک طرف دیگر داخل خواهیم گردید زیرا که در این جا جمعیت است مادام و آن کسی را که میخواهیم جستجو کنیم در این جا نخواهیم یافت. بدون وحشت و اضطراب در عقب ما بیائید.

در طرف دیگر عمارت یک برج کوچکی واقع شده بود که راه پله داشت. در آن برج داخل گردیده و بدون چراغ باستعانت طنابی که توسط حلقه‌ها از راه پله آویخته بودند شروع به بالا رفتن نمودند. قلب پرنسس طوری بشدت میزد که نزدیک بود خفه شود. در انتهای پله‌ها یک حجره کوچکی واقع بود چنانکه مستور در آئینه قدیمیه شده میشود. این اطاق کوچک کاملاً از نظرگاه کسانیکه از آن اطلاع نداشتند مخفی و پنهان بود و مالکین و اربابان اعصار قدیمه آن را برای رصدخانه استعمال میکردند که هرچه در منزل ایشان اتفاق می‌افتاد از آنجا میدیدند و می‌شنیدند. و از اینرو سخنان اطاق مجاور را هم برای مهمانان معین کرده بودند ممکن بود استماع کرد. و بواسطه

مزغل‌ها شبکه با کمال مهارت و استادی در جزء زینت‌های اطاق قرار داده بودند ممکن بود حرکات متکلمین را مشاهده نمود .

— شخص راهنما گفت مادام یک لحظه دیگر اشخاصی را که منظور شما است مشاهده خواهید کرد . ایشان از این مخفی‌گاه مطلع هستند ولی ابداً گمان بدان نمیبرند . در طرف یسار شما یکدرب دیگر واقع است که بطرف یک راه تنگ دیگری باز میشود و در موقع لزوم بکار فرار میخورد بعلاوه از همه چیز پیش بینی شده و کسی مصدع حال شما نخواهد شد بعد یک سوراخی را بوی نموده گفت از این مکان آنچه نشو بده از اینجا همه چیز را خواهید دید و خواهید شنید بعد هر طور میل شما باشد رفتار خواهید نمود .

ده دقیقه گذشت که روشنائی اطاق که بکمال دقت مشغول ملاحظه آن بودند افزوده گشت . همان زنیکه ایشان را داخل کرده بود یک شمعدان چندشاخه بدان اطاق آورد و در عقب او یک مردی که یک پوشش خرمائی رنگ در بر داشت وارد اطاق شد و پوشش خود را روی یک صندلی پرتاب نمود و در تحت یک آرایش و زینت درخشانی جلوه گر گردید : این شخص کنت دو کرمون شاه بود . اطاق مزبور اطاقی بود وسیع و قشنگ و مبل‌های آن هر چند قدیمی و کهنه بودند بنظر باشکوه و جلوه مینمایند . پرنس از روی تعجب اسباب شربخاری و منبت کاری‌های صندلی‌ها را ملاحظه نموده که نشان و علامت خانواده سلطنت فرانسه که یک نشان غیر مشروعی بانها ضمیمه شده بود مزین میشد . تصویر یک سواری که از سر تا پا مسلح بود و در سینه وی همان علامت

منقوش شده بود و پرچمی در دست داشت در یک قاب باشکوهی نصب شده و در برابر پنجره‌ها تکیه دارای جام‌های قدیمی بوده و همان علامت را روی آنها نقاشی کرده بودند قرار داشت . و همچنین تخت خواب را از پایه تا نزده آن مانند تخت خواب یکنفر شاهزاده خانواده سلطنت زینت و آرایش کرده بودند . کنت با این این تجملات باشکوه گردش نموده وگاه‌گاه پای خود را بزمین کوفته و علامات بی صبری و بی حوصلگی ظاهر میساخت . ناگهان یک دری باز شد و یک زنی خود را در آغوش مسیو دوکرمون انداخته و یک مرتبه هر دو فریاد شادی برآوردند .

پرنس چهره این زن را که پشت خود را بطرف او برگردانیده بود ندید معهذا او را شناخت و فریادی را که از فرط تعجب نزدیک بود از دهان او خارج شود جلوگیری نمود . یک مدت مدیدی گذشت بدون آنکه آن دو نفر عاشق و معشوق بتوانند از معانقه دست بردارند . بعد از استعمال جمله‌های ناتمام و کلمات بریده بریده که بدون آنکه بدانند چه میگویند تکرار میکردند بالاخره قدری ساکت شده و نزدیک یکدیگر نشستند در این وقت چهره آن زن کاملاً روبروی آن مخفی‌گاه واقع گشت و علائم چهره‌اش بخوبی آشکار گردید . این زن مادموازل دو رشکور بوده .

— کنت در بین بوسه‌های آبدار در زیر لب میگفت رنه عزیزم چقدر شما خوشگل هستید چه اندازه شما را دوست میدارم !

— مادموازل دو رشکور گفت آه ! چقدر زمان غیبت شما بنظر من طولانی شد

ژاک عزیزم . مخصوصاً زمانیکه در غیبت شما بدون شما گذشت چقدر نزدیک بچه اندازه دراز بود !

— کنت گفت این غیبت لازم بود و الا نعمت وصال یکجا از دست میرفت . پرنس در کمین من بود و نمیدانم چه خیال داشت . یقیناً مقصودش این بود که ما را از یکدیگر جدا کرده و بدرد فراق مبتلا سازد . امید دارم که نقشه‌های او را بدون نتیجه و بی اثر کرده باشم . من بعد دیگر از چیزی وحشت نخواهیم داشت همه چیز برای غربت ما مهیا گشته است .

— رشکور گفت دوست عزیزم اینک وقت عزیمت است . پاریس بنظر من زشت و منفور میآید . از ابتدای مفارقت شما چقدر متحمل رنج و مشقت شده‌ام ! غالب اوقات تنها و بدون تفریح در برابر صور خیالیه وحشت و حسادت وقت میگذراندم . و از عمارت خود که چندین دفعه شما را در آن ملاقات کرده بودم فرار کرده باین عمارت کوچک که دو ماندوا هنگام مزاوجت ما آن را ابتیاع نموده است میآمدم : و این عمارت را بملاحظه اینکه او مرتب نموده نگاه داشته‌ام زیرا که یادگاری او برای من مقدس میباشد : فقط شما میتوانستید او را از خاطر فراموش سازید . اینست تصویر رونشان خانواده دونوا Dunois فرزند ارشد غیر مشروع اورلئان Orléan که برای سرمشق خود انتخاب نموده و آنها را در همه جا قرار داده و لاینقطع از آنها صحبت مینمود . افسوس ! بیچاره

شاهزاده جوان ! خیلی جوان مرد . و نتوانست سرمشقی را که انتخاب نموده بود پیروی نماید .

— مادام دو بون در گوش پرنس گفت عجب ماری است !

— کنت به رشکور گفت رنه عزیزم روز وصال ما این همه هیاهو و مجلس جشن برای چیست ؟

— رشکور گفت برای مستور بودن امر این بهترین وسیله است . خیلی از مردم بدین جا میآیند ! بر فرض آنکه شما را تعاقب کرده باشند یک چنین سعادتگاهی مظنون بنظر نخواهد آمد . شما در مجلس جشن تولد من حاضر شده‌اید و این مسئله خیلی ساده است و در این باب برای کسی اسباب تعجب فراهم نخواهد گشت .

— کنت گفت این را فکر کرده بودم شما یک فرشته هستید . همیشه همین پیش‌بینی‌ها و مهارت را دارید .

— رشکور گفت و بعلاوه صداقت را که از همه چیز نایاب‌تر است . ولی آیا همانطوریکه من شما را دوست دارم شما مرا دوست میدارید ؟

— دوست عزیزم چون نام خود را بشما تقدیم کرده و عنقریب زوجه من خواهید شد دلیل واضح‌تر و معتبرتر از این نمیشود . پیش از این چه میخواهید ؟

— با چقدر دعا و آرزو این لحظه را طلب میکردم ! ژاک عزیزم بعد از آنکه تاج پرنسس را با تاج شما معاوضه کردم چه شب‌ها که کشیدم زیرا که هرگز سوای شما را

دوست نداشتم! ورنه مانند دوای بدبخت بواسطهٔ رقت و مجذوبیت محبت خود را در وجود من تولید میکرد و از روی عشق او را دوست نمیداشتم. برای نایل شدن باین مرتبه از عشق و وجاهت و هوش و هنرهای شما لازم میباشد.

— کنت گفت همین جلوه فقط زیبا باید معبود من باشد ای محبوب عزیزم!

— رشکور گفت با وجود این ها پرنسس بسیار خوشگل است!

— بلی محققاً خوشگل است ولی چقدر اختلاف و تفاوت ها در مابین شما دو میباشد! آیا این دلربائی و دلفریبی را دارد؟ آیا این جذابیت را که هیچ چیز در برابر آن تاب مقاومت ندارد مالک میباشد؟ و هم چنین آیا این صداقت و شکوه و مهربانی موثر را مالک است؟ خیر پرنسس مانند پدر بزرگوارش حتی در موقع تماشات بسیار خصوصی هم در عظمت و بزرگ منشی غوطه ور است. همیشه بنظر من میآید که مابین من و پرنسس یک قراول با لباس تمام رسمی و تبرزین در دست ایستاده و مانند هنگام ورود پرنسس بجارت کند. مافصر ورشان در مقابل من اعلام نموده بگوید: حضرت مستطاب علیه مادام لا پرنسس دو کنتی.

آن دو عاشق و معشوق از این نکته بسیار خندیده بعد در خصوص ترتیبات آتیه خود شروع بصحبت نمودند و مادموازل دو رشکور از اینکه لزوماً بایستی مزاوجت خود شان را مخفی بدارند نهایت تاسف میخورد و بطور شوخی میگفت:

— من در تحت ستارهٔ اسرار و رموز متولد شده ام. خوش بختانه این

پیش از یک مقدار زمانی چنین نخواهد بود.

— کنت گفت بقدر تسکین دادن دشمنان ما. پرنسس عاقبت خواهد بخشید. یک شخص خوش بختی بر یأس و ناامیدی او غالب خواهد شد آنوقت خواهید دید که خوش رفتار خواهد گشت.

— رشکور گفت پرنسس مرا دوست نمیدارد و شاید باینده پیش از مرگ برادرش مزاوجت ما را انکار نمود و حال آنکه آن را دیده است. و او است که شما را بسوی من فرستاده است ژاک عزیزم!

هنگام این مذاکرات مادام لا پرنسس دو کنتی یکجا گوش بوده و هزاران خیال در مخیلهٔ او تقاطع مینمود پس با صدای آهسته راه نمای سری خویش را پیش خوانده گفت:

— مسیو شما همه چیز را دیده اید آیا این زن محققاً زوجه برادر من بوده است؟

— خیر مادام برهان آن را برای شما فراهم خواهم نمود.

— بسیار خوب آنوقت من میتوانم اقدام کنم. نزدیک است در این جا خفه شوم برویم بیرون.

— یک لحظهٔ دیگر هم صبر نمائید مادام. باید منتظر راه نمای خود شویم و چون خانه پر از جمعیت است فرار از این جا خیلی مشکل خواهد بود.

— ولی شما باید ملتفت باشید مسیو پیش از این نمیتوانم این مذاکرات را بشنوم در شکنجه و عذاب هستم هرگاه این ترتیب مداومت بیابد عنان صبر از کف من

رها خواهد گشت و سر ما فاش خواهد شد!

— یک صدائیکه بزحمت فهمیده میشد در گوش پرنسس گفت هنوز هم او را دوست میدارید مادام؟ و از او متنفر نیستید؟

— پرنسس در جواب گفت من او را دشمن میدارم.

پرنسس مجدداً از روزنه نگاه کرد اطاق خالی بود و آهنگ صدائیکه در باغ جاری شده بگوش وی میرسید. لحظهٔ بعد درب آن زاویه که ایشان در آن بودند باز گردیده و آن زنیکه ایشان را آورده بود اشاره نموده که در عقب او روند. در موقعی که پرنسس میخواست از آن اشخاص ناشناس مفارقت نماید بجانب ایشان برگشته گفت:

— مسیو من وعده داده اید برهان دروغ این زن را بمن بنمائید امیدوارم به وعدهٔ خود وفا نمائید.

— گفت مادام فردا یا پس فردا یا کمی دیرتر از آن دلیل و برهان برای شما فراهم خواهد شد

— بسیار خوب منتظر هستم.

از قصر تا منزل پرنسس یک کلمه صحبت ننمود و چون وارد عمارت خود گردید بدون آنکه کلمات شکوه آمیز مادام دو بریون را استماع نماید او را مرخص نموده خوابید اما خیلی کم خواب نمود و روز دیگر صبح زود بجانب مودن عازم گردید. ولیعهد در آن روز یک دعوت شکار بزرگی ترتیب داده بود و تمام خانواده اش بعلاوه

دوک دو شارتر در آن حضور داشتند. شاهزاده خانمها با کالسکه‌های شخصی خود بدانجا میرفتند. مادام لا پرنسس دو کنتی کمی رنگش پریده بود ولی بر حسب ظاهر آسوده خاطر بنظر میآمد. بمشارٌ الیها مسیو دو کلرمون را مشاهده نمود و سر خود را برگردانید. کنت دو روی اسب خم شده با یک حسن و دلربائی تعظیم مفصلی نمود. پرنسس از روی بی اعتنائی با حرکت سر جوابی باو داده چندان پاپی او نشد.

بعد از شکار ولیعهد اشخاصی را که با ایشان زیاد مانوس بود برای شام خوردن نگاه داشت. کنت هم جزو آن اشخاص بود و این ترتیب را بالمضاعف غنیمت و محترم شمرد و امیدوار گشته که به پرنسس نزدیک شده و از وی توضیحات بخواهد. غذا بقدر کفایت متعدد بوده و دامنهٔ صحبت‌های عمومی را امتداد داده خصوصاً در آن عصر زیاد صحبت میکردند! پس از آنکه در باب چندین موضوع صحبت نمودند مسیو لو دوک دو شارتر از ولیعهد سؤال نموده آیا شنیده شوهر مادام دو وازن Mme Voisin را دیده است بعد در باب این مرد عجیب شروع بمباحثه نمودند.

— ولیعهد میگفت آه من او را جادوگر و ساحر میدانم. با چیزهای غیر مسموع عجیب گفته است.

— مادام لا پرنسس دو کنتی گفت من از او حکایت باورکردنی بخاطر دارم یکبار اگر شخصه او را دیده ام و بشما اطمینان میدهم که در کار او سحر و جادو میباشد.

– مسیو لوولک دوشارتر با حدت کلام او را قطع نموده گفت مادام شما باید آن را برای ما نقل نمائید .

– پرنس گفت هرگاه ولیعهد مایل باشند بطیب خاطر حاضر هستم و نقل نمایم .

– ولیعهد گفت مادام منهم از شما آن را خواهش میکنم .

– پرنس گفت بسیار خوب یک خانمی از دوستان من خواهش نمود که در مصاحبت او نزد غیب گو برویم . بدون آنکه شناخته شوم بمنزل او رفتیم . او ما را شناخت و فوراً بخانمی که همراه من بود گفت که آنچه را شما میخواهید آگاه شوید میرود که باو بگوید بعد گفت :

« – در این آئینه نگاه کنید در ظرف پنج دقیقه یک منظره از اموریکه در جریان میباشد در آن مشاهده خواهید نمود . »

« ما در آن آئینه نگاه کردیم پنج دقیقه نگذشت که خود را در برابر یک کلاه فرنگی مشرق زمینی که در وسط یک باغ دلکشی واقع بود یافتیم . لوازمات سفره را برای دو نفر با کمال تجمل روی میز چیده بودند یک پردهٔ نقاشی که روی آن را با پارچهٔ نازکی پوشانیده بودند در آنجا مشاهده گشت . طولی نکشید که یک پری وشی نمودار گردید : آن پری وش یک دختر جوان خوشگل بود که از نگاه‌های وقیح و بیشرمانه او ممکن بود به شغل و حرفه‌اش پی برد . آن زن ابتدا رقص نمود و خود را در آئینه نگاه کرده بالاخره بطرف مردی که در این لحظه

وارد گردید متوجه گشت . این مرد با دوست من نسبت و قرابت نزدیک داشت . و با یک زن دلربای باتقوائی مزاوجت کرده بود اما تمام آن مراتب را در مقابل این پری وش خطرناک فراموش میکرد . تعجب ما از حیرت وصف افزون گشت . »

– ولیعهد با یک نوع خشم و غیظی سؤال نمود مادام آیا دوست شما مجبور بوده است که کین برادرش باشد ؟

– پرنس گفت من نگفته ام که آن مرد برادر دوست من بود بلکه با او نسبت و قرابت نزدیک داشت بعلاوه بقیهٔ آن را استماع نمائید که بکجا منجر میشود .

« من و دوستم میدانستیم که ما بین این دو نفر یک الفتی از قدیم برقرار بود لکن گمان میکردیم که رشتهٔ آن الفت منقطع گردیده است و علت این بازگشت را جز به ضعف نفس عاشق و دلربائی فوق العاده این دختر فتان بچیز دیگری نمیتوان نسبت داد . ما صحبت ایشان را که راجع بجواهرات بود میشنیدیم . بعد پرده برهم خورد و دیگر چیزی مشاهده نکردیم و پیشگو زن از ما خواهش نموده برای درک بقیهٔ آن بدفعهٔ آتیه رجوع نمائیم .

– مسیو لوولک دوشارتر که از استماع اموریکه راجع بعلوم مخفیه بود متأثر گشت سخن پرنس را قطع نموده گفت آیا این مطلب حقیقت دارد ؟

– پرنس گفت از ولیعهد سؤال نمائید ایشان این حکایت را میدانند و صداقت مرا گواه خواهند بود .

– ولیعهد در جواب گفت بقیهٔ آن را میخواهم بدانم .

– پرنس گفت بقیهٔ آن اینست : دیروز مصمم شدیم که مجدداً بمیعادگاه برویم . ملاحظه بفرمائید که این بار این حکایت تا چه درجه در خاطر من تازه است . بنابراین بمنزل آن جادوگر رفتیم همان تشریفات بعمل آمد . و مانند دفعهٔ سابق در آئینه نظر نمودیم . فقط در این نوبت بعوض یک کلاه فرنگی منفرد یک اطاق خوابی را مشاهده نمودیم . اثاث البیت این اطاق خیلی عجیب بود : در همه طرف آن علاماتی که کمتر متداول و معمول است دیده میشد و یک تصویر دونوا Dunois فرزند غیر مشروع دورلئان در آن نصب شده بود . یک آقای جوانی که خود را در شنل پیچیده بود ظاهر گردید و شنل خود را روی یک صندلی پرتاب نمود . و مانند آنکه برای مجلس جشنی حاضر شده باشد در کمال ظرافت و قشنگی آشکار گشت . کمی بعد یک خانم زیبا و خوشگل از طرف دیگر اطاق وارد گردید . آن دو نفر خود را در آغوش یکدیگر افکنده و هم دیگر را به بهترین اسامی میخواندند . تصور نمائید که این خانم خوشگل که اینقدر مشتاق لقای یار بود همان است که در پانزده روز قبل در کلاه فرنگی مشرق زمینی برای خویشاوند دوست من بهمین درجه اظهار اشتیاق میکرد و اکنون نیز با این یکی سوگند یاد مینمود که در غیبت او لاینقطع به گریه وزاری اوقات خویش را گذرانیده است .

– کنت دوگرامون فریاد برآورده گفت باید این جادوگر را بدار زد !

هرگاه اینطوریها و فتنه‌های مردم را ظاهر سازد یک بلیهٔ عمومی خواهد بود .

– پرنس گفت این بود حکایت من یا بهتر بگویم تاریخ من زیرا که این حکایت حقیقت دارد و نقطه بنقطه اتفاق افتاده است امید دارم که بنظر شما مطبوع آمده باشد . حال بنظر شما کی فریب خورده است ؟

– ولیعهد گفت خواهر جان اولاً دوست شما که پیش از آنچه میخواست مطلع شود اطلاع حاصل نمود .

– پرنس گفت و بعد آن دو نفر عاشق که بمحبت معشوقهٔ نازنین خویش اعتماد داشتند .

– و بیشتر از همه ما مستمعین که مادام لاپرنس دوکنتی در این لحظه استهزاء و مسخره میکند .

– تمام اینها میتواند حقیقت داشته باشد . اعتراف نمائید که مراتب مسیو دوواژن فوق معلومات مادرش است .

– کنت دوگرامون گفت من این را خوب میدانم ! مارش شیطان را ظاهر میساخت و او مافی الضمیر زنها را مکشوف میدارد .

– مادموازل شوان گفت کنت دوگرامون شما میدانید که زن تا زن متفاوت است .

– بلکن همچنین بین شیطان تا شیطان هم فرق است و چیزی کم از هم

ندارند .

— مرکیز دوشارتر گفت بهرحال یک نوبت دیگر من نزد این مرد خواهم رفت .

— ولیعهد که میخواست حالت اضطراب خود را مخفی دارد گفت مسیو دوکلرمون شما باین سحر و جادوگری اعتقاد دارید آیا ؟

— کنت دوکلرمون گفت من گمان میکنم که حضرت مسیح علیه السلام آنچه را که برای ماتئل فرمودند در عالم خیال رویت کرده اند و این مطلب از موهومات میباشد .

— پرنسس گفت من کمتر اشتباه میکنم مسیو : کلمات آن آقای خوشگل را هنوز بخاطر دارم که در حالیکه وصف دوست مرا مینمود گمان میکرد همیشه با من ایشان تکفیر مستحفظ را با تیرزنبش شاهد مینماید . واقعاً این مطلب بسیار مضحک بود .

— ولیعهد که در این موارد سید انگشت چه بگوید خشمناکانه گفت مادام برای عذاب جهنم از شما طلب حمایت میکنم .

— پرنسس گفت تمام سفارش های لازمه را بشما خواهم نمود ولی شما را بدانجا پیروی نخواهم کرد زیرا که بقدر کفایت از این نمونه در دست دارم .

مهمانان از سر میز برخاستند و دسته های متعدد تشکیل یافت . کنت دوکلرمون بالاخره وسیله بدست آورده و خود را به پرنسس که تقریباً تنها بود نزدیک نمود و گفت :

— مادام عفو کنید و بدون آنکه سخنان مرا استماع نمائید مرا محکوم نسازید : شما مرا بزجر خواهید کشت در صورتیکه اثبات بی گناهی من خیلی سهل است . کجا و چگونه میتوانم

شما را ملاقات نمایم ؟

— پرنسس گفت حق با شماست مسیو ما باید یکدیگر را ملاقات نمائیم . فردا در ساعت نه صبح در کلاه فرنگ بالای پارک تنها خواهم بود شما بدانجا بیائید که یکدیگر را ملاقات کنیم .

— کنت دوکلرمون گفت اوه ! متشکر و ممنون شدم مادام مجدداً مرا سعادتمند خواهید کرد !

— پرنسس گفت مسیو من شما را بیش از آن پست میشمارم که حقارت حالیه شما بتواند مزید بر آن بشود .

کنت دیگر مجال جواب گفتن پیدا نکرد زیرا که ولیعهد نزدیک گردیده گفت :

— خواهر جان این شما نیستید که جادوگر استید حال سر پوش هم هستید آیا ؟

— پرنسس گفت مانند یک جادوگر حقیقی حضرت قرش .

— ولیعهد در نزدیک او نشسته گفت حقیقت امر را بگوئید بدانم که چگونه از این واقعه مطلع گشته اید ؟

— پرنسس گفت بشما قول میدهم که تا چند روز دیگر تمام را برای شما نقل کنم در این لحظه به کتمان سر خود احتیاج دارم . آسوده خاطر باشید دیگر بر ضد شما کاری نخواهم کرد .

— ولیعهد گفت چنین باشد ولی بسیار میل داشتم که هم اکنون بدانم . اقلاً من دوست شما را هم نخواهم داشت ؟

— شما گفتم که دوست من با معشوق او ولی آن خانم خوشگل که در کلاه فرنگ شرق زمینی منزل داشت نسبت و قرابت نزدیک دارد .

— زوجه اش که خیلی زشت است ؟

— شما سزاوار آن هستید که چنین باشد و برای تنبیه شما را در رشک و ریب وامیگذارم .

بقیه شب را از پس از مادام لاپرنسس دوکنتی سئوالات مختلفه کردند بستوه درآمد و از پیشرفت حیله خود مشعوف بود و با ذوق و هوش معمولی خود بهمه جواب میداد . و هیچکس گمان نمیکرد که او در نقل این وقایع غرض دارد . و یک راحتی دائمی که از اندوه و اضطراب زندگانی عاری بود اظهار میداشت . مادموازل شوان که اندوه او را حدس میزد شروع کرد که دیگر آن را باور ندارد . در موقع بیرون آمدن پرنسس او را در کناری برده گفت :

— فردا صبح به کلاه فرنگ پارک احتیاج دارم التفات کرده قدغن نمائید که کسی بدانجا نیاید و موجب برهم خوردگی خیال و آسایش حواس مرا فراهم نسازد . کلید های آنجا را هم بمن بدهید .

— مادموازل شوان گفت پرنسس عزیزم خاطرتان آسوده و راحت باشد اما پروردگارا ! شما را چه میشود ؟ رنگ چهره شما طور غریبی پریده است ! آیا در رنج و تعب هستید ؟

— پرنسس دست او را فشاری داده گفت دوست عزیزم من در صفحه نمایش بازی خود را کرده ام و در شرف پائین آمدن هستم . و از این طریقه خسته و از کتمان آن درمانده گردیده ام . عنقریب قلب خود را برای شما باز نموده و در برابر قلب شما استراحت خواهم کرد . لکن قبلاً باید وظیفه خود را انجام دهم و تا آخرین نقطه سرانجام خواهم گرفت . اکنون باطاق خود میروم و پیش از این نمیتوانم تا تمام شب شما بخیر باد خواهر عزیزم از شما که اینقدر مهربان و خوشقلب هستید التماس دعا دارم !

مادموازل شوان آهی کشید . او نیز غصه و اندوه خود را داشت و آن را پنهان مینمود . این موجود لطیف و ملایم از مجروح نمودن قلب کسیکه او را با چنین همه محبت نگاه کرده بود وحشت داشت و انتظار که او معشوق خود را دوست میداشت جسارت نمیکرد خودش طرف محبت باشد معهذا هرگز یک شکایت و ننه لندی از لب های او خارج نگردید . لذت محبت واقعی و قدردانی ولیعهد راضی بوده و زیاده بر این را جرئت توقع نداشت .

خیانتکه پنهان نموده ام بعضی از یادداشت های آن زمان رفتار خیانت کارانه مادموازل دو رشکور را با دوشس نسبت میدهند و او را به فریب دادن و گول زدن ولیعهد و مادام لاپرنسس دوکنتی متهم می سازند . از جمله آن مورخین یکی سنت سیمون Saint-Simon است که غرور نجیب زادگی او نمیتواند این دختر محبوب را که مشعوف و فهیم بوده است معاف دارد و این روایت توهین آمیز را برای او قبول کرده است . برای ترمیم و رفع این اشتباه که تاکنون برای کسانیکه در تاریخ در صدد دانستن

اخلاق هستند باور داشتن آن بسیار مشکل بود من بعضی اسناد بدست آورده ام و بسیار مشعوف هستم
که اشخاص یادداشت های مدیراه درباره او نوشته اند کشیده و او را در محل حقیقی
خویش جلوه داده و آنطور که بوده است همانطور او را نشان بدهم یعنی یک زن
مهربان ساده بی غرض بدون دسیسه کاری با تقوی و نسبت به تنها عشق زندگانیش
باوفا و نسبت به شوهرش کاملاً حق شناس . بالاخره یک زنیکه بعد از شوهرش
از قبول ثروت و شرافت امتناع نموده و در گوشه صومعه با وظیفه اندکی که برای
او معین کرده بودند گذران مینمود . این مطلب را هیچ یک از مورخین انکار
ندارند پس چگونه روایات مختلفه و متضاد ایشان با هم موافقت خواهد نمود ؟

فصل بیست و پنجم - یک گوشه دل

مادموازل شوان در پارک مودون یک کلاه فرنگی که در یک محوطه مخوطی واقع
بود و از پنجره های آهنی احاطه شده بود برای خود بنا کرده و کلید آن را فقط خودش
داشت و هر وقت که حضور داشتن ولیعهد او را در قصر لازم نمیداشت غالباً بدانجا رفته
و وقت خود را به تماشای اشیاء محبوب خود میگذرانید . کلید آن جا را به مادام لا
پرنس دو کنتی داد . روز بعد صبح زود پرنس بهمراهی مادام دو پون که به بردباری او
اعتماد داشت بدان مکان رفت . چنانکه تصور میشود کنت ایشان را منتظر گذاشت .
مادام دو پون او را داخل نمود و خودش بیرون آمد . همینکه کنت با معشوقه خوشگل

خویش تنها ماند خود را بزانو های او انداخته و علامات شدیده یأس و ناامیدی را
اظهار داشت . پرنس با تبسم تمسخر آمیزی که از لب های او هویدا بود او را نگاه میکرد
و هیچ حرکتی برای بلند نمودن او بجا نیاورد .
— کنت گفت شما مرا دوست نمیدارید مادام و بخوبی احساس میکنم که اعتماد
و احترام شما نسبت بمن سلب شده است .
— پرنس گفت مسیو شما خوب بازی در میآورید . من نمیدانستم که دارای
این هنر میباشید . محقق است که از چندی قبل در شما چیزهائی کشف کرده ام که از آنها
سابقاً مطلع نبودم !
— کنت گفت مادام در موقعیکه یأس و ناامیدی مرا هلاک میسازد شما مزاح
و استهزاء میکنید . پروردگارا ! پروردگارا ! چه بدبختی بمن روی نمود !
— پرنس گفت بسیار خوب مسیو همینکه دیشب میگفتید من بدون استماع
مطالب شما شما را محکوم نخواهم نمود . برای تبرئه ذمه خویش و اثبات بیگناهی خود
چه دلیل در دست دارید ؟
— کنت گفت هیچ مادام مطلقاً هیچ : من یک بیچاره تیره روزگاری هستم
که شما را فریب داده و هیچ چیز نمیتواند مرا معاف دارد زیرا که سعادت غیر قابل
پنهان محبوبیت شما را دارا بودم .
یکی از غرائب این است که کنت راست میگفت . هرچند که مطابق ادعای زنها

هیچ مردی نه کاملاً خوب است و نه مطلقاً بد . در عالم یک اخلاقی که کاملاً با هم یکسان
و مساوی باشند یافت نمیشود . هیچ چیز سخت‌تر از این برگشت های ناگهانی نیست
مخصوصاً در عشق بقسمیکه اشخاصیکه بدان مبتلا میشوند نمیتوانند هیچ از آن درک نمایند .
مسیو دو کلرمون در حالتیکه از دلربائی پرنسس کنتی و از رابطه دوستی قدیم خود با پرنس
که هیچ مانعی آن را تخفیف نمیداد خسته شده بود و از پاریس غیبت کرد . و طوری مجذوب
آن حوروش گشته بود که با کمال وقاحت و بی غیرتی مراسله های پرنس را باو میفرستاد :
و این عمل باعث تسکین او گشته دفعتاً کمتر روی آن شعله محبت میپاشید . و در مراجعت
مجموع اذیت و آزاری که او خود باعث آن بود آن شعله را که بدون شک حالت
سکونت و آرامی از آن حالت خمودی افکنده بود مجدداً بهیجان آورد . مادموازل دو
رشکور را از روی حظ و لذت ملاقات نمود و تقریباً کلی بعد از آن چون خود را در حضور
پرنس که در نهایت وجاهت و لیاقت و عظمت بود یافت عشق قدیم او بهیجان آمد
و تعجب کرد که چگونه توانسته است در یک لحظه او را فراموش نماید . و با یک میل
مفرطی میخواست عفو و بخشش او را بدست آورد . و میدانست هر قدر بیشتر خود را
مقصر قلم دهد و اعتراف بخطاهای خود نماید بیشتر مورد عفو و اغماض واقع میشود و
و در صورت نقصان عشق پرنس که خود پسندی و غرور او امیدوار بود . قلب زنها را
خوب میشناخت . لکن بدبختانه لوزن دو روزن تمام این مطالب را که خنده آمیزش
او بود نه مغلوب نمود و نقشه رفتارش از یک طریقه تسخیر ناپذیری رسم کرده

و همه چیز را معترف بود .
— پرنس گفت شما یک مرد قابل ماهری هستید مسیو زیرا آنچه را که من خود دیده
و شنیده ام اعتراف مینمائید یعنی کار دیگری هم نمیتوانستید بکنید .
— کنت گفت من میدانم مادام که جادوگر شما بدون خطا و معصوم نیست .
— پرنس گفت پس این حکایت را باور نمودید ؟ معلوم میشود که شما دیده بصیرت
ندارید . آنچه را که من نقل نمودم بچشم خود رؤیت کرده ام . پریروز در قصر نزدیک
سنت دنی Saint-Denis بودم . مادموازل دو رشکور و مسیو دو کلرمون شما را
میدیدم و صحبت ایشان را میشنیدم و از تمام مطالب آگاه هستم .
کنت باز بزانو افتاده و در کمال خجلت و شرمساری سر خود را مابین دستهای
خویش پنهان داشت و یک کلمه حرف نیافت که در جواب گوید .
— پرنس باز اعاده سخن نموده گفت بعلاوه این است مراسلاتی که با این دختر
نوشته اید و این تصویر من است که آن را فدای او ساخته اید . در این صورت آیا شک
برای من باقی میماند ؟ آیا کسی آن را بمن آورده است در این باب چه تصور میکنید ؟
مسیو دو کلرمون جرئت نکرد بچهره او نظر نماید . پرنس در این لحظه سیمای
خشمگین پدر خویش را ظاهر میساخت و این سیمای غضبناک شاهانه شخص مقصر را
معدوم و مضمحل می نمود .
— پرنس گفت با من شما را دوست میداشتم و با یک عشق و محبتی شما را

میخواستم که هرگز آنرا نخواهید فهمید و برای شما یک عاقبت باشکوه و یک سعادت
بی‌نظیری فکر کرده بودم. دست وداد و دوستی بشما داده و از ثروت و تمول
سرشارت میکردم. در تخت سلطنت ولیعهد شرافت و افتخارات بزرگ انتظار شما را
میکشید. بعد از شاهزادگان خانواده سلطنت شما را اول شخص مملکت فرانسه مینمودم.
و این بود آن قصد بسیار عالی و مملو از عشق و محبت که شما باتفاق مترس جدید خود آنرا
برهم زده و بصورت مضحکی درآوردید. این من هستم که پس از آنکه شما را از آنقدر
ملاطفت و دست مودت سرشار نمودم انتظار را از روی بی‌غیرتی و عدم شرافت با من
رفتار نموده‌اید! آه! مسیو این خیلی وضع عجیبی است! و این یک نوع رفتار نالایق
و ننگینی است که نه تنها آنرا بیکنفر اصیل‌زاده نمیتوان نسبت داد بلکه از یک فرد از
افراد ملت و از یک شخص بی‌تربیت هم نمیتوان آنرا توقع داشت!
پرنسس یک قدری بحال خویش رقت نمود و اشک در چشمهایش برگردید.
کنت بآن حالت گول خورده گمان کرد که پرنسس ضعیف گشته و رفته رفته از حدت
و شدت فرود خواهد آمد و گفت:
— من نمیتوانم هیچ جواب بگویم مادام. هر قدر میل دارید مرا در زیر بار خجلت
و شرمساری هلاک سازید که مستوجب آن هستم.
— پرنسس بدون آنکه با وگوش دهد گفت پس شما احمق هستید؟ چه گمان کرده‌اید
که با کمال سهولت مرا که دختر لوئی چهاردهم هستم میتوانید توهین نمود و تحقیر سازید؟

شاه همه را میداند مسیو خوب می‌شنوید؟ شاه همه را میداند.
— کنت گفت این شاه نیست که مرا مشغول میدارد بلکه این شما هستید که هر چند
بشما خیانت نموده‌ام آه همیشه شما را دوست میداشته‌ام و عفو و اغماض شما را در ازاء
زندگانی و حیات خود ابتیاع خواهم نمود. تنبیه و مجازات شاه در صورتیکه عفو و اغماض
شما شامل حال من گردد برای من چه اهمیتی دارد!
پرنسس برای باور داشتن سخنان مسیو دو لوزون بقدر کفایت مجرب بود.
و گمان میکرد که کنت باز هم دروغ میگوید و کینه او زیادتر گردید و با اضطراب گفت:
— مسیو واقعاً من گمان نمیکردم که پستی و فرومایگی یکنفر اصیل‌زاده باین درجه باشد.
— کنت گفت اینکه سخنان مرا باور نمیدارید بسیار طبیعی است زیرا هر روز مرا
دیده‌اید و سخنان مرا شنیده‌اید اما من یک طرز دیگری محبت میداشتم. نزد یک
یکنفر دیگر از روی صداقت در عالم فریب و گول بودم همچنانکه اکنون نزد شما هستم و از
روی صداقت حقیقت مطلب را بیان میکنم. روح پاک و منزه شما این مطلب را
درک نمیکند معهذا اگر کند یاد میکنم که همین طور که نقل میکنم باشد!
— پرنسس گفت با زبان حقیقت را بیان میکردید. با شما تنها او را دوست
میداشته‌اید. با محبت شما برای من از روی خودپسندی بود او نیز راست میگفت شما را
دوست میدارد. اوه! این او را دیدم و آن را احساس کردم! قلب من تا آن وقت
حیات داشت و از آن لحظه خاموش گردیده و تا ابد مرده است و دیگر بیدار نخواهد شد.

— کنت (در حالتیکه رقت او از روی مجاز و عدم حقیقت نبود) با تأثر خاطر گفت
آیا من شما را دوست نمیداشتم لوزن وقتی که تصور شما را با تلطف و نیاز برده و بدون
هیچ امیدی آنرا موضوع پرستش و ستایش خویش قرار داده بودم! آیا من شما را
دوست نمیداشتم در صورتیکه تمام زندگانی خود را وقف شما کرده و مدت ده سال
تمام در کمال سکوت و احترام مثل آنکه مردم از آسمان انتظار رحمت دارند منتظر یک کلمه حرفی
بودم که از دهان شما خارج شود! برای خاطر شما جاه‌طلبی و افتخارات جنگ را فراموش
کردم و خطرات در تمام طی راه هرگاه کشوف میکردید مرا به مجلس مهلکی هدایت مینمود
حقیر و ناچیز شمردم. اکنون منتظر تحمل این حکم هستم و برای من فرقی نمیکند. با کمال
خوشحالی و شعف بمحبس باستیل Bastille خواهم رفت هرگاه یک نظر دیگر
رحمت‌آمیز شما را بدانجا همراه خود برم. هرگاه این از عشق نیست پس از چیست؟
من به خیانت و تقصیر خود اعتراف دارم من یکنفر آدم بدبخت بی‌تعصب بی‌نامی هستم
و هر قدر که بیشتر خود را متهم سازم بیشتر مستوجب رأفت شما خواهم بود زیرا که ندامت
و پشیمانی من زیادتر میشود. و خود را قابل آنچه مرتکب شده‌ام نمیدانم. این گمراهی
بدون عذر است معهذا از صمیم قلب از شما درخواست بخشایش میکنم: مرا عفو کنید
لوزن را عفو نمائید!
پرنسس بنظر میآمد که در فکر عمیقی فرو رفته است. بالاخره در جواب گفت:
— آیا میترسید آنچه مستوجب هستید از تبعید یا حبس یا شاید مرگ چه باشد؟

— کنت گفت من منتظر همه چیز هستم و برای تحمل هر امری حاضرم و از هیچ
چیز برای غیظ و خشم شما خوف و بیمی ندارم.
— هرگاه شما را از این تنبیه و مجازات نجات دهم؟
— باین مطلب راضی نمیشوم هرگاه عفو شما با اغماض شاه همراه نباشد.
— بسیار خوب من میتوانم آن را نیز بشما اعطا نمایم؛ در آن صورت چه
خواهید کرد؟
— از سعادتمندی در پیش قدم‌های شما خواهم مرد.
— معهذا یک شرط دیگر هم میکنم و بدون آن هیچ امیدی نداشته باشید.
— هر چه باشد آن را انجام خواهم داد.
— در این باب قول اصیل‌زادگی خود را میدهید؟
— بلی قول میدهم مادام.
— بخاطر داشته باشید که قول شما را قبول کردم و آنرا مسترد نخواهم داشت.
حال شما میتوانید که یک باره از شاه و من فراموشی توهین خود را بدست آورید.
برای این مطلب فقط یک چیز را از شما خواهان میباشم یک چیزیکه خودتان نیز
بآن مایل بودید و در برابر یکنفر دیگر هم متعهد شده‌اید که آن را انجام دهید و آن
این است که مادموازل دو رشکور را تزویج نمائید.
— مادام این مطلب غیرممکن است و تا ابد موجب مفارقت ما میشود و من

شما را پیش از آن دوست میداشتم که باین مطلب تن در دهم .

— مسیو شما قول داده شد قول شرف یکنفر اصیل زاده اول بخود او و بعد بمن و ما هر دو نفر بآن قول اعتماد داریم . مادام لا دوشس که درمانده اید میخواهد تا حد مقام شما تنزل نماید از این شرافت نباید امتناع ورزید . بعلاوه آیا میل دارید که کاملاً حکم بر بی دیانتی شما نمایم هرگاه باز از عهد و سوگند خود تخلف نمائید ؟ این یک گمراهی موقتی نیست درست تفکر کنید این برگشت از یک تعهد مقدسی است که نسبت بیک زن و یک پرنسس که خیلی سخت باو توهین وارد آورده اید و نسبت بکسی که دیروز او را دوست میداشتید و کسی که امروز دوست میدارید متعهد گشته اید . هرگاه بجانب من بازگشت نمائید صداقت خود را در اطاعت نمودن این امر اثبات نمائید و بواسطهٔ حفظ قولی که بمن داده اید ثابت کنید که شایسته عفو و بخشش من هستید . بقول خود شما : هر قدر فداکاری بزرگتر باشد همانقدر آن کسیکه آنرا اجرا داشته است بزرگ خواهد شد پس هر یک تقوای خود را خواهیم داشت .

— شما بی رحم هستید مادام . مرا مجبور میسازید که از شما دست بردارم ولیکن سدّ غیر قابل عبوری مابین من و خودتان قرار میدهید آگاه باشید که این برای من بمنزله قتل است و مرگ من در این امر میباشد .

— قیمت عفو و اغماض من اینست . این شما هستید که این سدّ عبور نکردنی را مابین ما قرار داده اید . این سدّ از روزیکه این مراسلات بمن رسیده است مابین ما

وجود پیدا کرده . اینک آیا میل دارید حتی یادگارهای شما را از لوح سینه اخراج نمایم ؟ آیا میخواهید که باقی روزهای خود را در مجلس دولتی بپایان رسانید ؟

— کنت بحالت رقت انگیزی افتاده بود و صورت خود را مابین دستهایش گرفته و چند دقیقه بفکر فرو رفت . پرنسس او را نگاه میکرد و هرگاه کنت نگاه او را مشاهده کرده بود یک دامی را گمان میکرد زیرا که از نظرهای او یک علامت ظفر یابی و کینه و شیطنتی ظاهر بود که جای هیچ شکی نمیرفت . بالاخره انگشتهای خود را از پیش چشم برداشته و چند بار دست به پیشانی کشید و جرئت خویش را طلبید بعد بجانب لوئیز دوبورین برگشته گفت :

— فرمایش شما را اطاعت خواهم کرد مادام .

— پرنسس گفت شما در این باب مجدداً قول صریح بمن میدهید ؟

— کنت گفت بلی مادام قول میدهم .

پرنسس یک لحظه در خوشحالی و شعف خود باقی ماند زیرا که انتقام خود را بیک طرز کامل که در تصور میکرد کشیده بود . بالاخره کنت نظری باو نمود و از وضع چهره غیر معتاد او هیچ چیز درک ننمود . پرنسس که معمولاً زیاده از حد ملایم بود و چشمهای آبی رنگ او مهربانی و بردباری را القا مینمودند از همان چشمها اکنون برق کینه جوئی ساطع میگردید : تو گوئی که دختر ژوپیطر یا ژونن بود که از رقبای خویش انتقام میکشید و در عین حال حسادت خود و وجاهت الوهیت خویش را حفظ مینمود .

— پرنسس با تبسم پر معنی که در لب هایش ظاهر بود و در حالتیکه شمرده شمرده حرف میزد در جواب گفت مسیو شما قول داده اید که مادموازل دو رشکور را تزویج نمائید پس لازم است زوجه را که بشما میدهم بشناسید .

— شما مرا متوحش مینمائید مادام و دیگر چه میدانید که میخواهید مرا از آن آگاه نمائید ؟ چه علائم چهرهٔ شما بوضع مخصوصی است . . .

— گوش بدهید مسیو درست گوش بدهید . مادموازل دو رشکور دختر یکنفر اصیل زاده تورن Touraine میباشد : مادرش با مادر من دوست بود . در سن چهار سالگی تقریباً بدون دارائی یتیم گردید . مادام دو رشکور قبل از فوت خود او را به دوشس دو لا والیر سپرده که با اجازهٔ شاه با مادام گلبر تربیت یافت . من او را مانند خواهر خود دوست میداشتم و تا زمانیکه برادر بدبخت من ما را مجبور بجدائی نمود یک لحظه از من مفارقت نمیکرد . برادر من باعث شده او دربار را ترک گوید و با او بسمت مترسی زندگانی نماید بسمت مترسی شنیده اید ؟ و شاید بقدر کفایت برای تزویج او جنون داشت ولیکن یک روز بوی یقین حاصل گشت که او خود را به ولیعهد فروخته و شاهزاده باو پول و جواهرات بسیاری که زیاد دوست میداشت داده است . و مسیو یک گردن بند مروارید بجعبهٔ جواهرش افزوده و شوالیه دو لورن یک زوج گوشواره باو هدیه کرده است . او را وادار نمائید که این مجموعهٔ جواهرات را بشما نشان بدهد خیلی دیدنی است . کمتر کسی از شاهزاده خانمها چنین تمولی را دارا میباشند . در اینجا یادگاری مسیو لورن

و مسیو دولان ژاک M. le Langeac و پرنس دو لارش سوریون را خواهید یافت چنانکه شاهد میکنید تجارت بسیار خوبی است . شاهزاده رفتار نجیبانه دارد و مایل است اشخاصی که باو مربوط هستند اقلاً دارای اسم و رسمی باشند که در هیچ انجمنی شکی نداشته باشند . تمام مطلب این نیست : برادر من در حال احتضار که در تحت تسلط این عشق بود تمام اموال خود را باین زن هبه نمود منهم تمام آن اموال را رد نمودم و شما باید از من تشکر نمائید . هر چه را که میتوان در یک زنی آرزو داشت او برای شما بطور جهیز خواهد آورد : پول جواهرات وجاهت . هوش تجربه اطلاع کامل . با وجود او شما خیلی مشرف خواهید گردید و راه شما در دربار باز خواهد شد . در صورتیکه او در حق هیچکس چیزی مضایقه نکرده میخواهید چه کسی از اعطای هدیه نسبت باو امتناع ورزد ؟ آه ! فراموش کرده بودم : قسمت اول حکایت دیروز من شش قسمت دوم آن اکنون از برابر چشم من گذشت . در غیبت شما ولیعهد چند دانه زمرد و یاقوت گران بها باو داده است که پریروز در مجلس جشن همراه داشت . اینک مسیو دیگر چیزی برای اطلاع یافتن بر آن ندارید و این زشتی تا نزد شما معلوم میدارد که او به حبالهٔ نکاح برادر من در نیامده است . در باب اولی آنچه که اظهار داشته ام از برای هر یک شاهد و گواهی در دست دارم . تزویج کنید او را که خانهٔ شما مملو از جواهر خواهد گردید و زوجهٔ خویش را بدربار معرفی نمائید که در آنجا بیشتر از شما دوستان خواهد گرفت .

کنت از استماع این تاریخ مفصل مبهوت گردید و نمیتوانست آن تفصیل را

باور نماید و حواس خود را جمع نمیشود و به چند آیه در خواب نیست. عجب! این زن را که او پرستش میکرد یک زن بدکارهٔ شقی بوده. و دختر لوئی چهاردهم اینقدر وحشی است که ویرا بارتکاب یک چنین بیشرفی سوگند میدهد!

— کنت فریاد برآورده گفت خیر خیر این مطلب غیر ممکن است!

— پرنسس گفت شما این مقدار بی‌شرفی و رذالت را باور ندارید چنین نیست؟ معذالک کی بیشتر از شما که بی‌شرف تر از او هستید آنرا باور خواهد نمود. این دختر عشق پیشهٔ خود نموده و در صدد فریفتن اشخاص برآمده و شما در عداد آن اشخاص هستید و شما پیش از دیگران فریب خورده شدید زیرا که او را بیشتر دوست میداشتید. اما من با شما چه کرده بودم که نام مرا در این لجن‌ها کشیدید؟ چرا مرا بایک وجود پست ناقابل برابر نمودید؟ شما نفر ناسپاس و حق ناشناس بوده اید و در خور مزاوجت یکدیگر میباشید. او هرچه دارد از من و خانوادهٔ من است. شما هم بعشقی که برای شما داشتم بدون من نیستید این در خیانت شما میوهٔ خود را ببار آورده است. بدون شک مرا کمتر از آدم شنیع خیالی تصور میکنید که این بی‌شرفی را بر شما تحمیل میکنم. برعکس این رفتار از روی عدل و انصاف است یعنی قصاص بمثل میباشد. شما بی‌شرفی مرا طالب بودید منهم در ازاء توهین شما همان کار را کرده و انتقامی غیر از این نمیخواهم. شما را از خشم شاه نجات میدهم و شما را عفو کرده و قول میدهم که در مدت زندگانی شما هیچوقت مخالفت ننمایم و اگر روزی زوجهٔ شما برای عرض عبودیت نزد من آید او را محترمانه پذیرائی نمایم و آنچه را که همه عالم

میدانند برهیچکس ظاهر نسازم. من سر قول خود ایستاده ام شما چه میگوئید در این باب سیوکنت؟

تمام زنهائیکه نسبت بایشان توهین و بی احترامی واقع شده باید انتقام را دوست میدارند. بعضی از ایشان که قدری ضعیف النفس هستند و یک قدرت مطلقی دارند. و آنهائیکه محض نیک فطرت و مهربان میباشند وقتی که این انتقام بقدر کفایت بدشمنان ایشان زحمت و رنج وارد آورد از آن دست کشیده آن را رها می نمایند و غالباً رحم و رقت ایشان پیش از خشمشان است. لکن کسانیکه دارای روح قوی و مغروری هستند و به لیاقت خویش عقیده کامل دارند مخصوصاً هرگاه دختر یکی از سلاطین بزرگ مثل لوئی چهاردهم باشند میخواهند بهر قیمتی شده انتقام خود را بکشند. و میخواهند که معشوق پست ناقابل آنها صدمه را که بایشان وارد آورده است دریافت دارد. و نسبت باندوهی که در درون ایشان تولید میشود بی‌رحم میشوند. عشق این قبیل زنها مانند یک طفل نیست بلکه یک غول مهیبی میباشد که بدون عفو و اغماض همه چیز را مضمحل میسازد. مادام لاپرنسس کنتی از آن قبیل زنها بود و در این مورد خود را آنقسم نشان داد.

کنت دوکلریمون هنگامیکه پرنسس صحبت میداشت از جای برخاسته و در اطاق گردش میکرد و در روح او هزاران میدان جنگ تشکیل یافته بود و سختی موقع خود را احساس نمود و خود را مابین تخته سنگهای بزرگ مییافت. هرگاه از حفظ قول خود امتناع می ورزید باستیل در برابر چشمش جلوه گر بود. و هرگاه باین مزاوجت تن در میداد از طعنهٔ اقران

و همسران در زحمت میافتاد. وجدانش نیز او را از قبول این تنبیه ملامت و سرزنش مینمود و نمیدانست به کدام طرف متوقف گردد و نگاه‌های مظفرانهٔ پرنسس مانند نوک خنجر به بدن وی فرو میرفت.

— پرنسس گفت بمن جواب نمیدهید مسیو. شما در قبول این عدالتی که در بارهٔ شما عمل آورده ام ناچار هستید. شاید انتقام من در نظر کسانیکه باندازهٔ من تحمل رنج و مشقت نکرده اند خیلی صعب و شدید آید. و مسلماً بهتر این بود که شما را با کمال تحقیر لگدمال کرده و از خود دور نمایم و هرگاه زیاد بی‌تعصب و بی‌غیرت نبودید و در صدد دروغ گفتن برنمی آمدید شاید در این لحظه هم این کار را میکردم. اما در پیش خود خیال نمودم که شما این عفو مرا استهزاء کرده و نام مرا در مجالس شرب خویش ذکر خواهید نمود و با ترس خود تان که مانند تماشچه و مجازات نشده است مرا بازیچه و اسباب تفریح خود قرار خواهید داد. پس خواستم بشما ثابت نمایم که بهمان طوری که در عشق و فتوت خود میتوانستم صداقت کامل را داشته باشم همان طور در مقام مجازات هم بهتر از دیگران میتوانم رشادت بنمایم.

— کنت گفت مادام من نیز بشما اثبات خواهم کرد که میتوانم یک انتقامی برای خود انتخاب نمایم. در حفظ قولی که بزور از من گرفته اید سعی خواهم نمود و شما دیگر نمیتوانید مرا یک مرد بی‌عقیدهٔ متهم سازید. ولی برای شما سوگند یاد میکنم که بعد هاکسی در خصوص این مزاوجت تمسخر نخواهد نمود و تکرار نخواهد کرد که من فریب خورده ام.

و مانند شما مرا خواهند شناخت که اگرچه من خود را تلف میکنم ولی به تنهائی تلف نخواهم شد. قدرت و عظمت هیچ چیز را ضمانت نمیکند.

— پرنسس گفت من از شما خوف و بیمی ندارم مسیو و دلیل اینکه از شما وحشتی ندارم اینست که با شما بی‌پرده از روی صداقت صحبت نمودم و میتوانستم که فصیل یافتن مزاوجت شما را فوراً از شاه بخواهم ولی قبل از آن این مطلب را که هم اکنون بیان کردم بشما بگویم ولیکن بهتر دانستم که قبلاً همه چیز را بشما بگویم و خواستم که شما کاملاً مطلع گردید و این وصلت با معلوم بودن علت آن انجام یابد و این برای من لایق تر و قانونی تر میباشد: من چون یکنفر قاتل که از عقب سر خنجر خود را بکار بردم نیستم بلکه یک دشمنی هستم که با کمال جرئت از جلو حمله مینمایم. رویدتان مسیو ما دیگر مطلبی نداریم که با یکدیگر مذاکره نمائیم اکنون میانهٔ ما بریده شد. و باز هم تکرار میکنم که هرچه بکنید ابداً از شما خوف و هراسی ندارم.

مسیو دوکلریمون کلاه خود را برداشته و با کمال احترام و خوش روئی مثل اینکه در تالاری ورسای بوده است به پرنسس سلامی داده و از اطاق بیرون رفت.

پس از ساعتی که مادام دوبون برای صنعای او امر خانم خود وارد گردید او را مدهوش یافت.

فصل بیست و ششم - عاقبت همه

کنت دوگریون چون بقصر برگشت اجازه خواست که قبل از عزیمت حضرت ولیعهد بطرف پاریس ویرا مرخص نمایند که بواسطهٔ بعضی امور فوری که دارد بپاریس برود . ولیعهد اورا اجازه داد . مسیو دوگریون فوراً در کالسکه سوار شده بعجله بجانب پاریس رفت . همینکه بمنزل خود رسید داخل اطاق گردیده و درها را بروی خود محکم بست و شروع بفکر نمود . و در قلب خود احساساتیکه براو مسلط بودند تجسس مینمود و معترف بود که عشق او نسبت به پرنسس با کمال شدت باقی است . این انتقام نیز هرچند که نهایت سختی و شدت را داشت اثبات میکرد که پرنسس چقدر اورا دوست میداشته و چه اندازه از بی وفائی او رنجیده خاطر شده است . کنت نمیتوانست خود را از امیدواری بعفو پرنسس منع نماید و در هر دقیقه انتظار داشت که از طرف او احضار گردد . معهذا احتیاط را از دست نداده و نقشهٔ وقوع را تهیه مینمود و مصمم گردیده که بهر نحوی که باشد شرافت خود را از این ورطه نجات داده و خویشتن را آسوده سازد .

از آن طرف مادام لاپرنسس دو کنتی هم که از اضطراب و هیجان خود آرام نگرفت بجانب پاریس عازم گردید و در آنجا اطلاع یافت که مسیو لوپرنس شب گذشته بشانتی مراجعت نموده است . پرنسس تصمیم کنت را انتظار داشت و مترصد بود

قول خود را پس بگیرد هرگاه کنت قصد خود را پیروی کرده بود بنظر او لایق تر و محترم تر میآمد و مانند تمام زنان رفع بدنامی انگشت نمائی را که سابقاً دوست میداشته و هنوز هم دوست داشت طالب بود . همچنین در خصوص آن حامی مجهول خود فکر میکرد و دو شیشه ادرشاملی را که آن شخص باو داده بود بخاطر آورده شب بکمدی فرانسز Comédie-Française رفت در حالیکه آن روبان مخصوص جواهر را بخود نصب نموده بود . در مراجعت بعمارت کنده یک مراسله که حاوی کلمات ذیل بود در آنجا یافت :

« فردا در ساعت شش صبح برای انجام اوامر شما نزد دربان شما خواهند آمد . »

پرنسس روی یک قطعه کاغذی بمضمون ذیل را نوشت و بدربان داد که بآن کسی که خواهد آمد برساند :

« مراقب حال او باشید و بدانید که چه میخواهد بکند و بمن اطلاع بدهید . »

تمام روز را پرنسس انتظار کشید هیچ خبری باو نرسید . شب ژولیا وعده داده بود که روز بعد در ورسای باشد . میبایست که شاه را ملاقات کند و آن مزاوجتی را که قصد کرده بود باو اطلاع بدهد و بخشایش کنت را چنانکه متعهد شده بود بدست آورد . و بایستی بدون آنکه هیچ اطلاعی حاصل کرده باشد روانه راه شود . در کشور یک قاصدی بکالسکه او ملحق شده و یک نامه به جلودار او داده و با نهایت سرعت بطرف پاریس مراجعت نمود . آن نامه که در دست شراین را لاک کرده بودند چنین از نظر

گذاشت :

« برای ملاقات شاه تا فردا ظهر منتظر باشید : در آن ساعت انتقام شما
» کشیده خواهد شد و با آنکه کسی را که در این عالم شما را از همه کس بیشتر دوست میدارد
» از دست خواهید داد . در صدد واداشتن و منع کردن برنیائید : احتیاط های
» لازمه بعمل آمده است همه کوششها بی فایده خواهد بود . »

در همین روز در ساعت پنج مسیو دوگریون در اطاق مخصوص خود بوده که ورود یکنفر اجنبی را که برای رفتن نزد وی اصرار داشت بوی اطلاع دادند .

— کنت در جواب گفت مشغول هستم و نمیتوانم از کسی پذیرائی نمایم .

— ملازمان گفتند همین مطلب را باو گفته ایم مسیو ولی میگوید برای امری که راجع بکنت میباشد آمده ام که باوی صحبت بدارم و نام خود را هم بایستی بشما بگویم و نام او مسیو دونوا Dunois است .

— کنت گفت مسیو دونوا ! چیز غریبی است ! بگذارید داخل شود .

یک مرد طویل القامتی با گیسوان عاریتی فراوانی که مانند مرکب سیاه بود وارد گردید . کنت با برودت باو سلام نموده و از او خواهش نمود که بنشیند بعد پرسید :

— برای چه مقصودی افتخار و شرافت ملاقات شما را دارم مسیو ؟

— مسیو من آمده ام که برای شما خدمتی را انجام بدهم .

— یک خدمت برای من ! من احتیاج به هیچ خدمتی ندارم .

— از شما معذرت میخواهم مسیو زیرا که شما در یک سرگردانی عظیمی هستید که کسی که شما را از آن خلاص نماید از او زیاده متشکر خواهید شد .

— مسیو مگر شما مسیو دوازن میباشید ؟

شخص ناشناس نتوانست از خنده خودداری نماید و گفت :

— خیر مسیو من مسیو دوازن نیستم معهذا مانند او جادوگر میباشم و بزبان آن را هم بشما می نمایانم .

— کنت گفت خیلی خوشوقت خواهم شد که زبان شما را بشنوم مسیو و منتظر آن هستم .

— بسیار خوب مسیو لوکنت شما یک قولی داده اید که برای شما سنگین و دشوار است و از رد و قبول آن خوف دارید چنین نیست ؟

— کنت گفت پس از آن مسیو .

— گفت پس از آن ؟ من آن گره بازنشدنی را قطع میکنم و اینک بشما میگویم که : شما مادموازل دو رکلور را تزویج نخواهید نمود زیرا که من این را بشما قدغن مینمایم .

— کنت گفت مسیو این حرف چه معنی دارد و از روی چه حقی ؟ . . . .

— شخص ناشناس گفت از روی حق یک مردیکه شما نسبت باو سخت توهین وارد نموده اید و او از شما طلب حق مینماید و اگر خدا بخواهد شما را خواهد کشت .

— کنت گفت مسیو بدون شک شما اشتباه کرده‌اید زیرا من شما را نمی‌شناسم.

— عنقریب مرا خواهید شناخت ولکن تا بدانجا برسیم لازم است من بشما ثابت نمایم که شما را می‌شناسم. شما خود را محبوب یک پرنسس خوشگل پاکدامنی کرده بودید که به خیالات موهومه رتبه و مقام خود را پایمال نموده و از مقام خویش تا رتبهٔ شما تنزل کرده و با یک اعتماد کورکورانه و یک عشق بی‌حدی خود را تسلیم شما نموده بود و در صورتیکه هزاران احترامات و تکریمات اورا احاطه نموده و همه کس اورا ستایش میکرد مابین همه شما را انتخاب کرده و از سایرین امتیاز داده. شما با یک رفتار ننگین بی‌شرفانهٔ اورا پاداش داده‌اید و آن این است که نسبت باو خیانت نموده و تقریرش را به یک شخص بی‌عقیده و بی‌شرفی ابراز داشته‌اید که میتواند در تمام پاریس آنرا منتشر نماید. این را هم انکار نخواهید کرد مسیو؟

— کنت گفت واقعاً از حزم و احتیاط مادام لا پرنسس دو گنتی لذت می‌برم برای اجرای مقاصد خود اشخاص شمشیربند آدم‌کشی را در خدمت گرفته است. این کمال احتیاط است.

— شخص ناشناس گفت مسیو مادام لا پرنسس دو گنتی در این امر دخالتی ندارد و از اقدام من بکلی بی‌اطلاع است. من از روی میل و ارادهٔ خود نزد شما آمده‌ام.

— در هر صورت او شما را از امری که فقط او و من میدانستیم اطلاع داده است.

— پرنسس مرا از امری آگاه نساخته بلکه شخصاً خود دیده و شنیده‌ام. من شما را در آن قصر نزدیک سن دنی پیروی نمودم و در بودن عقب کلاه فرنگی در خیابان باغ مخفی بودم.

— کنت گفت محققاً برحسب امر پرنسس بوده؟

— شخص ناشناس گفت خیر بمیل و ارادهٔ خودم بوده. شما از قدرت و توانائی یک شخصی که اراده و عزم خود را متوجه یک امری نموده باشد و خیال دیگری در مخیله‌اش خطور نکند غافل هستید خصوصاً وقتی که راه چاره برای او باز و بزرگترین محرک این عالم یعنی انتقام و عشق هادی و راهنمای وی باشند؛ مخصوصاً وقتیکه هیچ چیز برای خوف و بیم او موجود نباشد.

— مقصود شما را ملتفت نمیشوم. در حقیقت هرگاه در صدد انتقام هستید حضرت مستطاب علیه پرنسس دو گنتی یک نوع انتقامی اختراع نموده است که سایر انتقامها در مقابل آن از هر حیث هیچ باشد. بعوض اینکه در خصوص آن مخالفت نمائید تأمل کنید تا اینکه انجام پذیرد.

— محققاً بدین مطلب راضی نخواهم گردید. شما این دختر را تزویج نخواهید نمود بلکه همچنین اورا بحبالهٔ نکاح در نخواهید آورد زیرا او نباید صاحب شوهر و دارای خانواده گردد و باید مجازات بدکرداریها و مرگ‌هائی را که موجب گردیده است مشاهده نماید.

— کنت با یک تبسم تلخی در جواب گفت مسیو شما را اطمینان میدهم که چون

اورا تزویج نمایم تمام آرزو و آمال شما بعمل آید.

— شخص ناشناس با کمال غیظ از جای برخاسته گفت شما شوهر او بشوید! شما اورا تزویج نمائید! او که زن بکلی دیگری است! آه! اگر هزار بار من و تمام مردم عالم تلف بشویم بهتر است تا اینکه این کار واقع شود!

مسیو دو کلرمون با کمال تعجب بوی نگریست. شخص ناشناس دوباره در جای خود قرار گرفته گفت:

— مسیو به آرامی و ملایمت صحبت بداریم. شما از قصد من مطلع گردیده‌اید. من مصمم هستم که بهر وسیله باشد مزاوجت شما را مانع گردم؛ گمان میکنم ساده‌ترین و صحیح‌ترین آن این است که سینهٔ یکدیگر را سوراخ نمائیم. اکنون اسلحه خود را با شاهد و مکان و وقت تعیین نمائید. شاهدهای من مسیو شوالیه دو لرن و مسیو کنت کنسکی Comte Kinski که یکی از نجبای پولونی میباشند هستند.

— کنت گفت این شاهدها بسیار محترم میباشند مسیو اما برای این شرافتی که میخواهید بمن بدهید این کافی نیست و لازم است بدانم که....

— شخص ناشناس گفت نام مرا میخواهید بدانید؟ این یک مکتوبی است از شوالیه دو لرن که در آن متعهد گردیده که در موقع جنگ آن را بشما بگوید و بعلاوه شما را مطمئن میسازد که شما میتوانید پیشنهاد مرا بپذیرید و با مقام شرافت شما منافاتی ندارد. خط و مهر اورا که می‌شناسید؟

مسیو دو کلرمون آن مکتوب را قرائت نموده گفت:

— مسیو خانوادهٔ کلرمون از آن خانواده‌ها نیست که رتبه و مقامی را که از اجداد خود بدست آورده‌اند بخوبی حفظ ننموده‌اند. هرگاه فردا در میدان نبرد شوالیه دو لرن اسمی را که در خور مقام و رتبهٔ من باشد اظهار نماید در اوامر شما حاضرم و الا فلا.

— شخص ناشناس گفت بسیار خوب مسیو من هم بیش از این چیزی نمیخواهم. فردا در ساعت شش صبح در جنگل ونسن Vincenne منتظر هستم.

— کنت گفت من نیز در ساعت مزبور در آنجا خواهم بود مسیو.

مادام لا پرنسس دو گنتی پس از قرائت مکتوبیکه ذکر شد به پاریس مراجعت نموده. یک سرعتی که از تحت اختیارش خارج بود اورا بدانجا میکشانید. و خود را در [illegible] و مجاورت حوادث گمان میکرد و بدون اینکه موجبی برای او معلوم باشد خوف داشته تمام روز را در اضطراب و قلق بسر برده و در آخر احساس نموده که بملاقات مادر و تسلیم شدن در مقابل نصایح او محتاج میباشد و در حقیقت روح او از شدت رنج و تعب میخواست از پیکرش مفارقت نماید. مادام دو لاوالیر از تغییر حالت او متأثر شده و از بابت او متوحش گردیده گفت:

— شما را چه میشود طفلک عزیزم؟ پروردگارا! احساسات من اگر حقیقت داشته و اگر او بدبخت میباشد؟

پرنسس بقسمیکه تنها بود آنقدر گریسته بود و خود را در آغوش مادر افکنده گفت مادر جان بسوی شما آمده ام .

— مادام دولا والیر گفت دختر عزیزم با من صحبت بدارید و از هیچ چیز خوف نکنید . قلب خود را در برابر من باز نمائید . از قراریکه مشاهده میکنم قلب شما مجروح است آنرا وارسی خواهم کرد و باستعانت و مظاهرت خداوند آنرا معالجه خواهم نمود . شما میتوانید ما فی الضمیر خود را اظهار نمائید .

پرنسس همان قسم مشغول گریه بود و جوابی نداد .

— مادام دولا والیر گفت شما جرئت نمیکنید سخن گوئید لوزن باید شما را هلاک نموده باشد و اندوه دائمی زنها را دارید : شما کسی را دوست میدارید و در مقابل عشق خود ضعیف و ناتوان بوده اید و شما را فریب داده اند . تمام این مطالب را میدانم . و بمن خبر داده بودند برای اعتراف نمودن این مطالب نزد من خواهید آمد . همان حرکتی که در آن مرتبه مرا مشوق کرده بود این بار هم مرا مطلع ساخته است . اما قلب یک مادر را احتیاجی بدین شناخته زیاد شما را به اغماض و مهربانی من سفارش و توصیه نیست .

— پرنسس گفت مادام این درست برای من نیز مانند شما مجهول و ناشناس میباشد . چندین سال است که برای من بمنزله یک نگاهبان بوده و همیشه خود را از شناسائی پنهان میداشت .

— طفلک عزیزم خدا میداند که برای او دعا خواهم کرد . لکن از وضع و حال خودتان با من صحبت نمائید و خیالات و اندوه خود را بمن بگوئید .

— بلی مادر جان خطایا و زحمات خود را برای شما اعتراف خواهم کرد . در این موقعی که واقع هستم فقط شما میتوانید مطالب مرا شنیده و مرا تسلیت و استمالت دهید . پس سخنان مرا استماع نموده و مرا تسلیت بدهید .

لوئیز دو بوربون آن حکایت مفصل را همانطوریکه برای شاه نقل کرده بود برای مادرش نیز شرح داد . فقط در این لحظه گریه او بیش از خوشحالی و شعفش بود . چون بمحل قضیه رسید مردد گردید . زیرا که انتقامی را که در نظر گرفته بود در این مورد با ملایمت و آرامی مادرانه نظر میکرد خصوصاً در آن مکان مقدس که مادرش برای کفارهٔ گناهان خود مدت چندین سال در آن اقامت نموده بود بدون اینکه در فکر انتقام افتاده باشد بنظرش نالایق و وحشیگری میآمد و لذا از آن بابت بیم داشت و خجالت میکشید . بعد گفت :

— مادر جان من جرئت نمیکنم خطای خود را اعتراف نمایم که تا چه حدی مقصر میباشم شما مرا از خود دور خواهید نمود : زیرا که بعوض اینکه مانند شما پشیمان گردم بواسطه خیالات خشمگین موجب قهر خداوند را فراهم ساختم و در صدد تنبیه و مجازات کسی که نسبت بمن توهین وارد آورده است برآمدم و این تنبیه و مجازات یک بدنامی و ننگ را در پیش پرده نیز ظاهر خواهد ساخت .

— مادام دولا والیر گفت دختر عزیزم هرگاه وقت باقی است خطای خود را ترمیم نمائید . وسائل آنرا باهم جستجو نمائیم . ببینم تفصیل آن چه بوده است طفل عزیزم ؟

پرنسس برای او کار لوزن و مسیو دوگرد و قولی را که جبراً از کنت گرفته بود نقل نمود .

و ترتیب مادموازل دو رشکور را هم کما هو حقه برای او شرح داد و هیچ چیز را مخفی ننمود .

— مادام دولا والیر گفت دختر عزیزم روح حسادت طور غریبی شما را مشتور داده است . آیا در باب آنچه از کنت تقاضا میکنید فکر کرده اید ؟ چه نفرین آتیه او و لعنت عالم را بعهده گرفته اید ؟ آه ! طفلک عزیزم ! آه چقدر گمراه گشته اید ! طفلک عزیزم !

مادام لا پرنسس مدتی در برابر کلمات ملایم و مکالمات مادرانه و مذهبی دوشس مقاومت نمود و با وجود یکه از تقصیر و خطای خود آگاه گشته بود باز برای وی بسیار سخت بود که از عزیمت خود صرف نظر کند و نمیتوانست یکچنین ناسزا و توهینی را عفو نماید . فقط تصور اینکه رقیب و عاشق خود را خوشحال و از هر قیدی آزاد بگذارد و خیال اینکه ایشان بیکدیگر رسیده و از اندوه او خوش وقت خواهند شد خودپسندی او را بهیجان میآورد . و میخواست ایشان را معدوم صرف نماید . هرگاه در آن لحظه قدرت و تسلط سمیرامیس Semiramis یا الیزابت Elisabeth را داشت احتیاج بمقاومت با یک چنین تنبیهی را نداشت .

در این وقت یک نگاه آن زاهدهٔ مقدسه که در برابر چشمش بود با یک وضع معجزانه قلب او را ملایم ساخت . این نگاه که از هر کلامی فصیح تر بود در مقابل خشم و غیظ وی جواب داده میگفت :

— دختر عزیزم شما میخواهید عفو نمائید مگر من مانند شما این شکنجه و عذاب را تحمل کرده ام ؟ مگر بعوض چند ماه چندین سال در تعب و رنج نبوده ام ؟ معهذا آیا قوت

عفو و مذمت را نداشته و خود را در پناه پروردگار کشیده ام . این قسم تسکین یافته ام و بدین نحو راحتی و فراغت خاطر بمن روی نموده و آسودگی جوانی خود را بدست آورده ام . دختر عزیزم در آنچه رتبه و مقام شما اجازهٔ انجام آن را میدهد بمن تأسی نمائید . این توهین و بی احترامی را فراموش کنید خداوند هم از خطاهای شما در خواهد گذشت . شما آن دعای عظیم ایشان را میدانید : پروردگارا از خطاهای ما درگذر چنانکه ما از کسانیکه نسبت بما توهین وارد آورده اند درگذشتیم .

آن زن جوان تقریباً مغلوب شده بود و مادرش ملتفت گردیده اصرار و ابرام خویش را مضاعف ساخت و در برابر دخترش بزانو افتاده و در حالتیکه گریه راه گلویش را گرفته بود از او تمنی و تضرع مینمود . بالاخره پرنسس خود را در آغوش سور لوئیز انداخته فریاد برآورد :

— مادر عزیزم نسبت بشما تسلیم صرف هستم و هرچه امر فرمائید اطاعت خواهم نمود .

— مادام دولا والیر گفت خدا را شکر طفل عزیزم : باید بدون انتظار در صدد اصلاح کار برآمد . برای کنت مرقوم دارید که عهد و پیمان او را از گردنش برداشته و برای او بنویسید که تقصیر او را عفو کرده بخشایش شاه را برایش بدست خواهید آورد بشرط اینکه چندی زمانی از دربار دور گشته و در برابر شما ظاهر نشود . آن دختر بدبخت را هم یک نفر کشیش نزد او فرستاده و اهتمام نمائید که او را به اعمال نیکو وادار کنید تمام حدت و قدرت خود را برای این مقصود مصروف دارید که شکی نیست که بمقصود خود نایل خواهید گشت . پس از آن بسوی تقوی و پرهیزکاری متوجه میشوید دختر عزیزم آنوقت تسلیت

خواهید یافت و در پیشرفت قصد خویش استقامت خواهید گردید. خداوند هرگز
تقویت خود را از کسانیکه طالب آن میباشند مضایقه و دریغ نمیدارد. اکنون
مکتوبی را که گفتم بنویسید فوراً آنرا مرقوم بدارید که دیر نشود.

— پرنسس گفت اطاعت امر شما را مینمایم و چنین احساس میکنم که حق با
شماست. من خود را بدون دفاع بدین مرد واگذار میکنم و او از این عفو و
بخشایش من جری شده بر ضد من رفتار خواهد کرد.

پرنسس فوراً کنیفر از کسان خود را بمنزل کنت که در آن نزدیکی واقع بود
فرستاد. فرستاده پس از چند لحظه مراجعت نموده اظهار داشت که کنت در ساعت
شش صبح از منزل بیرون رفته است و تعیین نکرده که چه وقت مراجعت خواهد کرد.
لوئیز دو لبدبون در آنوقت نامه را که بوی رسیده بود بخاطر آورده مضطرب گردید
گفت:

— پروردگارا! مادر جان چه اتفاق خواهد افتاد؟ این مراسله های مرا
مشاهده نماید در چه خیال میباشد آیا جز در هنگام ظهر بایستی که من از تمام قضیه آگاه
گردم پس در نزد شما مقصر خواهم گردید. آه! اکنون احساس میکنم که برای او در زحمت
و اضطراب هستم و احساس میکنم که هنوز او را دوست میدارم!

بعد کنیفر فرستاده بعبارت کننده اطلاع داده که هرچه بعنوان او رسیده بکارلیلت
ارسال دارند و خودش در حال نماز و زاری منتظر سرنوشتی شده خداوند برای او

مقدر کرده بود.

در این اثنا آن شش نفر مبارز در ساعت مقرره در جنگل ونسن مجتمع گردیده
و با سکوت بیکدیگر سلام دادند. بعد شوالیه دولرن مانند آنکه بر سایرین تفوق دارد
و در موضوع این نزاع بیش از سایرین مطلع است شروع بنطق نموده گفت:

— آقایان من بنام شرافت متعهد شده‌ام که از نام و نسب این مسیو به
کنت دو کلربون شهادت اطمینان بدهم و اینکه برای انجام آن حاضرم ولی این مطلب
بکلی در پرده اخفا باشد و بدواً مسیو دو کلربون باید قول بدهد که هرگز آنرا اظهار ندارد.

همینکه رسمیات بعمل آمد شوالیه دولرن و کنت دو کلربون چند قدمی دور شدند
و صحبت بدارند و بمحض اینکه پرنس لرن یک کلمه تلفظ نمود کنت از روی تعجب فریادی
برکشید. شوالیه دولرن دست بروی بازوی او نهاد. کنت سکوت نموده بحریف
خود نزدیک گردیده سری فرود آورده گفت:

— مسیو از شرافتی که بمن داده اید مطلع گشتم و برای رضایت خاطر شما
حاضر میباشم.

قداره ها اندازه گرفته شد و هر یک در جای خود قرار گرفتند و نزاع
شروع گردید.

در مبادی امر این مبارزین تساوی مهارت مشاهده میگردید. در ضمن
کنت حالت تدافعی گرفته و حمله نمیکرد. شخص مجهول در ابتدا این نکته متوجه ساخته

گفت:

— اینجا میدان جنگ است نه جای بازی: امروز باید یا از ما دو نفر یکنفر
هلاک گردد. شما خبر میدهم که پیشرفت های خود را غنیمت خواهم شمرد. شما هم چنین کنید.

کنت بیشتر متوجه کار خود گردید و تمام همش مصروف براین بود که حریف خود را
خلع سلاح نماید: باین قصد موفق گردید ولی بازوی او را مجروح ساخت.
شوالیه زخم خود را با دستمالی بسته طلب اعاده رزم نمود و بنظر میآمد که حدت
تازه در وجود او تولید شده بود. بالاخره در هنگامیکه کنت گمان میکرد که
بواسطه خدعه و تصنع جدیدی بر شخص مجهول جراحتی وارد آورد شوالیه بطرف
کنت حمله برده و قداره خود را از پهلویش عبور داد: کنت در زیر ضربت درغلطید.

— شخص فاتح سلاح خود را پاک نموده گفت آقایان از شما متشکر و ممنون هستم:
هر یک تکلیف خود را انجام دادیم و عدالت بعمل آمد.

بعد با ایشان سلامی داده باتفاق آنشخص که از اهل پولونی بود بجانب
کالسکه خود رفت. شوالیه دولرن از وی اجازه خواست که در نزد مجروح بماند.

کنت دو کلربون را با حالت یأس آوری بمنزلش بردند اما هنوز هوشش
بجای بود. و اهتمام داشت که حرف بزند ولی از زخمش سیل خون جاری بوده
مجال نمیداد: وی منظر هولناکی تشکیل داده بود. پیشخدمت او که طرف اعتماد
و محرم اسرارش بود مکتوبی از مادام لاپرنسس دوکنتی برای کنت دریافت کرده بود

و از آقای خود سؤال نموده آیا میل دارد و از مضمون آن اطلاع حاصل نماید. کنت
اشاره کرده آن را بخواند. حاضرین از اطرافش دور شدند پیشخدمت سرنامه را گشوده
قرائت کرد. عفو و اغماض پرنسس و برگشت او به خیالات بهتری یک آرامی
و ملایمت عظیمی در این لحظهٔ آخر در وجود کنت تولید نمود. رسومات مذهبی را نسبت
باو بعمل آورده و در شب درگذشت.

کشیشی که علی الرسم اعتراف گناهان او را شنیده بود از طرف کنت
مأمور بوده آخرین وداع او را بحضور لوئیز کبیر برساند و پرنسس را نزد مادرش در کارلیلت
یافت که هنوز از آنجا بیرون نرفته بود. این ضربت سخت در میان که پناهگاه
در این عالم هیچ وقت برای ما نقصان ندارد: یا سینهٔ مادر و یا جوار لطف و رحمت
حضرت باری بوی وارد گشت و بی نهایت او را متأثر ساخت. پرنسس مرگ
آنکسی را که دوست میداشت به خود نسبت میداد. و گمان میکرد که بازوهای قاتل را
او مسلح نموده و این خیال روح او را در عذاب داشت. از آنوقت وضع زندگانی
او بکلی تغییر یافت. ترتیب زهد و تقدس را پیشه کرد و از تفریحات و مجالس
جشن باستثنای رسمیات درباری کناره نمود. و غالباً به کارلیلت میرفت
و صدای ملایم مادرش ندامت و پشیمانیهایش را تسکین میداد. و دیگر از حامی
رمزی خود چیزی نشنید در حقیقت از آنوقت به بعد احتیاج بحمایت نداشت.
و یاد کار کنت را در تمام زندگانی خود بخاطر داشته و برای او طلب مغفرت

وآمرزش مینمود و امیدوار بود که کنت او را عفو کرده و در آسمان بیکدیگر ملحق شوند .

مادموازل دو رشکور به انگلستان رفت و مدتی در آنجا به نحو مذکور زندگانی نمود بالاخره مرض آمد و او را از وجاهت انداخت و چهره زیبایش را مجدر ساخت و او را مجبور به انزوا و گوشه گیری نمود . و از نظر مردم مفقود گردید و کسی در فکر او نبود . چندی بعد مادام لا پرنسس دو کنتی مراسله از او دریافت کرد که در آن از پرنسس طلب عفو و بخشایش نموده بود ؛ پرنسس بلا تأمل از او درگذشت ؛ خداوند نیز بدون شک تقصیراتش را عفو نمود .

باقی مطلب راجع بتاریخ است ؛ پیاپی واقع شدن مرگ ولیعهد و نوادگان لوئی چهاردهم باستثنای لوئی پانزدهم و متهم شدن مرگ دورلان به سم دادن ایشان و طریقهٔ معجزآسای خلاصی لوئی پانزدهم بواسطه تریاق نامعلوم را تمام مردم میدانند و احتیاجی به نقل نمودن آنها نیست .

تقریباً در موقع اختتام این تاریخ در باب ماسک دو فر Masque de fer (نقاب آهنی) مردم شروع به گفتگو نمودند . بعضی میگفتند که این شخص مسیو فوکه M. Fouquet تحویل دار کل قدیم مالیه بوده همیشه در حبس پینرول Pignerole بسر میبرد . برخی ادعا میکردند که شخص مزبور برادر توام لوئی چهاردهم بوده و برای اجتناب از نزاعهای

واقع او را محکوم به حبس کرده بودند . بالاخره جمعی بر آن بودند که مسیو لودرک ورماندوا با وضع معجزنمائی در جنگ هنگری توسط یکی از اهل بولونی که زیاد متمول بود نجات یافته و مدت چندین سال در تحت لباس مبدل مخفی بود ولی چون شاه از حیات او مطلع گردید بواسطه اینکه سابقاً سیلی بصورت ولیعهد زده بود نخواست که او در دربار ظاهر گردد لذا او را در جزیره سنت مارگریت Sainte-Marguerite حبس نمود و به مستحفظ او امر کرده هرگاه درصدد ظاهر نمودن و شناسانیدن خود و یا فرار از محبس برآید او را بقتل برساند . بعدها در حالتیکه بقدر کفایت مسن شده بود شاید در محبس باستیل Bastille فوت نمود .

این است سه روایت عمده مشهور در باب ماسک دو فر . بسیاری از روایات دیگر نیز هست . حال کدام یک از آنها صحیح است ؟ و آیا یک از آنها واقعیت داشته ؟ من نمیدانم و تحقیقت آن را نمیتوانم بعهده بگیرم .

آنچه که راجع به تاریخ ماسک دو فر چاپ شده همیشه مربوط به فرضیات است : شاید این افسانه باشد که بواسطه ولتر Voltaire نویسنده معروف شایع گشته است . بهر حال چه اهمیتی دارد ! تاریخ یا افسانه کمتر موضوعی باندازه آن جالب توجه میباشد .

انتهی

فهرست فصول کتاب پرنسس دو کنتی

تتمهٔ فصول کتاب